

یک

پیشنهاد شگفت انگیز

برای کاربران سایت کتابناک و علاقه مندان به کتابخوانی در دوره رایگان آموزش تقویت حافظه و تند خوانی فوق پیشرفته فانتوم شرکت کنید و از خواندن کتاب در سریع ترین زمان ممکن لذت ببرید

میخواهم در این دوره ثبت نام کنم



www.motalesharif.com

مهمترین ویژگی دوره رایگان تقویت حافظه و تند خوانی فانتوم

- دوره مرگ در آموزش چیست؟
- چگونه در منطقه خاکستری گیر نکنیم؟
- جدیدترین نمودار حافظه در انسان ۲۰۱۵
- محاسبه سرعت مطالعه شما
- جدیدترین تندخوانی جهان
- دستیابی به موفقیت در کنکور، آزمون‌های مهم
- و تمام امتحانات

ایرج میرزا



با احترام
دکتر محمد حیدر محبوب

تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار

ایرج میرزا

و خاندان و نیاکان او

با تمام

دکتر محمد حسین محبوب

چاپ اول ۱۳۴۲
چاپ دوم ۱۳۴۹
چاپ سوم ۱۳۵۳

.....
چاپ چهارم این کتاب در تیرماه ۲۵۳۶ در شرکت چاپ افست گلشن به چاپ رسید.

مقدمه

درباره احوال و آثار ایرج و نیاگان وی

ایرج میرزا فرزند غلام حسین میرزای قاجار و اوپسر ملک ایرج بن فتحعلی شاه است . بدین ترتیب فتحعلی شاه قاجار جد اعلا وی بود و پدران ایرج ، تا نیای بزرگه وی فتحعلی شاه همه شاعر بوده اند . فتحعلی شاه و پسرش ملک ایرج ، با آن که شاعری پیشه نداشتند و از روی تفنن شعر می سرودند ، باز دارای دیوان بودند . اما غلام حسین میرزای قاجار پدر ایرج شاعر رسمی در گاه مظفرالدین میرزای ولیعهد بوده و لقب شاعری داشته و شاید از این راه اعاشه می کرده است . پس از مرگ وی ، درباریان این منصب را به ایرج دادند تا بتواند از درآمد آن ، خانواده بی سرپرست پدر را سرپرستی کند .

اما قبل از این که وارد بحث درزندگی ایرج شویم ناگزیر باید از پدر و نیای او ، و شعرشان ، سخنی بگوییم ، چه تمایلی که پدران ایرج به شعر و شاعری داشته اند ، به یقین در پرورش ذوق و گرایش وی به سوی شعر دخالت مؤثر و تأثیر قوی داشته است .

۱- فتحعلی شاه - درباره اخلاق این پادشاه و زیباپسندی و جمال دوستی وی آنچه باید در تاریخ ها گفته اند و مخصوصاً درباره خلق و خوی و وضع دربار و طرز رفتار او می توان مطالبی در تاریخ ایران تألیف سر جان ملکم یافت . این شخص در دوره پادشاهی فتحعلی شاه وزیر مختار بریتانیای کبیر در ایران بوده و از نزدیک آن شاه را دیده و با او حشر داشته است . آنچه مورد نظر ماست ، طبع شعر و قریحه شاعری اوست . فتحعلی شاه شعر (بیشتر غزل) می سروده و خاقان تخلص می کرده است . از او دیوانی اندکی بزرگتر از دیوان حافظ باقی مانده است که نسخه های بسیار متعدد و بسیار زیبایی خطی از آن در دست است و شاه زادگان قاجار و فرزندان و نوادگان مستقیم وی - خاصه آنان که باشعرا و شاعران بوده اند - نسخه های از این دیوان برای خود ترتیب می داده اند و از همین جهت نسخه های فراوانی از آن در کتابخانه سلطنتی ، کتابخانه ملی و کتابخانه مجلس شورای ملی محفوظ است . دیوان خاقان سه بار نیز به طبع سنگی رسیده است ؛ یک بار در تهران به سال ۱۲۷۵

ه. ق. (بیست و پنج سال پس از مرگ شاه در دوره سلطنت ناصرالدین شاه) و بار دیگر در بمبئی به سال ۱۳۰۴ ه. ق. و شاید هم اکنون نیز بتوان نسخه‌هایی از آن چاپ‌ها را در بازار تهران یافت. پارسوم در همین چندساله اخیر منتخبی از دیوان اشعار او به چاپی بازاری رسید و بر روی بساط روزنامه‌فروشان توزیع شد.

از این روی دادن نمونه از شعرهای خاقان چندان ضروریست. در این مقام فقط بیتی چند از آثار وی را نقل می‌کنیم و خوانندگان شعر او را به دیوانش حواله می‌دهیم:

ناشاد کسی کز سمت شاد نباشد آزاد دلی کز غمت آزاد نباشد
کوشی چه به تمسیر دل؟ این خانه عشق است آبادیش این است که آباد نباشد

دل به زلف تو شد نیامد باز من و شبها و فکرهای دراز
گاه در دیده‌ی گهی در دل تاجه جویی در این نقیب و فراز

نمی در شادی و ما را غم است وین غم ما از برای عالم است
روزگارم زخم‌ها بسیار زد زخم تو آن زخم‌ها را مرهم است

هدایت صاحب مجمع الفسحا در ضمن ترجمه خاقان نوشته است:

داین قدر اسباب عیش و تجمل و فرزندان متمدد شایسته هیچ سلطانی را حاصل نگشته... بد از فراغ از امور ملک داری به‌میش و شادگامی و تفرج باغ و بار و تفتن باغ و شکار مشغوف بود و شبها در سراهای چون بهشت پر حور و محفل‌هایی چون خورشید پر نور به عیش و عجزت می‌گذاشت... در تملک عمر و هنی در دولتش حادث نیامد الا در فتنه آند با پیمان که در پیش یا جوج حادثه سدی سکندر آما از زر مسکوک بست تا آن فتنه فرو نشست. چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار! (مجمع الفسحا ۱: ۲۳)

نیای ایرج، ملک ایرج بن فتحعلی شاه نیز طبع شعر را از پدر به میراث برده بود و «انصاف» تخلص می‌کرد. به قول هدایت در مجمع الفسحا... از ایام سیاحت دست پرورد محمد حسن خان ملقب به خانلرخان پسر علی مرادخان زند... بوده، در کمالات ساعی و جاهد... آمده در طب نیز مهارتی کامل حاصل کرد که معالجاتش از روی کمال حذاقت است... در علوهنت و حسن خط و عظم شعر و آداب فروسیت و میدان و مجلس و ایوان

۱- هدایت این مضمون را از ستایش سدی در حق اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی اقتباس کرده است چه وی با دادن زر راه هجوم منول را بر فارس بست. شیخ در این باب فرماید:

تو در سهرت پادشاهی خویش سبق بردی از پادشاهان پیش
سکندر به دیوار رویین و سنگ بگرد از جهان راه یا جوج تنگ
نورا سد یا جوج کفر از زراست ندر رویین چو دیوار اسکندر است
(بوستان - مقدمه در مدح ابوبکر بن سعد)

بی نظیر و مزید همه هنرها و صفت های پسندیده در کمال حسن اخلاق و درویش طبعی و خوش خویی مشهور آفاق است . سال ها در مشهد مقدس رضوی متکلف بوده و آن حضرت را مداحی می نمود ، اکنون در دارالخلافه تهران است . ولادتش در سنه ۱۲۲۲ (ه . ق .) بوده و اکنون که سنه ۱۲۷۴ در رسیده از مهر شریفش پنجاه و دو سال در گذشته گاهی که فراقتی از اظهار کمالات دیگر دارند به نظم تصاید فرا ، ، می پردازند . . . (مجمع الفصحا ۱ : ۱۲)

قسمتی از شعرهای انصاف در مجمع الفصحا ثبت شده و این يك نمونه از آنهاست :

تاسگه نفس تو گرگه شیرشکار است	شیر تو دایم ز بیم گرگه نزار است
تا که نزار است شیر و گرگه تو فریبی	گرگه تورا به زبید شیر چه کار است
عقل گرفتم چو شیر و جهل چو مور ، آه	شیریکی ، مور بیشتر ز هزار است
آتش شهوت به آب طاعت بنشان	ور نه تفت مستحق سوزش نزار است
هر چه شرار است مستعد شریر است	هر که شریر است مستحق شرار است
نفس یکی دیو دیو و عقل ، پری وار	بسته این دیو دیو بیهوده کار است
چپست بنیر از چهار خلط و سه ارواح	آن صنمی کز غمش دل تو فکار است
خاک به چشمش کنند و سر به مفاکش	سیمین تن دلبرت که لاله هزار است
عاقبت آن گل شود که پیش تو جزو است	عاقبت آن گل شود که نزد تو خار است
آب چو از جوی اوست آب حیات است	خاک چو از گوی دوست مشک تنار است
همت عالی نکو نه قامت عالی	زان که بلندی سزای سر و منار است . . الخ

ظاهر املک ایرج یکی از فرزندان معدود فتحعلی شاه است که از بدایت حال به کسب کمال میلی داشته و خود به طلب تحصیل علم و معشیت با اهل فضل بر آمده و مجلس خود را محفل شاهران و دانشمندان ساخته است . وی در آغاز جوانی نزد آقا شیخ مهدی کجوری از ادیبان مشهور آن عصر که به فرمان خاقان به معلمی او گماشته شده بود تحصیل کرد و چون فنون ادب را فرا گرفت روی به تحصیل علم فقه آورد و در آن علم نیز به نهایت رسید . آن گاه به مصاحبت حاج میرزا فضل الله ساوجی ملاباشی ظل السلطان روی آورد و چون این میرزا فضل الله مردی فحل و در تمام علوم عصر خویش منتهی بود و مرجعیت داشت ، ملک ایرج در مصاحبت او معلومات خویش را به کمال رسانید و سپس به خیال تحصیل علم طب افتاد و نزد میرزا محمد علی ساوجی طبیب مخصوص حرم فتحعلی شاه که در طب نظری و عملی سر آمد طبای عصر خویش بود ، تحصیل کرد و دیگر بار آن فن را نزد حاج میرزا موسی از پزشکان محقق به کمال رسانید .

در این روزگار ناصرالدین شاه به تخت سلطنت نشسته بود . در حضرت وی شرحی از مهارت و توانایی ملک ایرج در علم طب بگفتند . شاه وی را به حضور خواند و چون او را در کار خویش دانا و بینا یافت ریاست طبای دارالخلافه را بدو تفویض فرمود و سال ها بدین

شکل بزیت تا به سال ۱۲۹۶ ه. ق. در سن هفتاد و چهار سالگی درگذشت^۱.



غلام حسین میرزای قاجار پدر ایرج، ملقب به صدرالشعرا و متخلص به بهجت فرزند چنین پدری است. اما ترجمه غلام حسین میرزا و شرح سوانح زندگی او و نمونه شعر و خطش نیز در هیچ يك از تذکرهاى چاپ شده فارسی موجود نیست. به همین سبب در ترجمه وی کمی بیشتر به تفصیل سخن می گوئیم و او را که در حقیقت شاعری توانا مانند ایرج را در دامان پرورده است بیشتر معرفی می کنیم:

صدرالشعرا بهجت در روز چهارم ماه صفر سال ۱۲۵۰ هجری قمری در تهران قدم در عرسه وجود نهاد و درست در همین سال بود که فتحعلی شاه قاجار در عبادت هفت دست اصفهان وفات یافت و نواده اش محمد میرزا فرزند عباس میرزا لایق ترین فرزند فتحعلی شاه به نام محمد شاه به یاری و پایدردی وزیر بی نظیرش میرزا ابوالقاسم قائم مقام قراهنی به جای او نشست.

غلام حسین میرزای قاجار - چنان که از ترجمه احوال پدرش ملک ایرج پیداست - در خاندان فضل و کمال و علم و ادب دیده به دنیا گشود و چون پدرش ملک ایرج از فرزندان فاضل فتحعلی شاه بود بطبع در تربیت وی تقصیر نکرد و کوشید تا او را در تحصیل علم و ادب به جایی برساند.

از طرفی چون منزل شاهزاده محل آمد و رفت و گرد آمدن اهل علم و فضل بود و ملک ایرج با این گونه اشخاص نشست و خاست داشت، خوی پدر در پسر هم مؤثر افتاد و غلام حسین میرزا نیز از دوران سبابت به علم و ادب تمایل یافت.

غلام حسین میرزا پس از آن که سزاوار آن آمد که حروف را از هم تمیز و اسم و فعل را از یکدیگر تشخیص دهد پدر معلمی نیکو سیراز برایش حاضر ساخت و اسباب تعلیم و تعلم را بر حسب شأن خود مهیا نمود و چون استعداد فطری و ذکاوت جبلی داشت به زمانی کم طی درجات و مقامات نسبت به سن خود نموده تا زمان سن مراقت قرائت کلام الله مجید را نیکو

۱ - چون این اطلاعات در جایی به طبع نرسیده و در دسترس نماند در تذکره مدینه الادب اثر مرحوم عبرت (نسخه محفوظ در کتابخانه مجلس شورای ملی) آمده بود. به منظور شناسانیدن مقام علمی یکی از شاه زادگان فاضل قاجار به درج آن مبادرت شد. ممکن است عبرت نیز این اطلاعات را از تذکره های نالیف شده در عصر قاجار به دست آورده باشد. اما در هر حال هنوز در جایی انتشار نیافته است.

۲ - تا آن جا که بنده اطلاع دارد ترجمه احوال بهجت قاجار جز در مدینه الادب عبرت در تذکره حدیقه الشعراى دیوان بیکی (ص ۳۰) نیز آمده است و مرجع دیگری برای دست یافتن به ترجمه او وجود ندارد (رک. فرهنگ سخنوران در ذیل بهجت قاجار و نیز تاریخ تذکره های فارسی، ۳۴۶).

فراگرفت و اشعار پارسی و کتیب تواریخ و مانند آن را از روی فهم چنان که باید و شاید بخواند چونان که در همگنان خود ظهیرش یافت نمی شد و در آن سن بدیلتی پیدا نمی گردید؛ و چون به حد تمیز و مقام رشد رسید خود به میل طبع، همت بر تحصیل گماشت. مقدمات علوم را به زعمانی کم از سرف و نحو و منطق و معانی و بیان بیفید. پس به فراگرفتن خط نستعلیق روی آورد و در نزد معلمین آن خط در دارالخلافه تعلیم گرفت و با آن طایفه مرادوت و اتحاد نمود تا آن گاه که چون اهل فن در کتابت و کتابه از قلمه نویسی کج و راست و سطر و سیاه مشق و دیگر تحریرات او که نظر می افکندند عقده قاعده خط را بدون کم و زیاده جاری و ساری می دیدند.

از آن که روزگار همواره در تغییر و تبدیل است . . . در اواخر دولت فتحعلی شاه در امور شاهزاده ملک ایرج میرزا فتوری پیمان شد. از دارالخلافه طهران رخت به خراسان کشید و در آن ارض اقدس و بقعه مقدس یک چند مجاورت داشت تاقتنهها در آن ملک ظاهر گردید که خود را نمی توانست به دارالخلافه رساند. و تقاضای فتنه خراسان در تواریخ دولت قاجاریه مسطور است. تا آتش آن فتنه خاموش نگردد؛ ملک ایرج خود را به دارالخلافه رسانیده به حضور شاه باریالت و مورد الطاف و احسان شد. . . و احفادوی که از ناسازگاری روزگار متفرق و پراکنده بودند جمع شدند.

در آن میان چون فلامحسین میرزا را مستعد تحصیل علوم یافت. . . در تکمیل آنچه تحصیل کرده بود بکوشید تا از خط و علوم عربیت فراغت یافت. مکرر در خدمت ناصرالدین شاه عرض هنرهای خود نموده مورد تحسین و آفرین و انعام و احسان بی پایان شد. . . تا در سنه هزار و دویست و هفتاد و شش (ق. ه. ق.) بر حسب امر در حضرت پمین العوله ظل السلطان پسر ناصرالدین شاه به فارس رفت. پس از زعمانی درنگ در بین جماعتی از بستگان و چاکران ظل السلطان دو رنگی پدید آمد که مکث در آن ملک متمسک و متمسک بود. از آن روی ترك ملازمت گفته به دارالخلافه آمد. آن برودت که پدید آمده بود دیگر به گرمی تبدیل نیافت و آن تفرقه و اتفرقات اتصال تهنیرفت. چندی دیگر در دارالخلافه به تکمیل قلم و شعر پرداخت. . . در سال ۱۲۸۶ ق. ه. به سمت آذربایجان رو نهاده به شهر تبریز که مقر حکومت و محل حکمرانی ولیعهد ایران بود بارگه و کمالات صوری و منوی و هنرهای تحصیلی و غیر تحصیلی وی در حضرت ولیعهد مظفرالدین میرزا مرض داده شد؛ زیاده منظور و مطبوع افتاد، رعایت رحم و ایلیت را بفرمود تا در جرگه چاکران خود معدود باشد تا در سال ۱۲۹۱ ق. ه. میرزا محمود کاشانی که از افاضل شمرای دولت قاجار بود و ملقب به سداالشعراء و در عداد ملازمان ولیعهدی معدود، روزگار زندگانی را وداع گفته رخت جان به سرای جلودان برد. غلامحسین میرزا را در خود این لقب یافته به لقب سداالشعراء ملقب و سرودن اشعار در

۱ - این میرزا محمود کاشانی را نباید با محمود خان ملک الشعراء صای کاشانی ملک الشعراء دربار ناصری و فرزند ملک الشعراء عبدالرب و نواده فتحعلی خان صای کاشانی ملک الشعراء دربار فتحعلی شاه اشتباه کرد

نوعه خط غلام حسین میرزا صدرالشعرا بهجت

در این خط غلام حسین میرزا صدرالشعرا
 بهجت از اوقات مخصوص بدو مفوض گردید و بقیه عمر در تبریز اقامت داشته و در ایام
 و اوقات مخصوص خواندن قصاید خاص وی بود و همواره در نزد اعیان و اشراف آن سامان
 معزز و محترم بود و در نزد آنان مکاشفی بسزا داشت .

هنگام بار در اوقات مخصوص بدو مفوض گردید و بقیه عمر در تبریز اقامت داشته و در ایام
 و اوقات مخصوص ، خواندن قصاید خاص وی بود و همواره در نزد اعیان و اشراف آن سامان
 معزز و محترم بود و در نزد آنان مکاشفی بسزا داشت .

وفات صدرالشعرا از قراری که پسرش ایرج میرزا . . . می گفت در نوزده سالگی ایرج اتفاق افتاده است و ولادت ایرج میرزا در رمضان سال ۱۲۹۰ ق. ه. بوده است . بنا بر این وفات وی در حدود سال ۱۳۰۹ ق. ه. اتفاق افتاده و مدت زندگی او پنجاه و نه سال بوده است .

صدرالشعرا با دودۀ فقر و فقرا بستگی و الفت تامی داشته و هیچ گاه مجلس و محفل وی خالی از این طایفه نبوده و همواره رعایت حال آنها را علی قدر مراتب هم می ننوده و باشعرا و ادبا نیز خلطه و آمیزش داشته و مجالست و مساجبت آنان را مفتنم می شمرده ، ویژه چهار شیروانی که در آن هنگام در تبریز در قنصلگری فرانسه سمت منشی گری داشت و آن مردوان را در ثنای یکدیگر مقابله و مقابله بی شمار است و همی خواستی که پایه می از آن آیات که یکدیگر را بستوده اند در این جا بر نگارم ، بدین هنگام که ترجمت صدرالشعرا نگارشی می رفت بدان دست رس نبود و اگر در ترجمت چهار به دست کردم موجزی از آن خواهم نگاشت .

این ترجمه منقول از تذکره بی است که مرحوم میرزا محمد علی مصاحبی نایینی متخلص به عبرت از شاعران و کاتبان قوی دست معاصر تهیه کرده و ترجمۀ احوال شاعران اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم هجری و مفاخران خویش را در آن گرد آورده است و نسخه خطی آن به نام نامه فرهنگیان اینک در کتابخانه مجلس شورای ملی محفوظ است ؛ و گویا این ترجمه آنچه در حدیقه الشعرا دیوان بیگی آمده تنها ترجمه هایی است که از غلام حسین میرزای قاجار صدرالشعرا بهجت وجود دارد ؛ و چنان که از آن مستفاد می شود لقب صدرالشعرا مختص پدر ایرج بوده و هرگز ایرج میرزا لقب صدرالشعرا می نیاخته است و این که در مقدمۀ دیوان وی نوشته اند که ایرج از داشتن لقب صدرالشعرا بی خبر - الشعرا بی عار داشته مبنی بر اشتباه است . ایرج - در مقابل لقب پدرش که صدرالشعرا بوده - شعر الشعرا لقب گرفت و بدین لقب نیز که به اهتمام امیر نظام گروسی بدو داده شده بود چندان رغبتی نداشت و در این باب در هنگام بحث از لقب ایرج بیشتر گفتگو خواهیم کرد .

ظاهراً صدرالشعرا به بیماری سل از جهان رفته است ؛ چه ایرج در قصیده می که در رنای او و مدح امیر نظام سروده به این نکته و نیز به مراتب فضل و کمال وی اشاره می کند :

مرد همی صدر شاعران پدر من

بلک دوسه مه پیش از این به ناخوشی سل

افسرد آن بوستان فضل و معانی

پو مرد آن گلستان فهم و فضایل

(دیوان : ۳۱)

و این بیت ها نیز دلیلی دیگر است بر آن که پدر ایرج صدرالشعرا لقب داشته است . نکته دیگری که باید در باره زندگی صدرالشعرا یاد شود این است که وی به فضل و کمال و زیبایی خط خویش می نازیده و مخصوصاً خط خود را بهتر از خط بسیاری از خوش نویسان معروف می دانسته در صورتی که حقیقت نه چنین بوده و شاید فرزندش ایرج لااقل خط تحریری را از او بهتر می نوشته است . در هر حال این است گفته صدرالشعرا :

چو کردم به الطاف شه اعتماد
عمادا و سلطان علی و رشید
ضعف و زقوت صفا و نزول
ز کرسی و سطح و ذشآن و صعود
نوشتم مر این نامه همچون عماد
نمایند بر خط من اضمید
ز تزکیب و نسبت ز دور و اسول
الا این ها کجا خط من دور بود ا
این بیتها منقول از رساله هجویه می است موسوم به نصب فاضله کرد هازندری که
به خط شاعر در کتابخانه مجلس شورای ملی محفوظ است .

صدرالشمرا در حاشیه این رساله از وضع پریشان زندگی خویش سخن در میان
آورده و پیداست که گاهی گرفتار فقر و احتیاج می شده است : مثلاً در پایان رساله چنین
نوشته است :

و در دارالسلطنة تبریز در کمال پریشانی ، چنانچه این چند شعر را بدیهه در حالت
خود به رشته نظم کشیده ، تحریر نمود :

جای خدام چو از خانه برون آیم
مادرم گوید ای کاش چو تو فرزند
بخت من گوید بردار کله از سر
امید که خداوند این پریشانی را مبدل به جمعیت فرماید به باطن اولیاء . جهت
پیش کش خدمت بندگان جناب جلالت مآب خداوند گاری آقای صاحب دیوان دام اجلاله العالی
نوشته شد .

جهت شعر خود را نیز پیش از آنچه حق آن است می ستایید . در پایان همین رساله
نوشته است : شرح حال و عرض و استدعای راقم و ناظم خدمت جناب جلالت مآب آقای صاحب
دیوان :

الا ای وزیر ستوده سپر
شنیدی بسی گرچه قال مرا
مر این شعرها را نباشد ظمیر
خداوند گار سخا و هنر
یکی بشنو این شرح حال مرا
به از شعر خاقانی است و ظمیر

آثار بهجت - تا آن جا که اطلاع داریم از صدرالشمرا جز دیوان شعر و منظومه
هجویه و نسب نامه کردمازندری ، که مثنوی است در بحر متقارب مثنی محذوف یا مقصور (بحر
شاه نامه فردوسی) دارای نزدیک هزار بیت ، اثری دیگر بر جای نیست .

این منظومه را شاعر به دستور ولی عهد در هجو شخصی موسوم به حاج صدیق سروده
و بارها در طی آن تصریح کرده است که وی اهل این کار نبوده و از هجو کردن اشخاص اکراه
دارد : اما امتثال امر ولی عهد را بر خلاف طبیعت خویش بدین کار دست یازیده و از این
منظومه نیز فقط دو نسخه برداشته که یکی را به ولی عهد تقدیم کرده و دیگری را به صاحب دیوان
داده و از این پس نیز نسخه آن را به کسی نخواهد داد . نسخه محفوظ در کتابخانه مجلس

شورای ملی همان نسخه است که به صاحب دیوان تقدیم شده بود و این است چند بیت از آن

خود ستایی نمودن کرد مازندری و به یاری خوس تاریخ دان رفتن

شنید آن فغان کرد مازندری	بپیچید بر خود از این داوری
جهان بر جهان پیش تاریخ شد	ز یاد اندیش هر بد و نیک شد
عوایی بر آورد آن شور بخت	چنان چون که برهای سگ سنگ سخت
دمان اندر آمد به اسطبل شاه	بعد بر در مهتران داد خواه
که دیدید بر من چه بیداد شد	مرا دودمان پاک بر باد شد
کنون آن که بامن در اسطبل شاه	بسر برد در دوستی سال و ماه
بگشت آن جهان دیده یار مرا	سیه کرد مر روزگار مرا . . .

در این منظومه که به خط شاعر نوشته شده غلط های بین و فاحش املایی دیده می شود از قبیل نوشتن حار به جای هار و شقال به جای شفال و خدمتگذار به جای خدمتگزار و خورده به جای خرده (در خرده گرفتن) و نظایر آن ، علاوه بر آن شعر وی در بسیار موارد خارج آهنگ شده مانند این دو بیت که تقریباً از پی یکدیگر آمده است :

بکش بر به دوش همچنان هیماه	از ایدر بیر تا در خیمه ام . . .
مر آن مرد بی دانش ساده دل	کشیدش به دوش همچو نیک پاره گل

و هم در بیت دوم هر که معمولاً در زبان فارسی به منظور تأکید پیش از مفعول صریح می آید ، پیش از فاعل آمده است و عجب آن است که با این مایه ضاعت شعر خود را به از شعر خاقانی و ظهیر می شمرده و ظاهراً علت این داوری چیزی جز نخواندن شعر این دو استاد نامدار نبوده است .

دیوان اشعار - از بهجت دیوان شمری دارای غزلها و قصیدهها و قطعهها و ترکیب بندها و ترجیع بندها و مخمسها و غیره - بازمانده است که تقریباً دارای هفت هزار بیت است و در آن قریب ۱۶۰ غزل ، ۱۵۰ قصیده و ۱۰ قطعه و ترکیب بند و ترجیع بند وجود دارد . این دیوان به خط شاعر نوشته شده است و نسخه آن که ظاهراً منحصر به فرد است در اختیار هرجوم فتحعلی خواجه نوریان بوده و اینک باید در تصرف بازماندگان وی باشد . بنده چند لحظه این دیوان را دیده است . کنایی است به قطع وزیر کویچک یارقمی بزرگ که شاعر آثار خود را به خط نسلیق با مرکب سیاه در آن نوشته است و دارای چهار صد الی پانصد صحیفه (۲۰۰ تا ۲۵۰ برگه) می باشد .

یکی از قصیده های این دیوان چکامه بی است که صدرالشعرا آن را در مدح امیر الشعرا رضاقلی خان هدایت (لله باشی) صاحب مجمع الفصحا سروده و ظاهراً با این ستایش چشم داشته که هدایت نام او را در تذکره خویش ثبت کند . اما نام و ترجمه وی در مجمع الفصحا موجود نیست و پیداست شاعر به مقصدی که از سرودن این قصیده داشته نرسیده است .

برای آن که مایه شاعری سدرالشراکمی بیشتر و بهتر معلوم شود، این قصیده را از نسخه خطی دیوان به خط وی نقل می‌کنیم :

نقاش نکرده نقش بر دیبا
مشهور بود بلی رخ زیبا
تا سودچه خیزدش از این سودا
می تافتی از ز دو شب یلدا
از مشک فراشت خرگه جوزا
خط تو نگاشت بر گل حمرا
خط تو که طوطی است شکرخا
تسلیم و بلای رنج استسقا
دارند به روم شورش و غوغا
در روم هوای غارت و بنما
ما را ز قیامت است کی پروا ؟
از قامت تو قیامتی بر پا
تا بد رخت ار به سینۀ سینا
لیکن دارد به کف بد بیضا
بنموده بیاض طلعت حورا
پامال مساز عنبر مارا
بسیار نقش به کام سر تا پا
زلفت چه خم کمند دادش جا
و ز جوهر جان سرشته بی جانا
آرام روان خسته بی مانا
هوری، قمری، ستاره بی، حاشا
سروی، سمنی، بنی، نگاری، لا
گلزار بهار رحمتی، نه ها
هر لحظه نکوتری به چشم ما
رضوان رخی ای بهار عمر افزا
عنبر نبود چو زلف تو بو با
با عنبر تو به تر گس شهلا
گویی زلف تومی خورد حلوا
بندی که مر است این رخ رخشا
کو تیغ میکنند است و من دارا
ای تنگه شکر شکر زهم بگشا
با ما قندی ره از وفا پیمایا

نقشی چو رخ تو ای بت زیبا
مشهور بود رخت به زیبایی
دل عشق ترا به جان خریدار است
خورشیدمهاجرت به رویت داشت
گیسوی تو از دو گوشه خورشید
منشور نکویی از خط ریحان
از لعل تو بوسه بی طمع دارد
با کوثر لعلت ای سقاك الله
زنگی بچکان خالت از هر سو
گویی سببی ز زنگیان دارند
زین قامت دلکش قیامت سوز
قامت بنما که راستی بینیم
از آتش موسوی بر آید دود
زلف تو سیاه چون دل فرعون
رویت ز سواد طره غلمان
لختی سر زلف خود فراتر زن
نی زلف تو ملر کی سیه بار است
یک بوسه دل از لبت نندزیده
از عالم جان گذشته بی پا را
آهوی ز دام جسته بی گویی
حوری، ملکی، فرشته بی، کلا
باغی، چمنی، گللی، بهاری، لی
طاووس ریاض جنتی، ما نه
پس جیستی ای صنم که در خوبی
کوثر لبی ای بهشت جان پرور
شکر نبود چو لعل تو شیرین
صاحب نظران نظر بنکشایند
انگشت همی به لب مزد شکر
دزدی زلفك ستاره و بر سرو
چون از خم ابرویت نهر هیزم ؟
بی شکر تو دلم به تنگ آمد
با ما قندی دم از جفا کم زن

بر خیز و بم سبو سبو در ده
 سرشار کنم ز خنده ساغر
 دریا قدح است جام می کشتی
 دم سردی دی فسرده اندام
 دی شیشه از آب ساخت، ها برزن
 آینه ز سخره خیزد اما دی
 اوزن ز سپید مهره های برف
 جنبید سحاب پیلگون چون پیل
 از [آن] پشکان سیمکون بالش
 سودا زده بود خاک و از سیماب
 این زاغ سیاه بین که از کافور
 دریای معلق است گویی چرخ
 وز برف حباب های فسرده
 با ابر چه دشمنی است فاردی
 در پنبه چرا گفته شد اقیار
 چون محرم گوی که به شاخ و شخ
 از پرده چشم پیر کتمانی
 در فصل چنین بتا بیا با هم
 تو گل بفروز از رخ رنگین
 من سرواگر طلب کنم بر خیز
 تو لاله اگر طلب کنی از من
 گیسو بگشای و زیر پا افکن
 از شعر تر روان چون آیم
 بر هر ورقش ز معك بنکارم
 فخر الامر از ناقلی خان کوست
 فرزانه اتا بك آن که در دستش
 کنجی است نه چیست ماهی یونس
 ماهی است، نه مرغی است از باقوت
 مرغ است نه کلوانی از هند است
 نی نی نیلی ز مصر اقبال است
 جوید چو قضا رضای رای او
 نی بوالهشر است و ایزدش آموخت
 قنّاح کنوز مرش یزدانی

بنشین و میم قدح قدح پیا
 سر گرم کنم ز گریه مینا
 کشتی طلبیم بر لب دیا
 زان آتش سرد گرم کن ما را
 از آتش می به شیشه اش خارا
 از آینه ساخت سخره صفا
 پرویزن ابر بیخت بر صحرا
 کز پشه ستوه گشتیش اصفا
 شد خاک فسرده سیم گون سیم
 دادندش دواى علت سودا
 بر گوه نهاد بیضا عفا
 کز کلک زده انش گشته طوفان ز ا
 مردم به شوق ریزد از بالا
 کش پنبه به جاد می دهد صدا
 زخمی ز سینه بود بر فیرا
 پوشیده سپید جامه سر تا پا
 یوسف منشان باغ در دیا
 باقی سازیم پر گل رضا
 من بر گل تو شوّم هزار آوا
 یعنی بنمای آن قد و بالا
 بر هم زدم این دو چشم خون بالا
 بر سنبل معك بوی شو پویا
 شاداب کن آن حدیقه گل تا
 سطری ز مدیح خواجه والا
 خورشید هدایت از رخ رخها
 کنجی است ولی به شکل آذرها
 در چینه خضر می کند آشنا
 کش قوت ز جزم و بیضا از بیضا
 از هند شکر برد سوی صنعا
 در نیل بنان خواجه اش سکنا
 فرمان قضا همی شود اصفا
 ز آغاز رموز علم الاسما
 مفتاح زبان او شد از عهدا

بی آن که خیال او بکاو د کس
 چون او به هفت تن زاده یکتا فرزند
 از گوهر این خلف هسی باله
 ای بر تو سپرده ناسرالدین شه
 جم خاتم خود سپرد بر اصف
 زین خاتم دست شاه چون خورشید
 کیتی همه جزه او به معنی کل
 بر گی است ز نو بهار اقبالش
 در سایه مرزبان هفت اقلیم
 در ملک کدام نامه فتح است
 دانا دل او بسی بود روشن
 تقدیر رود به راه بدبیرش
 سیماب صفت در اضطراب افتد
 گردون پست است و همتش عالی
 از روی نکوی ، گلشن مینو
 احسان و کفش چو لیلی و مجنون
 در دست مراد کودک بختش
 چرخش باز است و آفتابش زنگه
 خیزد ز زه کمان زهازه چون
 بر خاره اگر فرو برد پنجه
 ناشسته لب از لبین که دست از جان
 امروز چه حالت است شیران را
 فرداست که قامتش علم گردد
 بر کوهه پیل کوس اقبالش
 که عیش کند به ساحت خوارزم
 از حلقه سومنات بر خیزد
 ترسا کیشان ز عمرش شمشیرش
 هانهای که خود از جریده امروز
 از خاک چمن ستاره بر خیزد
 در باغ معانی از تومی بشکفت

بس گنج گهر که زو شود پیدا
 از سلب چهار مام و هفت آبا
 در خلد روان آدم و حوا
 شاهی که مظفر است بر اعدا
 شه گوهر خود سپرد بر دریا
 کن راز درون جام جم افعا
 کل راهه جامتایع است اجزا
 نه گلشن پر شکوفه خضرا
 خورشید صفت یگانه و یکتا
 کورا نه ز نام نامیش طغرا
 روشن باشد بلی دل دانا
 چون ناینبایی از پی بینا
 بر کوه شود زحلمش ارایما
 رایش پیر است و دولتش بر نا
 از رای بلند ، گنبد مینا
 آزر و رخس چو و امق و عندا
 گردون در چرخ فر فر آسا
 زنگی بندند باز را بر پا
 بر ز سپرد خدنگه جان فرسا
 چون سو شود ز پنهانیش خارا
 می هست ز هفتش شیر دندان خا
 کو گشته شکار جوی در پیدا
 چون رایت فتح شاه در هیجا
 چون رعد همی شود بلند آوا
 که جیش کشد به غارت یغما
 آواز عزا و بانگه و اعزا
 سجاده کنند جامه ترسا
 خوانی همه روزنامه فردا
 گر خاطر تو شود چمن پیرا
 بر جای شکوفه زهره زهرا

سحری که زخامه تو برخیزد
در شعر امیرنی ، خداوندی
بر میوه مدح تو رسد دستم
جولاهیکی چو عنکبوتی من
مدح ملک از تومی سزدکت هست
در شیوه خود مراهمی پرور
تاشبهرمی گریزد از خورشید
خورشید تو باش و حاسدت خفاش
رخساره جان زگرد غم بستر

اصحاز مسیح را کند رسوا
صدر الشعرات بنده و مولا
از شاخه خشک گردمد خرما
گی بافته عنکبوتکی خارا^۱
در مدح ملک قساید غرا
کز شیوه تو سخن شود شیوا
نامهر نمی گزیرد از حربا
ای رای تو مهر مملکت آرا
آینه دل ز زنگه غم بزدا

از آنچه مذکور افتاد به ملور خلاصه چنین برمی آید که صدر الشعرا بهجت غلام حسین میرزای قاجار - شاعری بوده است با خط و معلومات و شعری متوسط ، که در خدمت دستگاه ولایت عهد بوده و شاعری پیشه داشته و از آن راه انزلی می کرده است . مردی وارسته و درویش مسلک و اهل فقر بوده و به معاشرت با اهل فضل و مرقان گرایش و با شاعران معاصر خویش ارتباط ادبی داشته و زهد گانی او را از نظر مادی چندان وسعتی نبوده است . سرانجام نیز به ناخوشی سل از جهان رفته و سرپرستی عائله خویش را به عهدا پسر نوزده ساله خود نهاده است بی آن که مکتبی از خود بر جای گذارد .

چنان که پس از این خواهیم دید شغل درباری غلام حسین میرزا به پای مردی امیر نظام گروسی به ایرج واگذار شده و او سالی چند از این راه گذران کرده و سپس از کار دربار کناره جسته به خدمت دولت درآمده است .

یکی از مردانی که شاید تأثیرش در پرورش فکر و رشد معنوی ایرج کم از پدر نبوده همین حسن علی خان امیر نظام گروسی است که در ضمن ترجمه ایرج از او سخن خواهیم گفت . همین اندازه سخن گفتن از پدر و نیا وجد اعلا ی ایرج کافی است و اینک باید به ترجمه حال و ارزیابی آثار خود او بپردازیم .



یکی از مدارک طبع نشده در باره زندگانی ایرج ترجمه حالی است که مرحوم عبرت

۱ - رضاقلی خان هدایت امیر الشعرا لقب داشته .

۲ - خارا نام نومی پارچه ابریشمین منقط است . سعدی گوید :

ابلهی صد عتابی خارا گریه پوشد خری است عتابی

(مواظف سعدی - چاپ بروخیم - ص ۷۰)

مرحوم فروغی در ذیل واژه عتاب (به تشدید تا) نوشته است . «قام شخصی بوده که

خارای ابریشمی منقط به او منسوب است . .» (مواظف ، ۲۳۴)

از او در تذکره خود موسوم به مدینه‌الادب (نسخه خطی متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی) نگاشته است و چون این ترجمه دارای نکته‌هایی تازه است همین آن را می‌آوریم و سپس بحث خود را دنبال می‌کنیم :

بمیرزا ابوبکر ابوموسی و ابومردا الملقب به جلال الممالک ابن غلام حسین میرزا ابن فتحعلی شاه قاجار ،
 ولادتش در تبریز بود به ماه رمضان هزار و دوست و نود هجری (قمری) . چون به سن رشد
 و تمیز رسید ، پدر در تربیت وی بکوشید و معلمی بر وی گماشت تا پارسی را بیاموخت ،

بمیرزا ابوبکر ابوموسی و ابومردا الملقب به جلال الممالک ابن غلام حسین میرزا ابن فتحعلی شاه قاجار ،
 ولادتش در تبریز بود به ماه رمضان هزار و دوست و نود هجری (قمری) . چون به سن رشد
 و تمیز رسید ، پدر در تربیت وی بکوشید و معلمی بر وی گماشت تا پارسی را بیاموخت ،

بمیرزا ابوبکر ابوموسی و ابومردا الملقب به جلال الممالک ابن غلام حسین میرزا ابن فتحعلی شاه قاجار ،
 ولادتش در تبریز بود به ماه رمضان هزار و دوست و نود هجری (قمری) . چون به سن رشد
 و تمیز رسید ، پدر در تربیت وی بکوشید و معلمی بر وی گماشت تا پارسی را بیاموخت ،

نمونه خط نستعلیق ایرج در هیجده سالگی

بمیرزا ابوبکر ابوموسی و ابومردا الملقب به جلال الممالک ابن غلام حسین میرزا ابن فتحعلی شاه قاجار ،
 ولادتش در تبریز بود به ماه رمضان هزار و دوست و نود هجری (قمری) . چون به سن رشد
 و تمیز رسید ، پدر در تربیت وی بکوشید و معلمی بر وی گماشت تا پارسی را بیاموخت ،

آن گاه به مدرسه دارالفنون تبریز که شعبه دارالفنون طهران بود جهت تعلیم زبان فرانسه رفته در خارج نیز در حوزه‌یی که آشتیانی‌ها برای تحصیل و تکمیل منظره‌سماوی و بیان ترتیب داده بودند حضور به هم رسانید و چون سال عمرش به چهارده رسید امیر نظام حسن علی خان گروسی چون در وی استعداد و حسن قریحه و ذکاوت بدید وی را با پسرش که نزد مرحوم میرزا عارف تحصیل ادبیات و نزد مسیولامهر فرانسوی تحصیل زبان فرانسه و بعضی از علوم می‌نموده هم‌درس کرد؛ و در آن اوان یعنی در سن چهارده سالگی شعر نیکو می‌گفت و امیر نظام مخصوصاً وی را به گفتن اشعار امر می‌کرد و سنه و جایزه می‌داد؛ و خط تحریر و نسخ تعلیق را نیز فراگرفته نیکو می‌نوشت و در اخوانیات فستی بنزاد داشت، چنان که در اوقاتی که در دستگاه مرحوم امین‌الدوله صدراعظم سمت منشی گزی داشت کلیه اخوانیات را به وی رجوع می‌کرد.

و علی‌البنطه چون مرحوم امیر نظام مدرسه منظری را به ریاست مسیولامهر در تبریز افتتاح کرد، ایرج میرزا در آن مدرسه سمت معاونت داشت و پس از فوت پدر در ولایت مهدی مظفرالدین شاه به لقب صدراعظمی^۱ ملقب شده و قضا به اعیان را در روز بار می‌خواند و در اواخر ولیعهدی مظفرالدین شاه که ریاست معارف و دارالفنون با میرزا محمد قدیم‌السلطان بود، وی به نیابت متسوب بود؛ و در دوره سلطنت مظفرالدین شاه زمانی که پیش‌کاری آذربایجان به عهده امین‌الدوله بود، از امنیان خاص او بود.

پس از آمدن امین‌الدوله به طهران در صدارتش نیز به امشاه می‌پرداخته و خاصه نوشتجات خط یزد و کرمان محول به وی بوده؛ در آن وقت ریاست دارالانشاء با قوام‌السلطنه که در آن زمان دبیر حضور لقب داشت بود و دبیر حضور را عارضه‌یی روداد که علاج آن در طهران ممکن نبود؛ به ناچار عازم فرنگستان شده ایرج میرزا را با خود برده هنگام مراجعت به تبریز آمد؛ امیر نظام پیش‌کار بود، خواست وی را در تبریز نگاه بدارد؛ نمائند به طهران آمد و چون نظام‌السلطنه پیش‌کار تبریز شد با وی به تبریز رفت و در دارالانشاء مقام ارجمندهی داشت و پس از عزل نظام‌السلطنه با وی به طهران آمد و چون نظام‌السلطنه برای سرکشی به املاک خود به خسته رفت، نیز با وی بود، از آن پس به مناسبت این که شهریه در گمرک داشت، و آن چنان بود که در ولایت عهد مظفرالدین شاه سالی با وی به طهران آمده قصبه‌یی در مدح میرزا علی‌اصغر خان اتابک بگفت. اتابک مقرر داشت که ماهی ده تومان از گمرک به وی بدهند و همه ماهه دریافت می‌داشت. بدین جهت وی را به گمرک‌خانه کرمانشاهان فرستادند و پس از چندی به ریاست صندوق و گمرک کردستان منتصب گردید؛ و آن زمان سالارالدوله

۱- در این مورد به خط خود میرت نیز - مانند دیگران - به اشتباه گرفتار آمده است. ایرج میرزا لقب صدراعظمی را نگرفت. در این باب پیش از این بحث شده. دلایل دیگری هم هست که بعد خواهد آمد.

۲- ایرج در هنگام خبثت در گمرک صدمه بسیار خورد و مناعت طبیعتش موجب گردید که یا نوزده بلژیکی رئیس کل گمرک دریافت. نامه‌ها و گزارش‌هایی از این دوران زندگانی ایرج در دست است.

پسر مظفرالدین شاه حاکم کردستان بود .

وی در اداره گمرک بود تا آغاز معروطیت . آن گاه به طهران آمده با مخبرالسلطنه که فرماندوای آذربایجان شد به تبریز رفت . در انقلاب تبریز با مخبرالسلطنه به روسیه رفته از راه قفقاز به طهران آمدو پیش از آن که به آذربایجان رود ، چندی رئیس کابینه معارف بود و ریاست اداره عتیقات نیز به آن ضمیمه بود .

د باری چون از تبریز به طهران آمد ریاست کابینه محاکمات مالیه با وی بود . از آن پس به سمت معاونت مالیه خراسان بدان جا رفته چندی رئیس مالیه آن حدود بود . از آن پس از آن مقام منفصل شده ریاست تفتیش اداره مالیه آن حدود با وی بود . پس از سالی چند از آن شغل نیز منفصل شده به طهران آمد . پس از چندی روزگارش سر آمده بدود جهان گفت .

د در سال هزار و سیصد و چهل هجری (قمری) که نگارنده به خراسان رفتم ، چند کورت صحبتش دست داد . وی در هنگام فراغت از شغل با ادبا و فضلا به سر می برد . غزل و قصیده و قطعه را نیکو می سرود . بیش از چهار هزار بیت از وی ندیدم .

د در اواخر جمادی الثانی هزار و سیصد و سی و نه (هـ . ق .) مطابق سیم حوت رضاخان سوادکوهی که یکی از صاحب منصبان قزاق و اینک پادشاه ایران است نهم شب با عده ای قزاق و سید ضیاء پسر کهین حاج سید علی آقا یزدی که پس از خلع محمدعلی شاه تا آن زمان روزنامه نگار بود وارد طهران شده همان شبانه ادارات دولتی را تصرف کردند . علی الصباح سید ضیاء به ریاست و ذرا منصوب و رضاخان وزیر جنگ و رئیس کل قوا و سردار سپه شد و چون کابینه تشکیل شد رئیس الوزرا فرمان داد تا تمام اعیان و اشراف و سیاست پیشگان و عده ای از وکلای دارالحدود و سران احزاب را گرفته در بند کشند ؛ و همچنین در نظایر ولایات و ایالات نیز فرمان داد تا اعیان و منتقدین و اشراف و اکابر از هر طبقه را گرفته محبوس داشتند . در آن هنگام که کلنل مسعود تقی خان رئیس ژاندارمری خراسان و قوام السلطنه والی آن سامان بود و ریاست کلنل محمد تقی خان به ژاندارمری خراسان سپش از قراری که یکی از موقنین که از آغاز فرمان فرمایی قوام السلطنه تا انجام کار کلنل محمد تقی خان در خراسان بود بیان کرد این شد که قوام السلطنه چون والی خراسان شد دختر . . . را به . . . که از شامزادگان و در اداره ژاندارمری نیابت داشت به زنی داده و وی را به ریاست اداره ژاندارمری منصوب [کرد] و از هر گونه مساعدت با وی دریغ نداشت . چون دختر را جمالی بکمال نبود پسر چندان به مصاحبت وی تن در نمی داد . قوام السلطنه برای این که گوشمالی به وی داده باشد از طهران یک نفر صاحب منصب برای ریاست ژاندارمری بخواست . کلنل محمد تقی خان را فرستادند . چون چندی بر این برآمد داماد قوام السلطنه از درضراحت در آمده از سوابق اعمال خود اظهار ندامت کرده به شرط سوگند عهد کرد که سر از اطاعت نیباید و مطیع و فرمان بردار والی باشد ؛ ولی عزل کلنل برای قوام السلطنه ممکن نبود ، زیرا اگر خود می خواست وی را منفصل کند می گفت من از مرکز نصب شده ام ، عزل من نیز به امر

مرکز است ، و از مرکز نمی توانست عزل او را بخواهد؛ چاره در آن دید که حقوق ژاندارمری را نهد تا وی خود از کار کناره جویی کند و به همین منوال دو سه ماه حقوق ژاندارمری را نداد و کار بر آنان چنان سخت شد که هزم خود را جزم کرده مصمم شدند که بروی بعورند که خبر ورود رضاخان به طهران و گرفتاری اکابر و اعیان به وی رسید؛ وقت را غنیمت شمرده هنگامی که قوام السلطنه از بیرون شهر می آمد سر راه بروی گرفته به اداره ژاندارمریش برده از آنجا تحت الحفظ به طهرانش فرستاد و امر کرد تا خانه وی را بنا بر تهدید و هرجه داشت به یغما بردند^۱ . این کابینه بیش از سه ماه دوام و ثبات نداشت. سید ضیا منزول شده به اروپا رفت و قوام السلطنه رئیس الوزرا شد و رضاخان به همان شغل وزارت جنگ معقول و ریاست کل قوا نیز با وی بود .

^۲ پس از نصب قوام السلطنه کلنل محمد تقی خان رشنة اطاعت از مرکز درگسته قریب پنج هزار سوار و پیاده گرد آورده خراسان را تا شامروود متصرف و مصمم پای تخت بود . قوام السلطنه ایالت اطراف خراسان را به وی بعورانید و در هنگامی که با چند تن از خاصان خود به حوالی بجنورد می رفت یکی از اکراد وی را مقتول ساخته سرش را بریده به خراسان آوردند. آن گاه هوا خواهان وی را دستگیر کردند. از آن جمله ایرج میرزا بود؛ خود را از بیم چندی پنهان داشت تا آن گاه که ضو صومی داده شد وی نیز بیرون آمد و اعیان و اشراف طهران و سایر محالک که به امر سید ضیا در بند بودند پس از عزل وی و نصب قوام السلطنه آزاد شدند. در دوره اقتدار کلنل محمد تقی خان عارف قزوینی که حامیان او را شامرو می پذیراند به خراسان رفته در باغ خونی که مرکز ژاندارمری بود وارد شد. ایرج میرزا مظلومه موسوم به عارف نامه بر وزن خسرو و شیرین در هجای وی بگفت و در ضمن راجع به حجاب و نکوهش زنان پردگی اییاتی چند رطب و یابس به هم پیافت .

د پس از سر آمدن روزگار کلنل و انتشار عارف نامه عامه زبان به طعن و لحن وی بر گهوندند و کمترین مجازات تمهید وی را از والی خراسان که در آن وقت نظام السلطنه مافی بود بخواستند ولی نظام السلطنه به این [بها] که این اشعار از ایرج نیست و به وی نسبت داده اند مردم را از هیجان باز داشت .

علی الجملة ، وی را به سال هزار و سیصد و چهل و سه (هـ. ق.د.) از خراسان به طهران طلبیدند تا در مرکز به وی کاری دهند و او مایل بود باز به خراسانش بفرستند . دست اجل از این دو قوی تر بود ، وی را به شهرستان عدم برد و از محنت آیلش برهاند؛ رودیک شبیه بیست و هفتم شعبان هزار و سیصد و چهل و چهار هجری (قمری) هنگام پسین در حالتی که با تنی

۱ - اطلاعاتی که عبرت از قول یکی از موقنین نقل کرده منهدوش است و با واقع مطابقت ندارد . کلنل به موجب تلگراف رمز تهران قوام را توفیق کرد و اسبان تر کمنی وی را تمام داغ دولتی زد و نقدینه او را که به نظارت دو بوابی بلژیکی جمع شده بود به دارایی تحویل داد. گوا این که قوام بعد غرامت این اموال را از دولت بازستاند (ایرج و نغیبه آقارش ، ۳۱) ایرج در ترکیب بند خود نیز از قول قوام گوید که کلنل سی و شش اسب گران مایه او را گرفت .

پس مظفرالدین شاه حاکم کردستان بود .

وی در اداره گمرک بود تا آغاز مهز و طبع . آن گاه به طهران آمده با مخبرالسلطنه که فرمانروای آذربایجان شد به تبریز رفت . در انقلاب تبریز با مخبرالسلطنه به روسیه رفته از راه قفقاز به طهران آمد و پیش از آن که به آذربایجان رود ، چندی رئیس کابینه معارف بود و ریاست اداره عتیقات نیز به آن ضمیمه بود .

د باری چون از تبریز به طهران آمد ریاست کابینه محاکمات مالیه با وی بود . از آن پس به سمت مملوآت مالیه خراسان بدان جا رفته چندی رئیس مالیه آن حدود بود . از آن پس از آن مقام منقل شده ریاست تفتیش اداره مالیه آن حدود با وی بود . پس از مالی چند از آن شغل نیز منقل شده به طهران آمد . پس از چندی روزگارش سر آمده بدود جهان گفت .

در سال هزار و سیصد و بیست و چهارم (قمری) که نگارنده به خراسان رفته ، چند مرتبه صحبتش دست داد . وی در هنگام فراغت از شغل با ادب و فضلا به سر می برد . غزل و قصیده و قطعه را نیکو می سرود . بیش از چهار هزار بیت از وی ندیدم .

در اواخر جمادی الثانی هزار و سیصد و سی و نه (ه. ق.) مطابق بهم حوت رضاخان سوادکوهی که یکی از صاحب منصبان قزاق و اینک پادشاه ایران است نهبیب با عدهی قزاق و سید نیاه پسر کهن حاج سید علی آقا یزدی که پس از خلع محمدعلی شاه تا آن زمان روزنامه نگار بود وارد طهران شده همان شبانه ادارات دولتی را تصرف کردند . علی الصباح سید ضیاء به ریاست وزرا منصوب و رضاخان وزیر جنگ و رئیس کل قوا و سردار سپه شد و چون کابینه تشکیل شد رئیس الوزرا فرمان داد تا تمام اعیان و اشراف و سیاحت بهنگان و عدهی از وکلای دارالعدول و سران احزاب را گرفته در بند کشیدند ؛ و همچنین در سایر ولایات و ایالات نیز فرمان داد تا اعیان و متنفذین و اشراف و اکابر از هر طبقه را گرفته محبوس داشتند . در آن هنگام که کلنل محمدتقی خان رئیس ژاندارمری خراسان و قوام السلطنه والی آن سامان بود و ریاست کلنل محمدتقی خان به ژاندارمری خراسان سپیش از قراری که یکی از موثقین که از آغاز فرمان فرمایی قوام السلطنه تا انجام کار کلنل محمدتقی خان در خراسان بود بیان کرد این شد که قوام السلطنه چون والی خراسان شد دختر . . . را به . . . که از شامزادگان و در اداره ژاندارمری نیابت داشت به زنی داده وی را به ریاست اداره ژاندارمری منصوب [کرد] و از هر گونه مساعدت با وی دریغ نداشت . چون دختر را جمالی بکمال نبود پس چندان به مصاحبت وی تن در نمی داد . قوام السلطنه برای این که گوشمالی به وی داده باشد از طهران یک نفر صاحب منصب برای ریاست ژاندارمری پخواست . کلنل محمدتقی جهان را فرستادند . چون چندی براین برآمد داماد قوام السلطنه از دوضراحت در آمده از سوابق احوال خود اظهار ندامت کرده به شرط سوگند عهد کرد که سر از اطاعت نیبهد و مطیع و فرمان بردار والی باشد ؛ ولی عزل کلنل برای قوام السلطنه منکن نبود ، زیرا اگر خود می خواست وی را منقل کند می گفت من از مرکز نصب شده ام ، عزل من نیز به امر

می کوشیده است . از سوی دیگر امیر نظام با آن که دماغ استبدادی داشت و از گذاشتن نانوا در تنور و داغ و درفش کردن و مجازاتهای سخت بدنی خدمتگزاران خویش خودداری نمی کرد ، مردی دنیا دینه و تحصیل کرده و سرد و گرم روزگار چشیده و آشنا با تمدن مغرب زمین بود . وی از رجال مندوب ایران آن دوران است که سالها در دربار عثمانی به سر برده و بیست سال نیز سمت وزیر مختاری ایران در فرانسه را داشته و سفرهای متعدد به ممالک اروپایی از جمله روسیه و انگلستان و سایر کشورها کرده و مزایای زندگی اروپایی را به چشم خویش دیده بود . از طرف دیگر به اقتضای تحصیلاتی که در ایران کرده و آشنایی صمیمی که با ادب ایران و علوم رایج عصر خویش داشت ، مردی فاضل و جامع و بهره مند از تمدن قدیم اسلام و تمدن جدید اروپایی بار آمده بود . با آن که زبانهای اروپایی آشنا بود در عربیت و ادبیات نیز دستی قوی داشت و نثر فارسی را به شیوایی و استحکامی خاص می نوشت و از مقلدان و معتقدان میرزا ابوالقاسم قائم مقام به شمار می رفت . منشآت قائم مقام زحاج فرهاد میرزا معتمدالدوله فرزند عباس میرزای ولی عهد و نواده فتحعلی شاه گردآوری کرده بود ؛ و منشآت حاج فرهاد میرزا را که در فصاحت و زیبایی دست کمی از منشآت قائم مقام نداشت . همین امیر نظام گروسی با علاقه مندی بسیار گرد کرد و در مجلدی فراهم آورد ؛ و با آن که حاج فرهاد میرزا در منشآت خویش بدو ترمیمهای سخت و کتابهای نثر دار فراوان آورده است و ظاهراً این دو تن از نظر سیاسی با یکدیگر مخالفت می ورزیدند (حاج فرهاد میرزا مدتی والی کردستان بود و امیر نظام نیز از متنفذان آن ناحیه به شمار می رفت) و امیر نظام از تحریک بر ضد معتمدالدوله و مخالفت با او خودداری نداشت ، با این حال به جمع آوری منشآت فرهاد میرزا شوق بسیار داشت و این نکته را معتمدالدوله در یکی از نامه های اخوانی خود به تشریح یاد کرده است .

(به قول ابوالفضل بیهقی : فضل جای دیگر نهند)

اما منشآت امیر نظام گروسی ، و نامه های اخوانی و سلطانی او در فصاحت و روانی و شیرینی و رعایت قوانین بلاغت از نوشته های قائم مقام و حاج فرهاد میرزا دست کمی ندارد و حتی در يك مورد - وارد کردن تمیزات و اصطلاحات و ترکیببات عوامانه در انشاء و استفاده و مدد گرفتن از زبان مردم برای بیان مقاصد - از قائم مقام و معتمدالدوله پیش افتاده است و از این جهت شاید بتوان او را نسبت به دهخدا پیش قدم و دارای فضل تقدم شمرد و اگر امیر نظام در این سبک معلم و مقتدای دهخدا نباشد ، باری از بن دندان می توان گفت که دهخدا در نوشتن و چرند پرندهای خود ، به منشآت امیر نظام گروسی نظر داشته و از آن الهام گرفته است .

امیر نظام این نوع ترکیببات و تمیزها را با ضرب المثلها و شعرهای فصیح فارسی و آیات قرآنی و احادیث نبوی و بیست ها و مثالهای عربی با استادی و چیره دستی تمام درهم می آمیخت و شری فصیح و هموار و يك دست از آن پدید می آورد ، بی آن که خواننده در هنگام خواندن آن از تلفیق این دو نوع سخن متضاد احساس زدگی و غرابت و نا همواری کند .

علاوه بر این امیر نظام مرذبی صاحب ذوق و شعر دوست و سخن شناس بود و خط تحریری بسیار خوشی چون پر طاووس داشت و خود شیوهی در خط تحریری ابداع کرده بود که به

شیوهٔ امیر نظام معروف شد و در همان اوان خواستاران و مقلدان فراوان یافت و ایرج نیز یکی از شاگردان همین مکتب است و خط تحریری بسیار زیبایی و از خط امیر نظام تقلید شده است. در محال اگر امیر نظام را در دوران خود صاحب بهترین و زیباترین خط در شمار نیاوریم، به طور قطع می‌توان او را یکی از چند تن استادان ممدود خط شکسته شمرد.

یکی از خوش بختی‌های ایرج آن بود که در دوران تحصیل و تطبیح خویش به چنین مرد فاضل جامعی برخورد و امیر نیز الحق در پارهٔ او هیچ انچه ربانی و غیر خروایی فرو نگذاشت و در حق وی لطف بی‌کران فرمود و او را با فرزند خود هم درس کرد و تمام راهها را برای کسب کمال در برابر ایرج گشود و حتی او را به دادن سلمهای شایان و نوشتن نامه‌های تهویق آمیز دل‌گرم ساخت و در معرفی او به اهل فضل و صاحبان کمال کوشید و تا امیر زنده بود ایرج از مهربانی‌ها و محبت‌های وی بی‌خوددار بود.

میرزا شوکلا

امیر نظام در ایرج به چشم فرزندی می‌نگریست و او را در محفل‌های ادبی و مجلس‌های دوستانهٔ خویش بازمی‌داد! و ایرج که ظاهر آرد دوران کودکی طفلی ضعیف و نحیف و کم سخن و خوددار و متین بود، مانند مجسمه‌یی بی روح در این مجلس‌ها می‌نشست و گوش می‌گشاد و زبان می‌بیت. امیر نظام از بسیاری محبتی که به او داشت از راه مزاح وی را میرزا شوکلا (میرزا شوکلای) تشبیه بود و در مقام خود مکرر از ایرج بدین نام یاد کرده است. وی در یکی از مکتوبات خود که خطاب آن مطروحه است چنین نوشته است:

خدایت شوم، رفیقهٔ ملاطفت امیر جناب علی قزاقی بودم. منظمهٔ میرزا شوکلای صدر

الشعراء نیز در شیفت لبهٔ مبارکهٔ تولد حضرت اقدس امجد و الاوجهی فداء در منزل فیروزج بچهٔ محلهٔ خودتان که حالا بر روی توی سرها در آورده و نصرهٔ اوله شده رسمیه...

آن اخلاق حسنه و آن بیانات حمیده... و آن مناسبه گویی در مجلس خوانی‌ها... و هزار چیز دیگر از فضایل و مناقب جناب جلالت مآبیا عالی که همگی در نظرم صاف بسته نمی‌دانم کدام یک را بیان و زیر دوزی خودم از مثل جناب عالی بفرق بشکونی به چه زبان اظهار تأسف نمایم. میرزا شوکلا خوب از عهد بر آمده و از برادران و مخلصی که فدای آن محفل باجناب عالی شریک بوده و از من یاد کرده‌اید نهایت امتنان دارم... (منشآت امیر نظام چاپ تهران:

(۱۷۱ - ۱۷۲)

۱- در این جا ترکیب دهمیرزا شوکلای صدر الشعراء از نوع اضافهٔ نام فرزندی به نام پدر (اضافهٔ بنوت) است که به معنی میرزا شوکلا پسر صدر الشعراء و مراد از آن ایرج خیراست و دلیل آن نامهٔ دیگری است از امیر نظام که شرحش بیاید. در نسخه‌یی از منشآت امیر نظام که متعلق به آقای فرخ است همه جا به جای میرزا شوکلا همیشو شوکلا آمده است و ایشان عقیده دارند که چون ایرج بسیار سیاه چرده بود امیر نظام وی را همیشو شوکلا (شکلای) می‌خواند. در شعر ایرج هم معشوق سیاه چرده به شکلای تشبیه شده و می‌رساند که وی در این باب سابقهٔ ذهنی داشته است.

در نامه دیگری به عنوان مرحوم قائم مقام چنین می نویسد :

فدایت شوم رقیبت جناب عالی همه وقت طریبا نگیزاست و نعلات آمیز، خصوصاً این
رقیبه آخری که مملو از ملامت بود . . . بر فوت مرحوم صدرالشعرا مدائس و بر
جانشینی شوکلا یعنی ایرج میرزا خوشن وقت شدم و قصیده‌های او را که فرستاده
بودید مکرر مطالعه کردم و لذت بردم که بی‌مباله و اغراق تالی قصاید فرخی است و در فصاحت
و بلاغت و عنایت لفظ و عبارت داد شامی و سخنوری داده و سلطان مرحوم صدرالشعرا
را شاد کرده .

جواب کاغذش را بایست تومان سه به حواله علی قلی خان فرستاده ادای کامل حق او و
تکمیل لیاقت و استمداد او را به جناب عالی رجوع می نماید که قدر دان و مریخی و مهورق او و
امثال او هستید . احوال مخلص بحدود خوب است . . . الخ (منعآت امیر نظام ۱۲۵-۱۲۶)
ظاهراً این بیست تومان سه به علت عزیمت علی قلی خان از آذربایجان به ایرج فرسیفه
و ایرج قصیده‌های در این باب سروده است . گمان می رود که عنوان قصیده نیز از خود شاعر
باشد و به همین مناسبت همین عبارت صدر قصیده نیز در دیوان اشعار درج شده است . در هر حال
عنوان قصیده و مطلع آن این است :

حسب الامر جناب جلالت عاب اجلا اکرم آقای قائم مقام منظره العالی محض فرح خاطر
مبارک حضرت اجلا روحی فداء عرض شد :

دلا زبخت بد من علی قلی خان رفت
در همین هنگام ایرج که نامه‌هایی به امیر نظام نوشته‌جوایی از او دریافت کرده بود ،
دل تنگ شده قصیده‌های مثنوی بر گله و شکایت از بی‌مهری امیر نظام و ایراد تأسف از مرگه پند
و مدح قائم مقام می‌سراید و در آن می گوید :

ز ان همه امید ها که بودم در دل	نیست کنون غیر ناامیدی حاصل
گفتم هرگز فراموش تنماید	آن کو هرگز فراموش نکند دل
بود گمانم که چون امیر ز تبریر	رفت به بخت سعید و دولت مقبل
جامه جو بفرستمش به نامه‌های از من	یاد کند آن امیر نیک خصایل
لیک دوسه یار زی امیر نمودم	چند قصاید گسیل و چند رسایل
تا حال از درگه امیر نگشته است	هر مباحثات من جوایی واصل

(دیوان : ۳۳)

امیر نظام که دل تنگی ایرج را دیده (و ظاهراً قائم مقام این قصیده را نیز بر او
فرستاده بوده است) نامه ذیل را مستقیم به ایرج می نویسد :

نور چشمای قصیده شمارسید . از فوت مرحوم صدرالشعرا زیاده از حد متأسف شدم .
چیزی که مایه دل بستگی است خلف الصدق مثل شماست که تا آن مرحوم بودند با من خوش وقتی
شان بودید و حالا که در گذشتند جانشین بالاستحقاق ایشان هستید . قصاید سابق شما نیز

رسیده ، اگر جوابی نوشته مییافتی نگو کدام نه فراموشی و باز دیگر تو خاموش نباید . بلکه کثرت مشغله مانع گفته و خدا شاهد است که شما را مثل فرزندی عبدالمجین دوست می دارم . این کاغذ را مخصوصاً به خط ابو به شما نوشتم . در این قسمت آخر یاد فصاحت داده اید و الحق جای هزار تحسین و تمجید است . جان کلام و لطیفه نغزی که در اشعار شماست این است که آنچه از طبع و قاد شماست به من می تراود از دل بستگی و علاقه قلبی است که به من دارید و اثر مخصوصی دارد . ان شاء الله پیرشوی و موفق بشی . جناب بجلالتی آباجل قائم مقام دام اجلاله که در هر مورد بر من اولویت دارند بیشتر از من به شما محبت و ملاحظت خواهند فرمود .

چون دستم به شما نمی رسد که از کیف مخصوصی صلیه اشعار شما را از امپریالهای سفرافاق لونها تنظر الناظرین بدهم لهذا به موجب نوشته علی حدیثی به تومان به علی قلی خان حواله دادم که از او دریافت دارید . نواب علیه عنده محترمه شما منطلقه جناب امیر الامراء النظام شرف الملك یا سلیقه مخصوصی به اقسام مختلفه ما را خجالت می دهند و یادآوری ها می نمایند . بوی گل را از که جویم از گلاب . سلامت خودتان را اطلاع بدهید . پانزدهم جمادی الاخره . (منشآت امیر نظام : ۱۹۸ - ۱۹۹)

ظاهراً باید این مکتوب در سال ۱۳۱۰ ه . ق سال وفات صدرالشعرا به ایرج نوشته شده باشد .

در منشآت امیر نظام (ص ۳۱) مکتوبی دیگر وجود دارد که مخاطب آن معلوم نیست (وظاهرأ باید همان قائم مقام باشد) . در این مکتوب لقب رسمی ایرج فخر الشعرا یاد شده است و چون این نامه منطبق به کسی است که لقب فخر الشعرا می به پیش تواد او به ایرج داده شده بود ، نهایت اعتبار را دارد و می رساند که ایرج چون شغل پدر را در دستگاه ولی عهد تصدی کرد ، به پایمردی امیر نظام لقب فخر الشعرا می یافت . این نامه در عین حال اندکی وضع ایرج و رفتار وی را در روزگار کودکی نشان می دهد :

فدایت شوم مرغومه جناب اجل عالی بامنظومه فخر الشعرا رسید و معلوم شد که جناب عالی به اقتضای لطفی که بامن دارید او را بر انشای آن تسایید تحریرش و ترغیب فرموده اید انصافاً تسیدما را خوب و بامزه گفته . این همان فیر زاشو کلا است که می گفتیم قوه نفس کشیدن ندارد و مثل قالب بی روحی می نشست و او را دست انداخته و با او شوخی ها می کردیم . حالا می بینید که چه طبعی دارد و چقدر جوان خوش قریحه با استعدادی است . جواب کاغذ او را نوشته و صله یی هم برای او فرستادم . لطف فرموده به او برسانید . . .

این نامه مورخ و تاریخ آن پانزدهم جمادی الاخره ۱۳۱۰ ه . ق .) و امضای آن چنین است : مخلص قدیم حسن علی است . گویا این نامه بانامی که به ایرج نوشته شده در يك زمان تحریر و ارسال شده است . در دوران وصول این نامه ایرج پست سال داشته است .

در وقت زعمی که در آنجا در آنجا
 ازین راهی که ازین راهی که ازین راهی که ازین راهی که
 در وقت زعمی که در آنجا در آنجا
 ازین راهی که ازین راهی که ازین راهی که ازین راهی که
 در وقت زعمی که در آنجا در آنجا

در وقت زعمی که در آنجا در آنجا
 ازین راهی که ازین راهی که ازین راهی که ازین راهی که



سند دیگر که ارتباط ایرج و امیر نظام را مدلل می دارد نامه ای مختصر است که ایرج
 مع الواسطه بدو نگاشته و تفاضا کرده است که او را در جزم شاگردان مجانی معلم خانه جدید
 بپذیرند . امیر نظام کنار این نامه دست خط کرده و تفضای ایرج را پذیرفته است . مضمون
 نامه ذیل چنین است :
 تصدقت کردم ، دیشب این چند حکایت را ترجمه کرده ، این است که ملاحظه می فرمایند .
 چنانچه می پسندید و اذن و اجازه می دهید از نظر میارک بندگان حضرت مستطاب اجل اکرم
 افخم روحی فداء بکنند و استدهای قلام را قبول فرموده جزو شاگردهای مجانی معلم خانه
 جدید برقرار باشد . ایرج بن صدر الشعرا .
 و امیر نظام در حاشیه این نامه چنین نوشته است : هو ، نور چشم ما ترجمه حکایتها را
 بسیار خوب به نظم آورده (بی) هزار آفرین بر شما . همین طور که خواسته (بی) شما را در جزو

شاعردهای مجانی مسیولامیر قرار خواهم داد ، خاطر جمع باش . پشت این دست خط نشان مهرامیر نظام دیده می شود . خط امیر نظام هم چون در این نامه باصجلسه و سردستی نوشته شده است زیبایی و لطافتی را که خاص آن است ندارد .

علاوه بر این قصیده های بسیار از دیوان ایرج در مدح امیر نظام دیده می شود و شاعر خود به محبت های امیر بسیار اشارت کرده است . از ذکر آن موازید چون موجب اطلاله کلام است صرف نظر شد قهقویندگان خود می توانند به متن دیوان مراجعه کنند ~~مستاد~~ تازه از آثار شاعر بر آنچه تاکنون آمده است بیفزایند .

صدرالشعرا و فخرالشعرا

چون بارها نام صدرالشعرا از یک بازهم نام فخرالشعرا در میان آمده ، مناسب است که این مسأله به نحو قاطع حل شود و آن گاه به گفتگوهای دیگر پرداخته آید .

چنان که ملاحظه شد ، هم غلام حسین میرزای قاجار در شعر خود خویشتن را صدرالشعرا خوانده و هم امیر نظام از وی به لقب صدرالشعرا یاد کرده و هم ایرج خویشتن را ایرج بن صدرالشعرا خوانده است . بنابراین لقب صدرالشعرا بی شعلق به پند ایرج - غلام حسین میرزا - بوده است .

ممکن است گفته شود که بنا بر معمول لقب صدرالشعرا بی پس از مرگ غلام حسین میرزا بی صاحب مانده و چون شاعر پسری باقریحه داشته و او پس از مرگ پدر شغل رسمی وی را که شاعری بوده تصدی کرده است ، ممکن است این لقب هم به پسرش داده شده باشد و از این قرار پدر و پسر هر دو صدرالشعرا خوانده شوند . این موضوع ظایر هم داشته است چنان که فتحعلی خان صبا و پسر و نواده اش - هر سه - لقب ملك الشعرا بی داشته اند .

البته ممکن بوده است که لقب صدرالشعرا بی به ایرج داده شود . اما چنین لقبی بدو عطا نشده و شاعر هرگز در آثار خود خویشتن را صدرالشعرا نخوانده است . تنها لقبی که ایرج خوانده شدن خویش را بدان تصریح می کند لقب فخرالشعرا بی است . در نامه امیر نظام هم ایرج فخرالشعرا خوانده شده است و ظاهراً باعث و عامل داده شدن این لقب به وی همان امیر نظام بوده است . اما ایرج از داشتن لقب فخرالشعرا بی چندان شادمان نشده و در قصیده بی زیبا و استادانه نارضایی خود را از داشتن این لقب و شغل مربوط بدان به امیر نظام اظهار و از او درخواست کرده که وی را لقبی در سلك ادیبان دهند و از جرگه شاعران بیرونش آورند . در همین قصیده بار دیگر پدر را صدرالشعرا خوانده و بی بی از او را تضمین کرده است .

قصیده مذکور که به استقبال منوچهری سروده شده و دو بیت از خاقانی شروانی نیز در آن درج گردیده با این مطلع آغاز می شود :

جانا چه شود گر تو در مهر گشایی وز در به در آبی و چو جانم به بر آبی

و در ضمن آن از پدر خود چنین یاد می‌کند :

این بیت ز صدر الشرای پدر خویش	آرم به مدیح تو درین جامه گواهی
« هر حاشیه مائده فضل تو باشد	کشکول گدایی به کف شیخ جاهی »
و بی فاصله پس از آن در باب لقب خود چنین گوید :	
صدرا و وزیرا و بلند اختر میرا	صدرا الموعظی و امیر الامرای
فخر الشعرا خوانندی در عهد مزیم	دیدنی چو مرا داعیه مدح سراهی
چونان که نکر دستم از بی لقبی عار	فخری نکتم نیز به فخر الشعراهی
خود عار بود، لیکن فخر است و میاهات	ممدوح تو چون باشی من ممدوح هفتابی
تر با لقبی جوی و بهایم بغزودی	تر بی لقبی کاستن نامن بوی و چاهای
فخر من از آن است که من چون تو امیری	نامم به زبان آزی و گویی کسرای
از شاعری و شعر بری باشم و خواهم	در سلك ادیبان لقبم لطف نسای
از تربیت هست بمعنی ، گریه ادیبان	فضل و هنری باید و ذوقی و ذکای

(دیوان : ۵۹)

از این بیت‌ها چنین بر می‌آید :

۱ - پدر ایرج صدرا الفعرا لقب داشته است .

۲ - ایرج از امیر نظام لقب فخر الشعراهی گرفته و پیش از آن لقبی فداشته است و بنابراین منقول نیست تصور کنیم که شاعری نصبت لقبی یافته و بعد آن لقب را گذاشته و لقب پدر را گرفته باشد چه اگر می‌خواستند لقب پدر را بدو دهند در همان آغاز کار می‌دادند .

۳ - شاعر از داشتن لقب شاعری خشنود نبوده و بدان فخری نکرده و از امیر خواسته است لقبی در سلك ادیبان بدو دهد و خود را واجد شرایط و صاحب صلاحیت برای گرفتن چنین لقبی دانسته و از مداحی همین وفان خوردن از این راه اکراه داشته است ؛ این امر نیز مؤید این نکته است که ظاهراً پس از لقب فخر الشعراهی لقب شاعری دیگر بدو داده نشده است .

ایرج در این گفتار خود سادگی بود و رغبتی به لقب فخر الشعراهی و پیشه گرفتن شغل شاعری درباری نداشت و سرافضام نیز کار خود را عوض کرد ، و به منشی گری که در صلاحیت ادیبان است پرداخت چنانکه در ترجمه منقول از مرحوم عبرت دیدیم در نگاشتن نامه‌های اخوانی (نامه‌های خصوصی) دستی قوی داشت لا امین الدوله و دیگر رجالی که وی در خدمت ایشان بود نوشتن نامه‌های اخوانی را بدو رجوع می‌کردند . ایرج باید در این زمینه نیز شاگرد امیر نظام باشد چنانکه در شعر خود بدان تصریح می‌کند و چون ، مادر باره شرایرج

گفتاری جداگانه خواهیم داشت فعلاً درسلون مقام سخنی نمی گوئیم .

*

* *

بدین ترتیب معلومات کافی درباره وضع زندگی و تربیت ایرج در دوران کودکی و نوجوانی به دست آمد . براین اطلاعات باید این نکته افزوده شود که ایرج از نوزده سالگی وظیفه دار شد که قریحه شاعرانه خود را در راه سرودن قصیده های فرمایشی و ستایش های دستوری به کار اندازد و برای تأمین معاش در روزهای عید و سلام و مراسم رسمی قصیده بنخواند . این کار شاعر حماس را رتج می داد .

قرینهای متعدد در دست است که نارضایی شاعر را از این کار می رساند . بعدها نیز هر گاه از آثار دوران شاعری وی از او می خواستند نظرم می نوشتند و آنرا همزه ها را به کسی نمی دادند و از همین روی است که از امیر نظام درخواست می کنند و در این مسئله ادیبان لقبی دهد و به همین سبب است که در نخستین فرستادگان شاعری رسمی گریخته به منشی گری پرداخت . شعرهای این دوره شاعری ایرج نیز ، اگر چه خالی از فصاحت نیست و روان و زیباست ، اما آن ارزش را ندارد که گوینده را در ردیف شاعران نامدار زبان فارسی در آورد .

چون ایرج تقریباً از دوران کودکی به شاعری پرداخته (و حتی به شهادت نامه خود حکایت هایی از زبان فرانسوی به فارسی ترجمه کرده به نظم می آورد) ناگزیر شعرهای دوران کودکی و نوجوانی او آن انسجام و لمحتکامی را که باید و شاید ندارد و از خطاهای لفظی و معنوی و تشبیه ها و بی اندامی ها خالی نیست ؛ گواهی که این بی پروایی در شعرهای دوران کمال و پختگی طبع ایرج نیز به نظر می رسد و حتی در اواخر عمرش نیز در راه شاعری ترک اولی هایی از او سر می زده است .

اما کم ارزش بودن متاع شعر دوران شاعری رسمی و درباری ایرج در بازار ادب نه به واسطه ناپختگی آن ، بلکه بسبب نامناسب بودن متون و دستوری بودن شعرهای اوست ؛ قصیده های مدیح یا پیشانی ایرج شاعران بزرگی مانند عنصری و فرخی و معزی و انوری به حد کمال رسانیده بودند و حتی مقلدان آنان در دوره فتحعلی شاه و ناصرالدین شاه - استادانی مانند سروش و قانلی و فتحعلی خان و وسال شیرازی و محمودخان ملک الشعراء - نیز پایه این نوع شعر را به جایی نهاده بودند که دسترس بدان چندان آسان نبود تا به در گذشتن از آن چه رسد !

از این روی اگر ایرج بدین کار ادامه می داد و تا پایان عمر به شاعری رسمی و سرودن قصیده های دستوری مدیح می پرداخت شاعری متوسط و درجه دوم بود که شعرا و رفته رفته به روانی و سلاست می گرایید و روز به روز ساده تر و طبیعی تر می شد ، اما هرگز به قصیده های انوری و عنصری که هیچ ، به شعر سروش و قانلی نیز نمی رسید .

ظاهر آ ایرج در طبیعی گشتن و ساده شعر سرودن نیز از شیوه امیر نظام پیروی می کرده

است چه امیر نظام در نوشته‌های خود بارها از «تتملیق نویسی» و «بجارت‌های پادشاه طهماسب» بیزاری نموده و مخالفت خود را با آن گونه نوشتن ایراد داشته است و بعید نیست که ایرج در تحت تأثیر عقاید امیر نظام به ساده‌گویی روی آورده باشد.

در هر حال، گفتیم که شعر اوایل دوران شاعری ایرج چیزی جز مقداری قسیده‌های مدیحه نیست؛ و ایرج نه تنها در دوران کمال و پختگی طبع، بلکه در آغاز کار نیز این گونه سخن گفتن را خوش نداشته و این قسمت از شعرهای خویش را نمی‌پسندیده است و به همین سبب با آن که سال‌ها بدین شیوه شاعری می‌کرده است، از شعرهای این دوره او مقدار قابل توجهی در دست نیست و ظاهراً خود شاعر آن‌ها را از بین برده یا بر اثر بی‌توجهی او نسبت به آن‌ها رفته رفته آن قسمت از شعرهای او تلف شده و از میان رفته است.

مثلاً بنا به گفته عبرت‌ایرج قسیده‌ی در ستایش میرزا علی‌اصغر خان اتابک (امین‌السلطان) صدر اعظم وقت سرود و در برابر آن اتابک دستور داد که ماهی ده تومان از در آمد گمرک به او بپردازند. این قسیده در دیوان ایرج موجود نیست و پیداست که از میان رفته است. از این گذشته وی به اقتضای وظیفه رسمی خویش باید سالی چند قسیده در ستایش ولی عهد بسزاید و در همین حال برای جلب رضای خاتم‌المرافیان ولی عهد نزدیکان او، و کسانی از قبیل پیشکار آذربایجان و رئیس مالیه و دیگر ادارها را نیز مدح کند، و قطعاً چنین کاری را هم می‌کرده است. اما در دیوان او جز چند قسیده معدود در ستایش شاه و ولی عهد و امیر نظام موجود نیست.

از سوی دیگر طبیعی است که وقتی شاعر توجه و اقبال فوق‌العاده مردم را نسبت به منظومه‌هایی مانند عارف‌نامه و زهره و منوچهر می‌بیند نسبت به قسیده‌های بیرون‌نگی که در ستایش فلان‌مرد درباری سروده و هیچ‌کس جز مستوح را رغبتی بدان نبوده سرد می‌شود و رفته رفته آن‌ها را از دفتر خویش خارج می‌کند.

به هر تقدیر قسمتی مهم از شعرهای مدحی دوران رسمی شاعری ایرج از میان رفته است. این مطلب مربوط به پدازمرگ ایرج نیست؛ چه فرخوم صورت در حیات ایرج نیز می‌گویند دیوانی از او دیده‌ام که دارای چهار هزار بیت شعر است و دیوان فعلی ایرج نیز گاهی بیش از این مقدار شعر دارد و پیداست که شاعر در دوران حیات خود نیز هیل داشته است که شعرهای روزگار کودکی و جوانی او را فراموش کنند.

در عین حال، تلف شدن این نوع شعرهای ایرج چندان مایه تأسف نیز نیست، زیرا نه موضوع تازه و بکری داشته و نه از نظر لفظ و قالب در حد اعلاهی فصاحت و زیبایی بوده است تا از میان رفتن آن مایه تأسف باشد. آنچه مایه تأسف است این است که ایرج، روزی که شاهد شعر خویش را از آغوش درباریان گوهر نافتان بیرون آورد، و این مروس دلاذای را آزادی بخشید، باز هم قدر و ارج آن را چنان که باید نشناخت و به جای آن که این زبان سخن‌گو و شعر دل‌نشین را همواره برای ارشاد خلق و ادای رسالتی که برعهده شاعران و نویسندگان و رهبران مردم است به کار ببرد، گاهی آن را دست موزه رسیدن به آرزوهای

نفسانی و ستایش این و نکوهش آن می ساخت و گما. به جای این که بعد تقویت جنبه اجتماعی آن بکوشد، شعر را به صورت وسیله تفنن و مسرت خاطر دوستان و درجانبان دشمنان درمی آورد در این باب بعد از این به شرح تر سخن خواهیم گفت.

ایرج در حجر تربیت امیر نظام علاوه بر چیره دست شدن در شلهری و انشاء از زبان های عربی و فرانسوی نیز اطلاع کامل یافت و چون در آذربایجان به سر می برد زبان ترکی را نیز فرا گرفت و با زبان روسی نیز آشنا شد. فارسی هم که زبان مادری او بود و از ادب آن اطلاع دقیق و وسیع داشت. کسب این کمالات موجب شد که وی را در آینده مورد توجه رجال و بزرگان کشور قراز دهد و مسددر خدمات فرهنگی و کشوری مهم شود.

اگر امیر نظام همچنان در آذربایجان بود، شاید ایرج به خاطر احترام صمیمی که نسبت بند احساس می کرد به دستور او در آذربایجان می ماند. اما امیر از آذربایجان رفت و ایرج از تمهید اخلاقی که نسبت بند داشت آذگاشه و گریبان خود را از خلوتی خاص شدن، و همسر لوطی و رقاصه بودن رها کرد. از این به بعد است که شخصیت واقعی شاعر مجال جلوه گیری می یابد و بی پرده تجلی می کند.



اکنون باید به بحث در دوره دوم زندگی معنوی ایرج، دورانی که نام و آوازه ایرج مرهون آن است، بپردازیم. ایرج مردی مستعد و طالب کسب کمال بود. علاوه بر این اتفاق های مسلطه موجب شد که وی سفری نیز به اروپا کند و از نزدیک با مظاهر تمدن جدید قریب آشنا شود. از سوی دیگر، انقلاب مشروطه در ایران آن عصر روی در ترقی و توسعه داشت و طبیعتی بود که این انقلاب اجتماعی در ذهن و ذوق مردی چون ایرج اثر خواهد کرد؛ خاصه آن که در میان دوستان صمیمی و یاران یکدل وی کسانی مانند علامه دهخدا بودند؛ و دهخدا در آن روزگار انقلابی میبازد و پرشوری بود.

تمام اثرهای قابل توجه ایرج مربوط به نیمه دوم عمر او و روزگاری است که در خدمات دولتی عمر به سر می برد و در شعر خود به انتقاد اجتماعی و خرده گیری از عادات های زشت و رسم های نامناسب و خطاهای سیاسی رجال ایران می پرداخت.

در این روزگار رنگه شعر ایرج یک باره تغییر می کند و معانی و مضامینی کاملاً تازه در آن راه می یابد. وی اگر در این دوران مدحی می سراید، محرک وی، یا بزرگواری و شرافتمندی و خدمت گزاری و وطن پرستی مدح است (مانند ستایشی که از سنجع الدوله کرده است) و با حق دوستی و رفاقت و نیک خواری را ادا می کند؛ و در هر حال هرگز گرفتن صله و مرسوم و مقرری، و گذراندن زندگی محرک او در سرودن شعر نیست.

آشنایی با زبان فرانسوی، و دیدن زندگی مردم اروپا ایرج را مردی آزاد فکر و متجدد و ترقی خواه پرا آورده بود. علاوه بر این شجاعت اخلاقی وی موجب شد که تشبه را

در برابر افکار و عقاید خود به یک سوی نهد و آنچه را نامناسب می بیند به مردم یادآوری کند و عیبها و نقصهایی را که مایه تیره بختی مردم ایران می داند با صراحت تمام به ایشان تذکار دهد .

دراین روزگار است که ایرج از تعارفهای بیهوده ، دم کردن اهل مجلس از یکدیگر و برخاستن جلو پای واردان مجلس ، از سینه زنی و تیغ زدن و قه زنی ، از هتک بازی و داشتن رابطه جنسی با هم جنس ، از دروغ و ربا و نفاق و دورویی ، از حيله بازی سیاست پیشگان ، از حجاب و نظایر آن به سختی انتقاد می کند ، و مانند آموزگاری مجرب و دانا به فرزند خویش و تمام نوخاستگان ایرانی ، درس زندگی و آداب معاشرت می دهد و جوانان را به آموختن دانش ترقیب می کند ؛ و با وجود داشتن اطلاع عمیق و وسیع از ادب فارسی و عربی و ادب و فرهنگ اروپایی . چنان ساده و بی پرایه و آسان سخن می گوید که هر سوی از نثر ساده و روان امروزی ساده تر و بی تکلف تر می شود و بی شک منظور او از سخن گفتن بدین روانی و آسانی آن بوده است که همگان گفتمعایش را دریابند و برای فهم معنی شعرهای او به تحصیل عالی و مراجعه به فرهنگ نیاز نداشته باشند .

ایرج در بیان افکار و عقاید مترقی و تجدید طلبانه خویش چندان بی پروا بود که بارها اسباب زحمت و دردسرش هم فراهم آمد و حتی گروهی برای تلف کردن و کشتن او آماده شدند و اگر حمایت دوستان صاحب نفوذ شاعر از وی نبود ممکن بود که جانش در این راه به خطر افتد .

مطالب و مضامین ذیل از جمله آن معانی است که در نتیجه تحول فکری ایرج در شعر او راه یافته است :

۱- انتقاد از اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور .

ایرج در عارف نامه با کمال صراحت به انتقاد از اوضاع پرداخته و دلپاس طنز به عارف توصیه می کند که اگر می خواهی از این پس زندگی را با فراخ بال بگذرانی و درنگه استیصال و بدبختی را نبینی چنین و چنان کن و زبان به ستایش وزیران و مدح و کیلان بگهای و از سیاست بازی و انتقاد از خائنان اجتماع دست بکش :

چرا پا بر دم افسی گفاری ...	تو این کرم سیاست چیست داری
نه مانند من و تو پاک بلاند	سیاست پیشه مردم حيله سازند
به هر جا هر چه پاش افتاد آتند	تماماً حقه باز و شارلاتانند
گاهی مفرطه گاهی مستبدند	به هر تغییر شکلی مستعدند
که هم بی دست و هم بی دوستانیم ... الخ	من و تو زود در گیرش بمانیم
	و برای آسایش خیال و کوه شدن آچیل :
به صدق ارنیست ممکن با دریا کن	سر منبر وزیران را دعا کن
که در این فصل پیدایم شود ماست	بگو از همت این هیأت ماست

زسی و فکر آن دانا وزیر است
و کیلان را بگو روح الامبند
مقدس زاده اند از مادر خویش
یقیناً گر ز بی چیزی بمیرند
بجز شهریه مقصودی ندارند
۲- خرده گیری از حجاب :

که سالم تر غذا نان و پیراست ...
ز عرش افتاده پا بند زمینند
گناه است از کنی بر مرغان کیش
به رشوت از کسی چیزی نگیرند
بهمیچ اسمد گر سودی ندارند... (۹۳-۹۶)

در دیوان ایرج از این مقوله بسیار سخن گفته شده است . هم در باره نامه در این باب
بسط مقال داده و هم قصیده‌ها و قطعه‌های دیگری در این معنی سروده است . مانند این قصیده :

نقاب دارد و دل را به جلوه آب کند
نوذ باه اگر جلوه بی نقاب کند
و قطعه ذیل :

بر سر در کاروان سرایی
تصویر زنی به گج کشیدند
و موازید متعدد دیگر که به تفصیل یا اختصار در این باب سخن گفته یا بدان اشاره
کرده است .

آن روز که ایرج از این مقوله سخن در میان آورد ، علاوه بر کسانی که با او مخالفت
اصولی و عقیدتی داشتند ، گروهی مردم ابن الوقت نیز به دشمنی با وی برخاستند ؛ اما چون
در دوره بیست ساله این امر از جانب دولت عنوان شد و قدرت قوه مجریه پشتیبان و عامل
اجرای آن گردید ، نخستین طرف داران آن همان کسانی بودند که روزی در نکوهش ایرج
و تعلل او شعرها سروده بودند !

۳- تشویق جوانان به دانش اندوختن و علم آموختن :

ایرج مردی بود که خود از طریق کسب دانش و کمال به جایی رسیده و در میان اهل
فضل و ادب مقامی یافته بود و از همین روی به دانش و فضل هلاقه فراوان داشت و در دیوان
او قطعه‌های کوچک و قصیده‌های مفصل در این باب دیده می‌شود . از جمله قصیده‌یی که مطلع
آن این است :

فکر آن باش که سال دگر ای شوخ پسر
روزگار تو دگر گردد و کار تو دگر

۴- توجه فراوان به تعلیم و تربیت کودکان :

برای پرورش دوف کودک و جلب توجه آنان به شعر فارسی ، زبان هیچ شاعری به
اندازه زبان روان و ساده ایرج مناسب نیست . قلماتی که ایرج از زبان قرآنسوی و از آثار
شاعرانی مانند لافوتن ترجمه کرده و به نظم آورده است و نیز قطعه‌هایی مانند شوق درس
خواندن ، مهر مادر ، کلاغ و روباه ، خرس و سیادان ، و دو نفر دزد و ماکه اطفال این دبستانیم
و نظایر آن از جمله قلماتی است که همواره محبوب کودکان بوده است و امروز نیز استادان
تعلیم و تربیت در سرودن شعر برای کودکان از آن‌ها سرمشق می‌گیرند .

۵- اظهار علاقم به مادر وحق شناسی از او :

ظاهراً ایرج از نعمت داشتن مادری مهربان برخوردار بوده است و از این جهت هنگامی که از مادر و مهر او و رنج‌هایی که این فرشته رحمت برای پروردن فرزند خویش تحمل می‌کند سخن در میان می‌آورد، کلام وی چنان مؤثر است که بی‌اختیار اشک در چشم خواننده می‌آورد. در حقیقت قطعاتی که ایرج در این باب سروده از لحاظ حسن تأثیر در ادب فارسی نظیر ندارد. قطعه گویند مرا چو زاد مادری از قطعات جاویدان شعر فارسی است ؛ و قلب مادری او را کم‌تر کودک فارسی زبان دبستانی و دبیرستانی در ایران هست که بارها نهفته باشد ؛ و تا آن‌جا که بنده اطلاع دارد ، در هر مدرسه که جشنی فرهنگی منعقد می‌شود ، یکی از قطعه‌هایی که تقریباً همیشه به شکل «دکلاماسیون» اجرا می‌شود همان قلب مادر ایرج است .
علاوه بر این دو قطعه ، قطعه‌های دیگری نیز در همین معنی در دیوان ایرج وجود دارد مانند قطعه‌یی که با این بیت آغاز می‌شود :

پسر رو قدر مادر دان که دایم کهد رنج پسر می‌چاره مادر

۶- تشویق مردم به وطن پرستی و تقدیر از وطن پرستان :

یکی از شعرهای بسیار مؤثری که در هنگام شهادت کفیل محمدتقی پسیان صاحب‌منصب وطن پرست ایرانی سروده شده قطعه ایرج است که بیت اول آن این است :

دلم به حال تو ای دوست دار ایران سوخت که چون توشیر نری داد این کتاف کنند
ایرج دوبیت دیگر نیز خطاب به سر بریده کفیل سروده و علاوه بر آن در قطعه‌های دیگر مانند قطعه‌ی ماکه اطفال این دبستانیم ، و نیز در زهره و منوچهر به وطن دوستی اشارت‌هایی دارد. علاوه بر این انتقادهای تلخی که از اوضاع نابسامان وطن خویش می‌کند تمام از دلی حساس که مهر وطن در آن موج می‌زند برخاسته است .

۷- انتقاد از زاهدان ریایی و قبیحان دروغین و بدکار :

ایرج قسمتی از صفت ماندگی‌های ایران را در نتیجه تلقین‌های شیخ ریاکار و روضه خوان خرو و اضطان از روضه‌خوان بدتر و جن‌گیر ورمال می‌داند . قصیده حجویه شیخ فضل‌الله نوری ، قطعه اشک شیخ ، قسمت‌هایی از عارف نامه و نیز قطعه‌ها و شعرهای دیگر همگی حاکی از این عقیده اوست .

این‌ها و مانند این‌هاست مضمون‌هایی که در نتیجه تحول فکری ایرج در شعری راه یافته و شعر او را از آثار شاعرانی که انقلاب مشروطیت را درک نکرده (یا کرده و نسبت بدین حادثه عظیم اجتماعی به علت تقلید صرف از استادان سلف لااقل در مرحله شاعری خود بی‌طرف مانده‌اند) ممتاز می‌کند .

لازم به توضیح نیست که ارزش اصلی ایرج و تأثیر شعر او در ادب فارسی مربوط به این دوره از زندگی شاعرانه اوست . اما در همین حال نباید گمان برد که شاعر یک سره خلیق و خوبی و روش قدیم را از یاد برده است ؛ آری ، ایرج فرزند عصر انقلاب نبود و خواه ناخواه زنده گانی گذشته و تربیت دوران کودکی و نوجوانی در ذهن و ذوق وی اثری عمیق بر جای نهاده بود .

از این روی می بینیم که وی ، در عین حال که گاهی قیافه منتقد و مصلحی اجتماعی به خود می گیرد، یا چون آموزگاران درس اخلاق و وطن پرستی و آداب معاشرت به نوباوگان می دهد، گاه نیز، به شیوه شاعران قدیم، برای گندافیدن کار اداری یا طلب مقام و الا تر قسیده و قطعه تقاضایی می سراید و در آن حکومت قزوین را تقاضا می کند یا از وزیر خسته و خسته قبض خویش را می طلبد یا از آن که کفش و ملکی بدون داده اند لب به هجو می گشاید و یا - از این بدتر - برای یکی دوغاز و بوقلمون به ملک التجار دشنام می دهد!

البته این نوع اشعار که شایبه غرض مادی و تقاضای شخصی آنها را آلوده کرده است غیر از قطعه های زیبای خصوصی و اخوانی است که شاعر برای طبع آزمایی و تفریح می سراید و از دوستان خود باد می کند و حتی با مدیحه رنگین و دل نهی که به مناسبت مهمانی خاج امین در آخرین سال عمر خویش سروده و در آن زبان به تحسین قمر و ستایش هنرا و دیگر هنرمندان گشوده است ، تفاوت دارد!

به طور خلاصه ، از شعرهای نخستین دوره زندگانی ایرج که بیشتر قسیده های متوسط و درجه دوم است اگر بگذریم ، شعر نیمه دوم زندگانی وی که دوران کمال و قدرت طبع و صفای قریحه و بلوغ هنری اوست از نظر مضمون و محتوی مخلوطی است از شعرهایی که به مقتضای تحول تاریخی و اجتماعی ایران رنگی تازه یافته و آئینه زندگی مردم در عصر شاعر شده است ، و آثاری که در تحت نفوذ و تأثیر زندگانی گذشته شاعر باقی مانده و تحول فکری گوینده در آنها راه نیافته و فقط لفظ و قالبی مسیح تر و روان تر شده است و طبیعی است که این قسمت از شعرهای او نیز در ترازی و سنجش هنری و ذوقی ندارد .

نکته دیگری که بی شک باید در مقام ارزیابی شعر ایرج بدان توجه شود این است که وی ، در مقام تبلیغ افکار انقلابی و اصلاح جامعه ، مطالبه می عمیق نداشته و ریشه دردها و بدبختی های این ملت را تشخیص نداده و نقشه های شیطانی استعمار را که مردم چون بت عیار به لباسی دیگر درمی آمده و می کوشیده است از هر جریان فکری و اجتماعی و انقلابی - حتی از فدائاری و جان بازی مجاهدان مشروطیت ایران - به نفع خود بهره برداری کند تشخیص نداده و رد پای این غول راه زن را باز نشناخته و هرگز به توسعه اقتصادی کشور و تأمین استقلال همه جانبه سیاسی و اقتصادی و ملی آن نیندیشیده و گمان برده است که اگر همه کس به مدرسه بروند و دندان خود را مسواک کنند و از سینه زنی دست بردارند و قوانین بهداشتی و آداب معاشرت را مراعات کنند کار درست خواهد شد ، غافل از این که آرزوهای طلایی وی در هنگامی جامعه عمل خواهد پوشید که مردم ایران در تمیین سر نوشت خود آزاد باشند و استعمار آنان را در سپردن راه پیش رفت و تأمین آزادی های فردی و اجتماعی خویش آزاد بگذارد!

اما ایرج مردی شاعر بود ؛ و از آزادی و ترقی خواهی و تجدید طلبی همان را درک می کرد که روزنامه های مترقی عصر وی ، و طرفداران نهضت مشروطیت آن را تبلیغ می کردند . و وی به عنوان یک فرد ایرانی - نه مصلح اجتماعی و مبارز راه تأمین واقعی استقلال ملی - می کوشید تا ذوق و قریحه خود را در خدمت تأمین شعارهای مترقی عصر خویش قرار دهد و

در این باب نیز چنان که گفتیم - امکانات و صفت مبارزه جویی وی محدود بود و زندگی در باری و اعرافی دوران طفولیت و بلوغش آن را محدود می کرد و در همین حال که سرودن شعرهای ترقی خواهانه جانش را به خطر انداخت، بلاز به تأثیر شگرف سخن روان و شیرین خود پی نبرد و هرگز آن را جدی نگرفت و با سمیبت و رشک کار و فداکاری سر بازان و مجاهدان راه تأمین استقلال ملی، از این طبع لطیف و زبان سخن گواهی نداد. نکرد.

به طوری کلی یکی از نکاتی که بررسی شعر ایرج، بدون توجه به آن ناقص و ناتمام جلوه خواهد کرد جنبهٔ هنری و وطنی است که بر مزاج و طبع وی غالب بوده و شاعر هیچ گاه حتی در هنگام سرودن مرثیه‌های صمیمانه و غیر دستوری نمی توانسته است خود را از تأثیر آن بر کنار نگاه دارد.

کیانی که از نزدیک با ایرج معشور و معاشر بوده اند حکایت می کنند که وی در حال عادی و در زندگی جاها روزانه مردی متین و موقر و بسیار آرام بوده و این وقار و متانت را تا بدان حد حفظ می کرده که در هنگام صحبت کردن الفاظ را بسیار شمرده و باتأنی بر زبان می رانده و به لفظ قلم صحبت می کرده است. اما در زیر نقاب این وقار و متانت ظاهری هنری قوی پوشیده شده بود که در شعر شاعر شاید بیش از اندازه لازم توجهی کرده و رکبک ترین معنی‌ها را در قالب بازاری‌ترین الفاظ عرضه داشته است.

به قول مرحوم سعید نفیسی ایرج در حال عادی بود بسیار کم سخن می گفت، چنان که برخی از این ظاهر خاموش و اندکی خوددار و تا اندازه‌ای مقید به این که احترام ظاهری او را رعایت کنند، پی بدان نمی بردند که مردی بذله گوی و شاعری بدین توانایی و چیره دستی است...

اما همین که مجلس را تهی از اغیار می دید و احياناً سرش گرم شده بود، خاموشی و حریمی که با مردم نگاه می داشت يك باره از میان می رفت و گاهی می شد که انسان می خواست برود و هر چه منتظر می شد سخن او به پایان برسند و از او اجازه رفتن بگیرد ممکن نمی شد. این تضاد عجیب در میان آن خاموشی و این سخن گویی را من جز از او دیگری ندیده‌ام.

(مجله سپیدسپاه، شماره ۱۸ سال سوم)

ایرج تا بدان حد در آوردن الفاظ مستهجن و معانی زشت در شعر خود پیش رفته است که بعضی از کارشناسان تعلیم و تربیت عقیده دارند که کودکان و جوانان دهستانی و دیهستانی نباید نام ایرج را بشنوند، مبادا کنجکاوای ایشان را وادارد که دیوان ایرج را به دست آورند و آنچه برای ایشان مناسب نیست ببینند و بخوانند.

شاید چنین منع و احترازی تا حدی افراطی باشد، اما در هر حال جای تأسف است که نتوان دیوان شاعری را که زیباترین و مناسبترین اشعار را برای خواندن و آموختن کودکان سروده است دزدست رس آنان قرار داد.

در هر حال یکی از معایب بسیار بزرگ شعر ایرج، صیبی که به هیچ روی نمی توان از آن گذشت همین وجود معانی و مضامین رکبک است؛ و جای شگفتی است که ایرج با وجود آشنایی عمیقی که به ادب فرانسوی داشته و دیده است که ادیبان و نویسندگان هنرمند آن

زبان هزل و طنز را تا چه حد تجویز می کنند و چگونه آن را بر زبان قلم جاری می سازند که لکه رکاکت بردامن آثار ایمان نشینند و شرفشان عفت عمومی و اخلاق حسنه را جریحه دار نکنند ، باز سر سوزنی مراعات عفت قلم را نکرده و شعری بدین شیرینی و روانی و فصاحت را به لوث بی عفتی آلوده است .

این بود آنچه درباره معنی و مضمون شعر ایرج به اختصار تمام قابل ذکر بود . اما در پایان این بحث حتما یادآوری يك نکته ضروری است و آن این که ایرج با آن که راهی تازه در شعر فارسی گهود و مسامی و مشامینی نو وارد شعر فارسی کرد و از موضوع هایی سخن گفت که گذشتگان گرد آن ها نگفته بودند . و این منظور فکری که در شعر او نمودار است از برکت انقلاب مشروطیت و نمره آن است . اما در عین حال نمی توان گفت که نحوه دید وی تازه بوده یا با نظر عمیق تر و احساس و تخیلی عمیق تر از گذشتگان به طبیعت و زندگی می نگرسته است . ایرج موضوعات و مسائل تازه را با همان ذهن و همان نحوه برخورد گذشتگان باطنی با تحلیل می کرده است .

البته طرح مسائل تازه ، دادن شعارهای ترقی طلبانه و تجدیدخواهانه ، طرح مسأله حساب ، مبارزه صمیمانه و شدید با اشرافیت و موهوم پرستی ، و بسیاری مسائل دیگر که در شعرهای مربوط به اواخر دوران زندگی گیش مطرح می شود ، قدمی در راه نسوجویی و نوخواهی و نوآوری در شعر فارسی است . اما هنوز از شعر ایرج تا سر منزلی که باید شعر قرن ما بدان برسد راهی دراز در پیش بود که شاید - بلکه به یقین - امروز هم نمی توان گفت این راه تا به آخر پیموده شده است .

شعر قدیم يك مقوله ذهنی (Subjectif) بود و شاعر برای سرودن آن بیشتر از تخیل و پس و پیش کردن کلماتی و کهنه را بطنه های ظاهری و معنوی بین الفاظ کمک می گرفت و در همان راه سیر می کرد که پیشینگان می کرده بودند . در سورتی که شعر امروز بیشتر جنبه عینی (Objectif) دارد و شاعر می نگردد آدمی ، زندگی او و طبیعت و تحول آن را آن گونه که خود بنحیصه دیده است شرح دهد و توصیف کند و در این راه نیز آن قدر که در پی یافتن معنی ها و تسورات و تخیلات تازه است به روابط الفاظ باهم کاری ندارد و این مقوله کم تر برای او مطرح است .

البته این مقام ، جای بحث در تفاوت های اساسی که بین شعر کهن فارسی و شعر امروز وجود دارد نیست ؛ اما به طور اختصار و در حد بررسی شعر ایرج می توان گفت که وی می کوشیده است با رعایت همان قوانین و پیمودن همان راه ها که عنصری ، و فرخی و سفیدی پیموده اند ، مقتضیات عصر خود را در شعر مطرح کند و البته گاهی ردپا و تأثیری رنگ باخته از نفوذ شعر اروپایی - خاصه شعر فرانسوی - در وصفها و افسانه های منظوم او دیده می شود . اما تأثیر سخن استادان سلف در ذهن و ذوق وی بیش از آن است که بتواند راهی تازه برای شعر بیابد و تصور و تخیل و روش بیان را در شعر به سیری تازه هدایت کند و این رودخانه را - که در آن روزگار کم موهد طغیان و جوش و خروش آن فرامی رسید - به بستری تازه بیندازد .

يك مقایسه اجمالی بین شعر ایرج و نیما یا حتی سنجش شعر ایرج و شهریار به خوبی

این نتیجه را به دست می دهد که ایرج با آن که مقالی تلامه و مضامین نواجمی و اخلاقی و سیاسی و تربیتی و ... را وارد شعر فارسی کرده است ، اما نحوه سخن گفتن و طرز دید و نوع مشاهده و شیوه برخورد او با وقایع و حوادث و معانی شعری ، همان شیوه دید و سخن گفتن پیشینیان ، خاصه نصرالدین اسدگر گانی و سدی است و آن ژرف بینی و پارک اندیشی و نوجویی که در شعر نو آوران می توان یافت در گفته او وجود ندارد .

دلیل این امر نیز واضح است ؛ ایرج مدتی از عمر خود را در دوران قبل از انقلاب گذرانیده و بدتر آن که در این دوران شاعری نیز می کرده و به شیوه شاعران پیشین سروده می سروده است . چنین شاعری باید بسیار باقریحه و هنرمند باشد که بتواند راه شعر خود را تغییر دهد و از جاده هموار و کوبیده سرودن قصیده های قالبی و فرمول وار مندیعه به راه ناهموار و پرنقیب و فراز ، بلکه جاده ناگشوده سرودن شعر برای مردم ، و به منظور پیش بردن خواست های ملی و آرمان های مقدس اجتماعی انقلاب روی آورد . تصادفاً عارف نیز در دست چنین وضعی دارد و قصیده سرای بزرگ و استاد ماسر - ملک الفهرای چهار - نیز از این جهت در ردیف آن دو تن دیگر است .

این سه تن (که شاید بتوان میرزاده عشقی را نیز به عنوان چهارمین تن به آنان افزود) در روز گاری می زیستند که زندگی اجتماعی تغییر کرده ، مقتضیات دگرگونی یافته ، سلطنت از صورت و دینة الهی ، به صورت قدرتی منبسطه از ملت و نیروی لایزال آن در آمده ، مردم کوچک و بازار در اداره مملکت خویش سهیم شده بودند ؛ چنین روز گاری به شعری مناسب و ملایم وضع و موقع خویش احتیاج داشت ؛ اما گذشتگان چیزی جز قصیده و غزل و مثنوی و رباعی و ... بر جای نهاده بودند . این بود که شاعران به عنوان نخستین و فوری ترین راه حل کوشیدند تا مضامین و معانی انقلابی و اجتماعی را که باب روز و مورد پسند مردم بود ، در همان قالب های کهن بریزند ؛ ملک الفهرای قصیده های سیاسی و وطنیها سرود . ایرج به مثنوی سرایی روی آورد . عارف قالب غزل را برای بیان احساسات ملی خویش برگزید . میرزاده عشقی که جوان تر و پر شورتر بود ، کوشید تا قدری در قالب نیز تفنن کند ؛ و چند سالی بعد ، فرخی یزدی نه غزل که رباعی را نیز برای بیان شعارهای سیاسی و اجتماعی مورد استفاده قرار داد .

اما بیشتر این شاعران کسانی بودند که هر یک سالی چند از دوران شکستگی فریاد خود را به سرودن قصیده ها و غزل های با سبک و سبک قصداً و به شیوه بیان ایشان گذرانده بودند و بدین زودی از آن کلمات و تمبیرات و ترکیبات و استعارات ، و آن قواعد و ضوابطی که برای کلام فصیح و بلیغ مقرر شده بود صرف نظر نمی توانستند کرد ؛ خاصه آن که شاید این کار را لازم هم نمی داشتند و در هر حال انقلابی ترین آنان در آن روزگار - به حق - معتقد بود که باید میراث شعری گذشتگان مدتی دراز مورد معالسه قرار گیرد و با مقتضیات و نیازمندی های روز تطبیق شود و آنچه از آن در بایست است به کار گرفته آید و مابقی به طاق نسبان نهاده شود ؛ این کار فرصتی موسع و قریحه بینی خلاق و تحلیلی مناسب لازم داشت و کاری نبود که بتوان در ظرف چند روز و چند ماه در باب آن داوری قطعی کرد و چنان که می بینیم ، هنوز هم جری بحث

و گفت و شنید بین هرا خواهان کهنه و نو، و تیغی و ابرام ضابطه‌ها و سنت‌های شعر کهن ادامه دارد و شاید حل قطعی این مسأله با زبم به‌زمانی درازتر و مجالی فراخ‌تر نیازمند باشد. اما در همین حال باید متوجه باشیم که ایرج در آن دوران که می‌زیست و با آن زندگی که نیمی از آن به‌شاعری رسمی دستگاه ولایت عهد گذشته بود نمی‌توانست بیش از آن که کرد در راه تجدید شعر فارسی قدم بردارد.

وی در همین بیان مطالب تازه و طرح مسائل نونه شیوه بیان و طرز دید خویش را تغییر داد و نمی‌توانست تغییر دهد و به همین سبب و در مقام رجز خوانی و خود ستایی خویشتن را «سندی عصر» می‌خواند:

سندی عصرم این دفتر و این دیوان
بلورت نیست به دیوانم بین و دفتر
امروز، با آن که شاید روش قطعی بیان و دید شعری مناسب با عصر ما، روشی که متفق علیه تمام شاعران و گویندگان باشد، تعیین نهم است، اما یک نکته - دست کم برای کسانی که معتقد به ایجاد تحول در شعر فارسی و انطباق آن با وضع و موقع عصر حاضر هستند - حل شده است و آن این که ایجاد تغییر و تحول در وزن و قافیه و در هم شکستن قواعد و سنت‌های قدیم اگر به‌طور قطعی هم لازم تشخیص داده شود، باز در درجه دوم اهمیت است. آنچه بیشتر اهمیت دارد، این است که باید از شیوه بیان رسمی و عام شاعران گذشته دست برداشت. هر کس، طبیعت و زندگی را یک‌طور می‌بیند، و همان گونه که دوتن از لحاظ شکل و قیافه و اندام و عواطف و احساسات و تخیلات و حتی شکل خطوط سرانگشتان شباهت کامل به یکدیگر ندارند، تصویر هم که از طبیعت و تاریخ، از عالم و آدم، از روابط اجتماعی و سیاسی، از زندگی و مظاهر آن در ذهن و ذوق آنان بر جای می‌ماند، به هیچ روی به یکدیگر مانده نیست، و درست است که یکی زبانی سخن‌گوی‌تر و بیانی فصیح‌تر دارد و بهتر از دیگری می‌تواند منویات خویش را بیاراید و در معرض عرض عامه در آورد و زبان و بیان دیگری کندتر و ناتوان‌تر است اما این امر هرگز مجوز آن نیست که تمام مردم، شیوه سخن گفتن و طرز بیان و حتی راه اندیشیدن و احساس کردن خود را فرو گذارند و شیوه آن‌کس را که در بیان تأثرات خویش توانا تر است برگزینند.

شعر امروز، در پی اصالت احساس و ابتکار در بیان تأثرات و منویات است و از ریختن خمیرمایه ذوق و تخیل و احساس و انفعال افرادی با سلیقه‌های گوناگون در قالبی واحد و یکسان می‌گریزد. امروز کسی شاعر تر است که بتواند آنچه را خود احساس کرده است بهتر بیان کند و در حقیقت شعر او، احساس او، تخیل او و بیان او به خودش تعلق داشته و عاریت کس را نپذیرفته باشد.

البته از این بحث می‌گذریم که هیچ کس، هیچ شاعر یا غیر شاعری نمی‌تواند از تأثیر دیگران، خاصه کسانی که در بیان و عرضه داشتن افکار و احساسات خویش اقتداری داشته‌اند بر کنار بماند. زیرا تمام ترکیب‌های تشبیهی و استعاری و معنی‌های مجازی و ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات از پیش و به وسیله گویندگان گم نام یا معروف و فصحای زبان ساخته شده است و همه کس هم آن‌ها را به کار می‌برد.

اما این تأثیر نیز باید حدی داشته باشد، و بدان صورت در نباید که وقتی داستانه چشم‌پار را «در کس» خواند وصف بیماری بدان داد، دیگر همه کس چشم‌های رنگارنگه و گوناگون‌مسئوق‌هایی بانزادها و شکل‌های مختلف و در سن و سال‌های متفاوت را «در کس» بخواند و بیمار بداند.

اما گفتیم که روزگار زندگی ایرج عصری نبود که مقتضی توجه بدین نکته باشد و ایرج نیز مردی نه که بتواند برای نخستین بار این دید تازه و مستقل را برای خود برگزیند زیرا وی از سال‌ها پیش می‌شویو قدمها به تکلف و به‌جکم و ظریفه و به‌جسج ساین کرده و بدان شیوه بیان خو گرفته بود.

بعدها تاریخ نشان داد که اراکه دهنده این راه و گزیننده این بلویق و جلیده‌ها عمل بعدی در میان کسانی که شعر ایرج و عارف و چهار و عشقی و فرخی را خوانده‌اند و آن‌ها واهی به مقصود ندیده و ترجمان عواطف و احساسات و آرمان‌های دوران تحول نگذاشته‌اند نیز بوده شود. مثلاً وقتی نیما در آغاز شباب «خانواده سر باز و خود را اقتضای داد بیش از سه‌چهار سال به‌مرگ ایرج رسانده بود»

سادگی و روانی و آسانی فوق‌العاده شعر ایرج، به همراه تلاکی معانی و مضامین و بی‌روی از طرز بیان و دید گشتگان موجب شد که بشی از استادان و کار شناسان شعر فارسی معاصر او را مبدع شیوعی به نام «سبک روزنامه‌یی» در شعر فارسی بشناسند. در حقیقت نیز شعر ایرج از بسیاری جهات به «شروونامه شباهت داشت. چه شروونامه‌یی نیز (اگر از قطعاتی فراوان انتزاعی و املائی و رسم خطی و دستوری آن بگذریم) برای مردم نوشته می‌شود و هدف آن این است که برای همه‌یی هر چه بیشتر از مردم قابل درک باشد و اگر تحول شروونامه را از روز پیدایی آن در ایران یا از انقلاب مشروطیت تا امروز در نظر بگیریم ملاحظه خواهیم کرد که همواره به‌سنوی سادگی و روانی سیر می‌کرده است.

اما شعر ایرج، در عین این سادگی و روانی، خالی از اشکال هم نیست. شاعر مردی فهمیده و درس خوانده و وارد به‌لفت و ادب و شعر صریح و فارسی بوده و خواه ناخواه معلومات او در شعرش راه می‌یافته است. بسیاری از غلط‌هایی که در نسخه‌های چاپی در شعر ایرج زاده یافته (و در این مقدمه از آن‌ها گفتگو خواهیم کرد) زاده اغلاق و اشکال شعر او است و بشیلاته مردمی که معنی «ندی» و «طفل منقلم» و «القرنئی فی عین ایتها حسنه» و «واقف منی طبعه» و «غنی و آره‌های ساده‌تر از قبیل و جباه» و «سوام و سوام» را نمی‌فهمند و تعداد این گونه لغت‌ها و ترکیب‌ها و ضرب‌المثل‌ها در شعر ایرج کم نیست. بنابراین درست است که شعر ایرج در منتقاهای همواری و روانی و سلاست و سادگی است؛ اما فهم معنی تمام شعرهای او به اطلاعات مقدماتی ادبی کافی نیازمند است. شاید علت این امر آن باشد که شاعر به ساده و طبیعی شعر گفتن متمایل بود، (و این نکته را در شعر خود تصریح نیز کرده است) اما احاطه وسیع وی به ادب هزب و معلومات و اطلاعات عمیق و جای‌جای ناخواسته وارد شعرش می‌شده و آن‌ها دشوار می‌ساخته است و با استثنا کردن این خاصیت، شعر او چه از نظر احساس و «دیده» و چه از لحاظ شیوه

بیان ، حقیقتاً به «روزنامه» بی‌شبهت نیست .

صنایع لفظی بدیعی

در هنگام بررسی سبک شعر هر شاعر ، و خاصه تحقیق در ویژگی‌های لفظی آن ، یکی از مباحث نیز بررسی صنایع بدیعی و لفظی شاعر است . در این باب مثالی چند از هر صنعت لفظی از دیوان شاعر استخراج می‌کنند و در ذیل نام آن صنعت می‌آورند . این کار که شاید در مقام بررسی سبک شاعر آن معتمد کاری لازم باشد ، در مقام بررسی سبک شاعری معاصر مانند ایرج چند آن ضروری به نظر نرسید ، چه هر خواننده خود می‌تواند (اگر علاقه‌مند به یافتن نمونه‌های صنایع لفظی باشد) بیت‌هایی را که در آن صنایعی از قبیل انواع تجنیس ، تضاد ، مراعات نظیر ، ایهام‌التناسب ، رد الکفر علی المتعد ، تشبیه و انواع آن ، ترصیع ، إضات و التفات به کاررفته از دیوان او استخراج کند و بحث در این باب جز اطالة کلام حاصلی ندادد . اما در همین حال از ذکر یک نکته نتوان گذشت و آن بیان صنعتی است که ذوق و ذهن شاعر بیشتر بدان متوجه بوده و آن را - آگاهانه یا ناآگاه - پیش از دیگر صنایع مورد شعر خود می‌آورده است .

قبل از ورود بدان بحث یادآوری یک نکته به اختصار تمام - در باب صنایع لفظی به طور کلی - لازم است : با آن که صنایع بدیعی ، بیشتر نظر به لفظ و قالب دارند (و از همین جهت تأثیر آنها در باره ارزش معنوی و بالا بردن سطح واقعه شعر شاعر بسیار کم است) در همین حال پیش از آنها باره شعر و معنی آن بیش از لفظ ارتباط دارد ، به خلاف بسیاری از آنها که صرفاً و مطلقاً ناظر به لفظ و قالب است .

با توجه به همین نکته ، می‌توان گفت : سبک شاعر ، به انواع مختلف صنعت‌های بدیعی می‌توان تشخیص داد که وی هر کس شاعری خرد بیشتر به حفظ و آسان آن‌ها نظر داشته یا انگیزش معنی‌های بدیع و مضمون‌های خردمند و تازه بیشتر منظور نظر وی بوده است . برای مثال گویم رشیدالدین و طواط شاعری است متکلف و صنعت دوست و از همین نظر کتابی به نام (حدائق البیخر) در صنایع بدیعی بر آنچه است .

وطواط در هنگام بیان صنعت‌های بدیعی ، در هر مورد که صنعتی را شرح می‌دهد مثال آن‌ها را از شعر خود می‌آورد . اما محدودی از این صنعت‌هاست که شاعر برای آوردن مثال آن را از شعر خویش نداشته و ناگزیر برای بیان دادن مثال آن به دیوان شاعرانی مانند عنصری روی آورده است .

آن شهرت و محبوبیت فراوان ایرج و شعر او در اواخر عمرش - در دوران اقامت در خراسان - اتفاق افتاد . وی در خراسان با ائمه سرور ادب فارسی و عربی در آن عصر میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری شد . بسیار مانوس و همدم بود و ادیب که بسیاری از استادان امروزی ادب فارسی محضر او را درک کرده‌اند ، در شمار ایرج اثر فراوان کرد و مخصوصاً ایراد ضرب‌المثل‌ها و اشاده به اقبالیتهای ادب عرب و آوردن اصطلاحات ادب عربی و بعضی لغات نامانوس آن زبان نتیجه همشینی وی با مرحوم ادیب نیشابوری است .

همین امر نشان می‌دهد که وی یا آن صنعت‌ها را به کار بسته ، یا اگر نمونه‌ی از آن در شعر خود آورده باشد آنرا « ضعیف » دانسته و توانسته است از آن به عنوان مثال یاد کند .

یکی از این گونه صنعت‌ها که در واقع صنعتی منتهی است نه لفظی و بهیتره سر و کار با معنی شاعرانه دارد نه بالفظ ، صنعت « کلام جامع » است . صاحب « ترجمان البلاغه » در شرح این صنعت بدیعی چنین گوید :

الكلام الجامع الموضلة والحكمة والشكوى - و یکی از بلاغت آن است که شاعر شعر آراسته گرداند به حکمت و موضله و شکایت روزگار و آنچه به وی ماند . چنان که قمری گوید :

جهان ما بمثل من شدست و ما من خوار
جهان مابدونیک است و بدش بیش از نیک
خوشیش بسته به تلخی و خرمی به خمار
گل ایچ نیست آبی خار و هست بی گل خار
(ترجمان البلاغه / ۱۳۰-۱۳۱)

پیدا است که در این صنعت گفتگواز آوردن « روز » در برابر « شب » و « شمع » در برابر « پروانه » نیست . در این جا معنی شعری نغز و هسیق است که باید شعر را آراسته گرداند و هر کس که به قول رشید از راه « علم » شاعر باشد نه از راه « طبع » ، در این قبیله موارد عاجز و پیاده می‌ماند .

یکی دیگر از این گونه صنعتها ارسال مثل است . ارسال مثل آن است که « شاعرانند بیت حکمتی گوید که آن به راه مثل بوده و ارسال المثلین فی البیت چنان بود که شاعر مصرافی بگوید یا ببینی و اندر آن بیت یا مصراع دو حکمت گوید که آن دو حکمت به راه مثل رود ، (ترجمان البلاغه / ۸۳-۸۴)

در مورد این ارسال مثل (یا ارسال مثلین) هم دو صورت ممکن است پیش آید : نخست این که شاعر ضرب المثلی را برای بیان مقصود خویش مناسب دیده آن را در شعر به کار ببرد . دوم آن که گفته خود را چنان کوتاه و پرمغز و اندک لفظ و بسیار معنی بگوید که پس از او آن گفته ضرب المثل شود . مصراع‌هایی نظیر « دشمن نتوان جعیر و بیچاره شرده ، و علاج واقعه قبل از وقوع باید کرده ، و در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست » و « یا سخن دانسته گویای مرد بغرد یا خموش » پیش از آن که بر زبان گویندگان جاری شود ضرب المثل نبوده ، یا اگر ضرب المثلی بدین مضمون وجود داشته هرگز بدین فصاحت و زیبایی و این اندازه جامع و مانع بیان نشده بوده است و از همین روی پس از آن که این گونه مصراع‌ها گفته شد و دهان به دهان گفت رفته رفته صورت مثل سائر را به خود می‌گیرد .

بدیعی است که این گونه صنایع (اگر بتوان نام آن‌ها را صنعت گذاشت) با تجماع الماریف و اشتقاق و قلب و سرودن ابیات بی الف و بی نقطه و مانند آن فرقی بسیار دارد و اساساً از نوعی دیگر است .

ایرج - با آن که شاید بتوان نمونه تمام صنایع بدیعی را از حسن مطلع و حسن تخلص گرفته تا رد القافیه و رد المعجز علی الصدد در دیوان وی یافت - به صنعت‌هایی که جنبه منتهی

آن‌ها قوی‌تر است و در حقیقت از روح شاعرانه‌گوینده سرچشمه می‌گیرد. اعتنای تمام داشته و آن‌ها را یازبردستی و مهارت در دیوان خود به کار برده است.

علاوه بر این ایرج در به کار بردن اصطلاحات و ترکیبات رایج در زبان مردم نیز اهتمامی داشته و منتهای قدرت خود را در اقتباس و استعمال این گونه اصطلاحات نشان داده است.

تمایل ایرج به ارسال مثل و محل و درج و نقل اصطلاحات زبان تا بدان اندازه بوده که هر گاه موقع را مقتضی می‌یافته، از اقتباس مثل‌های عربی و آوردن در شعر خود نیز خودداری نمی‌کرده و همین خاصیت او شعرش را از آن‌ها دیگر گویندگان ممتاز می‌ساخته است.

وقتی روزنامه اقدام به نظم آوردن افسانه‌ی را که در باره وجه تسمیه گلی و فراموش مکن، بدین نام در زبان مکتوبات اروپایی جاری است به مسابقه می‌گذارد، متن قصه را نیز ترجمه کرده انتشار می‌دهد. عده‌ی از شاعران قوی هستی این روزگار مانند وجید دستگردی و رشید یاسمی و دیگران این قصه را منظوم می‌سازند و الحق نیکواز عهده برمی‌آیند. ایرج نیز در این مسابقه شرکت می‌جوید و شعر او با امتیاز فراوان از شعر دیگران برتر شمرده می‌شود. در این حکایت کوتاه منظوم، ایرج بعضی ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات را چنان استادانه به کار می‌برد که گویی آن اصطلاح از روز نخست برای بیان مقصود وی ساخته شده است:

عاشقی محنت بسیار کشید / تالاب دجله به مشوقه رسید
نشئه از گل رویش سیر آب / که فلک دسته گلی داد به آب

در زبان فارسی دسته گل به آب دادن کنایه از کارزار و کاردن و دانسته یا ندانسته دیگران را به زحمت افکندن و رشتن اشخاص را پنبه کردن یا خسارتی غیر قابل جبران (مادی و معنوی) بدیشان وارد آوردن است. استعمال تعبیر دسته گل به آب دادن در مورد شکستن شیشه یا آتش زدن خانه و سوزاندن غذا و نظایر آن شاید مناسب باشد اما هرگز تناسب آن با استعمالش در این مورد خاص که آب رودخانه گلی را با خود می‌آورد و این گل موجب مرگ عاشقی جوان می‌شود قابل مقایسه نیست. ایرج چنان اصطلاح دسته گل به آب دادن را در این مورد ماهرانه به کار برده که گویی مردم فارسی زبان این تعبیر را از همین حکایت و همین منظومه اقتباس کرده‌اند. در سورتی که می‌دانیم چنین نیست بلکه به عکس، ری در میان امثال و تمبیرات زبان خویش گشته و اصطلاحی یافته است که از تمام جهات یا منظورش تطبیق می‌کرده است. اما در این حکایت کوتاه ارسال مثل و استعمال تعبیرات و اصطلاحات زبان به همین

۱- شاید اصطلاح دسته گل به آب دادن در فارسی با قصه معروف و گلی خندان در نردبان می‌تناسب نباشد و در هر حال در بسیاری از افسانه‌های فارسی ماجرای قصه بدین ترتیب آغاز می‌شود که قهرمان گلی یا دسته گلی را بر روی آب می‌دیده و در پی شش هبدا آن می‌رفته و بدین ترتیب حوادث پیشه جریانه می‌یافته است.

جا ختم نمی شود . در باقی منظومه نیز چند بار دیگر از این گونه تعبیرها با همین مهارت استفاده شده است :

کند از منظره نایاب او را
جست در آب جو مایه از دست
که نکویی کن و در آب انداز
اسم گل ببرد و در آب افکندش
نام بی مهرها بر من ننهد
از غم خویش خلاصت کردم
دل به دریازد و اقتاد به شط
به نشاط آمد دست از جان شست
سوی دلدارش پرتاب نمود
ها که رفتیم بگیر این گل تو
یاد آبی که گشت از سر من
عاشق خویش فراموش مکن
که ز خوبان نتوان جست وفا
خوب رویان همه را خواب ببرد

حیف از این گل که برد آب او را
زین سخن عاشق معشوقه پرست
خوانده بود این مثل آن مایه ناز
خواست کازاد کند از بندش
گفت : روتا که ز هجرم برمی
مورد نیکی خواست کردم
باری آن عاشق بیچاره چو ببط
دید آبی است فراوان و درست
دست و پایی زد و گل را بر بود
گفت کای آفت جان منبل تو
بکنش زیب سرای دلبر من
جز برای دل من بوش مکن
خود ندانست مگر عاشق ما
عاشقان را همه ، مگر آب ببرد

نکویی کردن و در آب انداختن ، دیدن آب و دل به دریا زدن و دست از جان شستن و نیز آب از سر گذاشتن و بالاخره آخرین بیتی که منظومه بدان پایان می یابد ، تمام ضرب المثلها و اصطلاحاتی است که علاوه بر حدیثی اعلاهی مناسب در بیان منظور و معنی مافی السیر شاعر ، از نظر لفظ و وضع و موقع داستان ، و جریان آب نیز کاملاً به جا و متناسب آمده و واقعاً چنان می نماید که گویی فارسی زبانان این تعبیرها را از همین حکایت منظوم اقتباس کرده اند . در باب این نوع صنعت در شعر ایرج نیز سخن را پیش از این دراز نمی کنیم ، چه اگر بخواهیم تمام موارد ارسال مثل را از شعری استخراج و در باب آنها بحث کنیم ، باز باید رساله‌ی درین باب پرداخت ؛ اما در پایان بحث باید بگوییم که همین مایه استادی و مهارت در زمینه اقتباس و استعمال ضرب المثل های زبان عربی نیز در شعر وی دیده می شود . هر جا ایرج مثلی را از عرب گرفته و در شعر خود آورده است هم با نهایت قدرت و استادی از صده بر آمده و سخن را در حد اعلاهی فصاحت و زیبایی و تناسب و هم آهنگی بیان کرده است . از این گونه موارد است ضرب المثل های ذیل :

در نصیحت به فرزند خویش خسرو :

در دیده غیر تا چه آید

در دیده من چنین نماید

در دیده مادر است حسنی

آری مثل است که قرئنی

که از مثل معروف عربی : القُرْنِيُّ فِي عَيْنِ أُمِّهَا حَسَنَةٌ اقتباس شده است .

در شرح یگانگی خویش با معشوق :

مثل وافق شری طَبَقَهُ از اقواء

زود بینی که وفاق من و تو زایل کرد

که اقتباس از مثل معروف «وَأَفْقَى شَرَّ طَبِيقَةٍ» است. در زبان عربی برای توجیه و بیان وفای دشمن و «طَبِيقَةٍ» افسانه‌ها پرداخته و تفسیرها کرده‌اند که برای دیدن آنها می‌توان به مجمع‌الامثال میدانی (چاپ مصر: ۲/ ۳۵۹) رجوع کرد.^۱

چون این قبیل تمبیرها و اصطلاحات دارای اهمیت زیادی است، در پایان کتاب فهرستی از ضرب‌المثل‌های دیوان ترتیب داده شده که خواستاران می‌توانند بدان رجوع کنند و البته غالب بلکه تمام آن موارد را می‌توان صنعت و ارسالِ مَثَل به حساب آورد. در پایان این قسمت از بحث، بی‌فایده نیست اگر اشارتی مختصر به ترك اولی‌های

۱- حکایت ذیل یکی از این گونه افسانه‌هاست.

دشمنی بن قحطی گفت مزدی بود از تیزهوشان و خردمندان عرب که «شَن» نام داشت وی گفت: به خدا سوگند چندان خواهم گفت تا زنی چون خود بیایم و با او زناشویی کنم. روزی در ضمن گفت و گذار خویش در راه به مردی برخورد و با او هم راه شد. شَن از او پرسید: آهنگی کجا داری؟ مرد گفت: فلان‌جا، و مقصدش همان‌جا بود که شَن نیز آهنگی رفتن بدان داشت. از این روی با مرد همراه افتاد. در راه پدو گفت: آیا تو مرا حمل می‌کنی یا من تو را حمل کنم؟ مرد پدو گفت: ای نادان، من سوارم، تو نیز سواری، پس چگونه تو مرا حمل کنی یا من تو را حمل کنم؟ شَن خاموش شد و هر دو راه رفتن گرفتند تا به غریبه‌یی نزدیک شدند که کشت آن برای درویدن آماده شده بود. شَن مرد را گفت: به نظری تو این کشت خورده شده است یا نه؟ مرد وی را گفت: ای نادان، می‌بینی که این کشت تازه قابل درو شده است. آن‌گاه می‌گویی خورده شده است یا نه؟ باز شَن خاموش شد و آن دو به ده وارد شدند و به جنازه‌یی برخوردند. شَن گفت: آیا صاحب این جسد مرده است یا زنده؟ مرد وی را گفت: هرگز مردی نادان‌تر از تو ندیده‌ام. جنازه را می‌بینی و می‌رسی صاحب آن زنده است یا مرده؟ باز شَن خاموش شد و قصد جدا شدن از او کرد. اما آن مرد وی را رها نکرد و پدو گفت: تا به منزل من نیایی تو را ترك نخواهم گفت، و شَن را به منزل برد. این مرد را دختری بود «طَبِيقَةٍ» نام. چون پدو وارد شد، دختر از حال مهمان وی باز پرسید. مرد داستان هم را می‌باور و حکایت و از نادانی وی شکوه کرد و گفتاری را باز گفت. دختر پدو را گفت: «ای پدو، این مرد نادان نیست. این که تو را گفت: «آیا تو مرا حمل می‌کنی یا من ترا حمل کنم؟» مقصودش این بود که آیا تو برای من سخن می‌گویی یا من برای تو سخن می‌گویم تا راه را به پایان آوریم، و ایما این که گفت: «به نظری تو این کشت خورده شده است یا نه؟» مرادش آن بود که آیا صاحبش آن را فروخته و بجایش را خورده‌اند یا نه. و اما مراد از گفتار او در باره جنازه این بود که آیا از خود کسی باقی گذاشته است که نامش پدو زنده بماند یا خیر».

مرد [از اندرون] بیرون آمد و نزدیک شَن نشست و ساحتی با او گفتگو کرد. آن‌گاه گفت: آیا میل داری آنچه از من پرسیدی برای تو تفسیر کنم یا نه؟ گفت: آری. آن‌ها را تفسیر کن. مرد آن‌ها را برای وی توضیح داد و شَن گفت: این سخنان از تو نیست. از صاحب آن‌ها خبر ده. مرد گفت: صاحب این سخنان دختری من است. آن‌گاه شَن آن دختر را از مرد خواستگاری کرد و با او بیوند زناشویی بست و وی را نزد خاندان و خویشان و ندان خود برد. آنان وقتی آن دختر را دیدند گفتند: «وَأَفْقَى شَرَّ طَبِيقَةٍ» با طَبِيقَةٍ موافقت کرد و این جمله ضرب‌المثل شد.

تفسیرهای دیگری هم از قول آسمی و ابو عبید در باره این مثل نقل شده است که می‌توان تمام آن‌ها را در مجمع‌الامثال دید.

ایرج در شعر خویش رود. ایرج شاعری را از دوران کودکی و نوجوانی آغاز کرده پدرش غلامحسین میرزا نیز پادشاه شعر شمری مانند علم عروض و قافیه دستی نداشت و با اگر از آنجا مطلع بود، باری چندان التفاتی بدانها نمی کرد و از همین لحاظ در آثار او شعرهای خارج آهنگ و مصراعهایی که وزن آنها بهمکت رعایت نکردن قواعد عروض کمی درازتر شده است یافت می شود.

چنان می نماید که ایرج از ابتدای کار، در رعایت این قبیل موازین که سخت وزن و درستی ظاهر شعر بدان باز بسته است چندان اهمیتی نداشت. مثلثاتون تقوین را با تون اصلی قافیه می کرد و از ارباب فن و اهل اطلاع برای این سهل انگاری خویش عذر می خواست. بنا قافیه را شایگان می آورد و پوش می طلبید. این نوع سهل انگاری حتی در شعرهای آخرین سالهای زندگی ایرج یافت می شود. وی در قصیده (مهمانی منزل جناح لعلین) که پیش از پنجاه و سه سالگی (آخرین سال زندگی) سروده در مصراع اول در حلیت و وزن بلا تکلیف (بجمله) و پکرو جلال الممالک چنین بود که در این مصراع حرف (ع) زاید است و اگر به جای آن الف به کار می رفت ممکن بود بر اثر التقاء با کاف آخر ممالک آنرا بخاریدند (گرفتند) و در جای دیگر کلمه فارسی مستمند را با علامت جمع مذکور سالم عربی (برن) بصورت مستندین جمع بسته است. اما شاید نتوان گفت که وی با آن همه فضل و کمال از این دقایق بی اطلاع بوده و القاب فن شعر را نمی دانسته است؛ بلکه چنین می نماید که وی بیش از لفظ بمعنی، و بیش از رعایت دقایق قوانین عروض و قافیه به روانی شعر اهمیت می داده است چه می توانسته با دست کاری مختصری مصراعها را بصورتی موافق قوانین عروض و دستور زبان - اما نادر پذیرتر - بسازد و این کار را لازم ندیده است.

خوش بختانه پیش از انتشار کتاب ما دیگران بارها این گونه خرد گهریها را نسبت به شعر ایرج کرده و این نقایص جزئی را (که در نظر ما در برابر ارزشی جوهری شعر بی اهمیت و قابل چشم پوشی است) باز نموده و حتی به ذوق خویش رامهایی نیز برای «اصلاح» شعر ایرج نشان داده اند. اما بنده چنین می پندارم که شعر ایرج با همین فرازونشیبها و بدونیکها که در آن هست آینه زندگی و نمودار خلق و خوی اوست و روانیست که ما امروز ذوق و سلیقه خود را حنک قرار دهیم و در شعر او چنان که خود می خواهیم نه آنسان که او گفته است - تصرف کنیم. کسی چه می داند؟ شاید ایرج عیباً می خواسته بدین وسیله پای بند نبودن خود را به قید و بندهای بی حد و حصری که پیشینیان قرار داده و باریک بینیهای فراوانی که در عالم لفظ و قالب شعر کرده اند بشکند و این اعتقاد خود را که گفته است.

شاعری طبع روان می خواهد نه معانی ته بیان می خواهد

در عمل نیز نشان دهد؛ و در هر صورت ظاهراً در شعر شاعری که فرزندی عصر انقلاب مشروطیت است جای جای وجود چنین بی احتیاییهایی به رسوم و سنن شاعری بسیار طبیعی می نماید.



بدین ترتیب کلیات سخنان و مادر بابت شعر ایرج به پایان می آید. آنچه باقی می ماند بیان «شان نزول» و علت سروده شدن بعضی شعرهای اوست که معاصران ایرج و دوستان او بدانها اشاره کرده اند. اما جای آن گونه مطالب در مقدمه نیست و بهتر دانستیم که در پایان آن‌ها در یادداشت‌های پایان کتاب گفتگو کنیم و تا آن‌جا که اطلاع داریم علی‌سر و سرودن هر قطعه و اوضاع و احوالی را که موجب برانگیختن شاعر به نظم آن شده است، به ترتیب مورد بحث قرار خواهیم داد.

اما ایرج علاوه بر شاعری دیرین توانا و منشی و کاتبی زبردست نیز بوده است. در شعر او اشارت‌های مکرر بدین معنی دیده می‌شود: «یک جای وقتی نامیرا نظام این را می‌گفتند / فخر الشعرائی می‌گردد، از داشتن چنین لقبی اظهار نارضایی می‌کند و با ارجحان لغوی نویسی می‌خواهد که او را در تبارک دیران لقبی صلا کند و خود را بعد از این لقب عیالطی نامیده و فضل و هنر و ذوق و ذکای کافی معرفی می‌کند.

جای دیگر، در هنگام بحث از فضایل و کمالات خویش خود را «عبدی صمدی» نامیده و از دیوان و دفتر خویش سخن در میان می‌آورد.

و خوبستن را نویسنده بی توانا می‌خواند که معاصرانش منشآت او را چون کاغذ زر می‌بزدند.

من همان طریقه نویسنده و قلم که برند / منشآت را مشتاقان چون کاغذ زر

و در ترجمه حال او نیز می‌خوانیم که همواره رئیسان و کار فرمایانش نوشتن نامه‌های اخوانی را بدو رجوع می‌کردند و لابد در این کار او را توانا و لایق می‌دیده‌اند.

در این جا یک نکته شایان ذکر و قابل یادآوری است و آن این که امروزه در حرف زبان فارسی کلمه «نویسنده» معنوی غیر از آنچه سابقاً از آن خمیفته می‌شد دارد.

پیش از انقلاب مشروطیت و حتی چند سالی پس از آن کلمه «نویسنده» و «دبیر» مترادفی یکدیگر بودند و به کسی اطلاق می‌شدند که قلم دیرین و انشاء را بداند و از همه بیان ما فی الضمیر خویش به نیکویی برآید.

امروزه قلم نوشتن و «دبیر» نویسنده گی، دو معنی مختلف دارد که مختل شرح و توضیح کافی آن در این مختصر نیست! به طور خلاصه «نثر» در زبان فارسی (کاجندی پیش) با آنچه اروپاییان (Prose) می‌نامند اختلاف داشت و نویسنده و نثر نویس ته کسی گفته می‌شد که در فن انشاء منتهی شده و بتواند مطالب علمی و ادبی و تاریخی و فلسفی و عرفانی و نظایر آن را بایبانی نیکو و جمله‌هایی استوار بنویسد! و هرگز در این فکر نبودند که از راه نگارش نثر نیز مانند هر فن و هنر می‌توان به خلق زیبایی و انگیزش مضامین غریب و معانی بدیع و نفوذی «دیدهای تازه» توفیق یافت. به عبارتی دیگر در ادب فارسی همواره در نوشتن نثر به چشم وسیله نگریخته‌اند نه هدف.

از این روی ما در زبان فارسی (جز به ندرت) نویسنده به معنی (écrivain) فرانسوی نداشته‌ایم و هرگز نثر نویسی را به صورت «هدف» ندیده و بدان قطع به شکل وسیله نگرسته‌ایم که می‌تواند مثنویات گوناگون علمی و ادبی ما را لباس الفاظ بیوشاند.

امروز نیز ، بقایای این نوع تفریق و تمسّور در میان اهل ادب باقی است. امروز در ایران کسانی داریم که آنها را نویسنده می خوانیم . این اشخاص کسانی هستند که رمان و داستان کوتاه و نمایش نامه و مانند آن می نویسند و در حقیقت در نشر خویش به خلق و ابداع هنری می پردازند و دیدهای نو دارند .

اما کسانی دیگری نیز داریم که نویسندگی نیستند ولی فکر خوب می نویسند . امروز وقتی از مردانی نظیر علامه های فقید دهخدا و محمّد قزوینی و مرحوم فروغی یاد می کنیم ، می گوئیم فکر فروغی لطیف و زیبا و محکم بود . دهخدا فکری متین و استادانه می نوشت . در فکر مرحوم قزوینی کلمات و ترکیبهای عربی فراوان دیده می شود. اما هرگز این گونه افراد، کسانی مانند مرحوم عباس اقبال آشتیانی ، دهخدا ، قزوینی ، فروغی ، بهمنیار و دیگران را با افرادی نظیر هدایت و جمال زاده و مانند آنان در یک ردیف نمی آوریم زیرا ایشان نویسندگان فنی (البته در میان گروه نخستین ، قسمتی از نوشته های علامه دهخدا یعنی چرند و پرنده های جنبه هنری دارد .)

با این تعبیر ، ایرج هرگز نویسنده نبوده است و کسی تاکنون ندیده یا آنگاه نکرده که ایرج رمان یا داستان کوتاه یا نمایش نامه می نوشته باشد. این شاعر توانا ، با آن قدرت تخیل و آن زبان سخن گوی و آشنایی با ادب اروپایی ، شاید می توانست نویسنده می توانا از آب درآید؛ اما هرگز بدان راه نرفت و طبع خود را در این طریق نیاز نمود .

ملک الشعراء چهار ، با آن که در شاعری و شعر نویسی شهرت یافته است ، اما در او آن جوانی علاوه بر روزنامه نویسی و تحقیق ادبی یکی دو داستان نیز نوشته (ولی بعد آن کار را ادامه نداده است) و بدین اعتبار او را می توان شاعر ، نویسنده و شعر نویس خواند ، اما ایرج جز شاعری و شعر نویسی کاری نکرده است .

شاید اگر مجموعه منشآت ایرج فراهم می آمد و به طبع می رسید و انتشار می یافت ، دست کمی از منشآت قائم مقام و حاج فرهاد میرزا و امیر نظام گروسی نداشت و چهارمین آن ها به حساب می آمد . اما الفوس که امروز جز دو نامه و یکی دو گزارش و شکوائیه اداری از وی در دسترس نیست و نامه ها نیز بازمربوط به شغل و وضع اداری اوست .

اما از مطالعه همین نامه ها میزان تبخیر ایرج در نوشتن شعر فارسی و فصیح و زیبایی مصرع خویش و دست داشتن او در ادب عربی و فارسی به خوبی روشن می شود و خواننده می یابد که با از بین رفتن نامه های او یکی از یادگارهای ادبی و با ارزش عصر انقلاب مشروطیت از دست رفته است و نیز بر خواننده محقق می شود که گفتار ایرج که خود را « طرفه نویسنده وقت » خوانده گزافه گویی و از مقوله مبالغه های شاعرانه نبوده است . اما با این احوال شعری از لحاظ ارزش قابل قیاس با شعرش نیست .

از میان رجال ایران مخصوصاً مرحوم امین الدوله بیشتر از همه نوشتن نامه های خوانی را به ایرج رجوع می کرد و بعید نیست اگر در میان اسناد و مدارک و مکاتبه های که آن مرحوم یا دیگران کرده قسمتی از منشآت ایرج به دست آید و امیدواریم که اهل تحقیق و جوانان ادب دوست درین راه دامن همت بر کمزدند و منشآت این شاعر و شعر نویسی قوی طبع فارسی را به

دست آورند و انتشار دهند . اینک متن نامه‌های دو گانه ایرج :
نامه اول :

شب ۲۳ دلو

قربانت شوم دیشب بنده مسیح و مطابق واقع عرض کردم که پس از چهل و پنج سال زحمت و خدمت و انس و الفت با مالکین امور این مملکت تازه امروز در پناو اقدام و اِمساكِ بسم مولف به خرید يك خانه غیر این نام تمام غیر قابل سکونت شدیم و منح هذا اگر مساعده بی از شهریه اداره داده نشود که قیمت را بدیم و قباله را بگیریم به نیت منی خواهم افتاد که بالاتر از زحمت بی خانمانی خواهد بود

حضرت مستطاب عالی هم البته صحیح فرمودید که تا اجازه آقای رئیس الوزرا این مساعدت بشاید اقسام این مساعدت را نمی توانید بکنید . پس حالا چه باید کرد؟ بنده با همه احتیاجی که دارم حتی خدمت دیرینه خودم را در خدمت ذی رفعت این رئیس الوزرا (رئیس الوزرای که اگر مسئله سائیر جمیل او صافش نبود گرامت نفسش از شیطی و پایزید می گفشت) بالاتر از آن می دانم که بعد از همه خودداری‌هایی که کرده یا انتظارهایی که دارم حالا يك همچو سوال سختی بکنم که در تفکر فرموده شوق پنج ماهه بنده را مساعده بدهید و ماهی پنجاه تومان یعنی نصف آنچه را دارم به اذانه آن از حقوق شهرت تمام کسر بگذارید .

پس شخص حضرت مستطاب عالی که همیشه به يك حال و پاینده هم تا يك درجه مساعد و محربان بوده هستید اگر ممکن است که بی مزاحمت خاطر مبارک ایشان و در ضمن بقیه متاکثره و آل مؤمن و هاتون این مساعدت را باینده بفرمایید خیلی خیلی مشکک و ممنون می شوم والا می فرمایید هر چه اسباب خانه دارم می فروشم و به خانه خراب خود می روم و همان را متری قدر دانی‌ها و بزرگواری‌های صبر خودمان قرار می دهم .

سبحان الله ، کسانی که بفرستگه‌ها از خدمت ذی شوکت این بزرگوار دور بوده اند یا به ساحت ایشان پایه رسالت خودشان به مراتب عالی رسیده و روایت کامله یُردند ؛ اما بنده که از سال‌های دراز هر وقت بی کار بوده اند محترم تر از همه در خدمتشان بوده‌ام و هر وقت بی کار بوده‌ام محترم تر از همه . از زمان وزارت سابق تارباست لاسحقشان مکرر عرض واسترحام کرده‌ام که این یکصد تومان شهریه با این گرانف از زاق و پریشانی اوضاع کفاف همیشه را نمی کند ؛ همه را شنیده‌اند ، ولی تا بی کار بوده‌اند که عطایشان موقع نداشته و تا با کار بوده‌اند ، که لغاتشان مقدور نبوده است ؛ ناچار می‌بایست به بخش خدایی و رزق هوایی قناعت بکنم ، بسوزم و بسلام .

از مرحوم وصال است :

گرچه زین دولت (بنده عرض می کنم کبیات) همه ناکامی آمد کام ما در فنا افتیم اگر اورا فنا می خواستیم

روی این فرخنده دولت اقامی خواستیم

جز قنای شاهد دولت نبیند هر که گفت

جسارت کردم، ایام سر و عزت پاینده باد، جا کر: ایرج .

نامه دوم

قربانت شوم دست خط مبارک حضرت اشرف آقای رئیس الوزراء دامت شوکتہ را در ذیل عرضی که به حضور مرا ختم ظهور عالی عرض کرده بودم زیارت نموده به فال نیک گرفتیم .

تاکنون که مرقومات مبارک ایشان این لہجہ تیر و تمسخر را نداشت، حال این بود که هست . سالاکہ سبک سقاوہ تغییر کرده شاید ان شاء اللہ طرز معاملہ ہم تغییر بکند، بعد از این کہ نتیجہ همه مہربانی های تاکنون ایشان این باشد کہ همان روز رسیدن بعدی رئیس الوزرای کہ بندہ پایک دنیا شوق و ذوق برای عرض تبریک بمشیران می روم و مشارکتی بہ ان سوز این کہ من سابقہ بندگی بہ آقای رئیس الوزرا دارم و حالا از دیدن من خوشوقت خواهند شد مرا برداشته در حیاط ددونی بہ حضور می برد و آقای رئیس الوزرا بہ مجرد دیدن من عرضی ہمہ اظهار مرحمت ها فوراً می گویند : مراد ما یک ترتیبی داشتیم، چرا ترتیب را بہ ہم زد، یعنی چرا جلو گیری از ورود من نکردی ! بعد ہم کہ خشمہ الدولہ می آید و من می خواهم بیرون بیایم ، می ایستم کہ آقا نگاه بکنند ، تطہیم کرده مرتخص بشوم و آقا متعیناً بہ قدر دہ دقیقه نگاه نمی کنند تا بی قدری مرا در نظر حاضرین تسجیل فرمودہ باشند و بالآخر ہم مایوس از عطف نظر بیرون می آیم ، و ہمہ این سرگرانی ها و ناخوبی ها را برای این می کنند کہ مبادا مہربانی دیدہ و فاء مواعید سابقہ را تقاضا کنم ، در صورتی کہ فاقد شروط قبول آنها هستم، پس باید امیدوار باشم کہ نامہربانی های من بموشان معکوساً تقابح مرغوبہ مطلوب خواهد بخشید و انکھی ، مرده از بیشتر نمی ترسد . بہ قول مقتنی انا للفریق قنابالی من الیل .

بندہ بی کارم و وقت نوشتن خیلی چیزها دارم، لیکن چون وقت خواندنش را ندارید و ندارند عریضہ را ہمہمین بخت می کنم: آکتورهای تا تردد آن شہوتها و غضبهای روی زمین چون می دانند کہ یک ساعت بعد نباید لباسهای اصلی خود را پوشیدہ و لپس عاریتی را با همه تمرضات و تدافعات نفی و ستی دور بریزند، هیچ معنی بہ آن پیش آمدہا نداده و هیچ وقت غالب از مغلوب، عاشق از رقیب و متعرض از مدافع کینہ بہ دل نمی گیرد و ظاہر اصال را رهنی عوالم باطن قرار نمی دہد . بہ عقیدہ بندہ ماہام کہ آکتورهای این بین هستیم کہ اسمش دنیاست و دیر یازود باید لباس حیات ہاریت را از تن دور کنیم، خوب است حتی الامکان از ارقیان بہ خیر و احسان بہ غیر کہ ہر وقت باشد توجہاش را خواهد بخشید فرو گذار نکنیم . حالا آقای رئیس الوزرا کہ عرشان دائم و شغلہن ثابت باد - اگر میل تفر و تمسخر دادند یا قصد تفقد و تلفظ قریضہ بمردوقادرد و بندہ ہم برای مرد و حاضر: مستعدی هستم و سائلت خیر خودمان را در قہدیم این عریضہ بہ حضرت ذی رفعتان تکرار فرمایید . زیادہ جسارت است ایام عمر و عزت و اقبال یر دوام . فدوی : ایرج .



ایرج ظاهراً این هردو نامه را بهوسیله نصرت الدوله به رئیس الوزرای وقت - وثوق الدوله - نوشته است و چنان که می دانیم ، با آن که ایرج با این خاندان و برادران وثوق و قوام تماًزی زیاد داشته بدیعان خوش بین نبوده است و ترکیب بنویس معروف خود را در هجوی قوام السلطنه والی آن روز خراسان می سراید و او را در دوران رئیس الوزرای «ذکرکت بسته» می خواند.

در هر حال ، نصرت الدوله بالای نخستین نامه ایرج جمله ذیل را نوشته و آن را برای وثوق الدوله فرستاده است:

در قلم شاهزاده جلال الممالک است. مستدعی است تا آخر ملاحظه فرمایند قابل توجه است.

و وثوق الدوله در ذیل نامه (بالحنی تمسخر و تحقیر) چنین می نویسد:

شاهزاده جلال الممالک به قدری این کاغذ را خوب نوشته اند که واقماً باید وزارت مالیه مساعدت نموده شهریه ایشان را ماه به ماه بپردازد - من اگر دارای این طبع رقیق و این کمالات بودم از مساعدت که سهل است ، از شهریه هم صرف نظر می نمودم.

آن گاه ایرج نامه دوم را می نگارد و حق او را به دستش می دهد. نصرت الدوله بالای نامه دوم چنین می نویسد:

دیده عرض میبارد برسد. در موقع فراغت ملاحظه خواهند فرموده. امضاء - ۹۵/۱۲/۶

و وثوق الدوله در ذیل نامه چنین نوشته است:

د این قدر کسرت در معنولات از آقای جلال الممالک معهود نبود . اینها همه تأثیر دفتر

داری معاکمات مالیه است و با هم شاگرد نبسته.

در اینجا عرض ملاحظه نثر ایرج است که ما نثر شعرش طبعی و روان و خالی از تکلف است . گرچه ممکن است امروز این نامه در نظر دانشجویمان و کسانی که در نثر قدیم فارسی مطالعه ندارند مشکل نماید ، اما کاملاً پیداست که نثر او صورت ساده شده و تحول یافته نثر قائم مقام و حاج فرهاد میرزا و امیر نظام گزوسی است ؛ و همین نثر است که رفته رفته ساده و ساده تر شده و به صورت نثر فارسی امروزی در آمده است . به طور قطع ایرج در دوران زندگی به نامه های اداری و مخصوصی بسیار نوشته بوده و در بسیاری از سال های عمرش کاروانامه نگاری و زیباشناسی دفتر و پاسخ دادن به نامه های رسمی و اداری بوده است . لیکن اولاً با کمال تأسف امروز بسیاری از آن نامه ها در دست رس نیست و ثانیاً آنچه در میان این گونه آثار ارزش ادبی دارد ، نامه های اخوانی و خصوصی است و می دانیم که نامه های اداری از این نظر چندان قابل ملاحظه نیست . با این حال نویسنده محترم آقای نصرت الدوله فتحی مدارکی از این قبیل ، مانند گزارش های اداری که به انشاء ایرج نوشته شده ، و نامه های که مراجع و مقام های مختلف اداری برای عزل یا نصب یا توضیح دادن طرز کار او نوشته اند ، گرد آورده و

قسمتی از آن‌ها را اهداء داده و قسمتی دیگر را ددست انتشار دارند و امیدواریم در کار خویش توفیق یابند .

بازماندگان ایرج :

یکی از پسران ایرج به نام جعفر قلی میرزا در زمان حیات پدر، در سال‌های جوانی، به علتی که بر ما معلوم نیست خودکشی کرد و پدر حشاش خود را داغ دارو ماتم زده ساخت. ایرج در بیستی در ضمن شرح دشواری‌های زندگی خود به دو خرج فرنگی پسر، نیز اشاره می‌کند:

یک طرف پیری و ضعف بصرم
یک طرف خرج فرنگی پسرم

ظاهراً این فرزندان بسیار طرف توجه و مورد علاقه پدر بوده و ایرج او را بر احوال تفصیل در قانون قلام به فرانسه فرستاده بود و وی در مدرسه معروف سن سیر، تحصیل می‌کرد . در هر حال، نهالی حیات این نوجوان به ثمر نرسیده خشکید و اثری از او باقی نماند. پسر دیگر ایرج که امروز حیات دارد، خسرو میرزا است که نام خانوادگی (ایرج) را برای خود برگزیده و همان پسری است که پدر قطعه‌ی دندنی‌ت بدو سروده و با خطاب بدو به تمام کودکان و نوجوانان اندرز داده است.

آقای خسرو ایرج کم‌تر طبع خود را در کار شعر و شاعری آزموده و بدین فن روی نیاورده و تاکنون اثری منظوم از وی در جای انتشار نیافته است ؛ در عوض وی دارای ذوقی سنتی است و به کارهای فنی علاقه دارد و اکنون روزگار خدمت وی ددست گاه دولت پایان یافته و دوران بازنگشتگی با می‌گذراند . علاوه بر این دو پسر دختری دانا و صاحب قریحه و فهمیده از ایرج به یادگار مانده است . این دختر «ربابه» نام دارد و خانم سرهنگه مگری است و خوبان و نسا نش او را «شاهزاده کوچک» می‌خوانند . این بانوی فاضل خردمند خوش بختانه حیات دارد و مورد احترام دوستان و نزدیکان و خوبان است . شمری نیز از او در کتاب پدرش انتشار یافته است .

کیفیت تبیین این کتاب :

مرگ ایرج ناگهانی و بدون مقدمه اتفاق افتاد . به روایت دوستی عزیز آقای منوچهر هوشی فرزندی مرحوم دکتر علی رضا خان هوشی (فیلسوف القوله) که از دوستان نزدیک شادروان ایرج و برادر خانم ذکوة المعالی بود ، ایرج در منزل أسدالملوک هرمزی (خانم حاج هرمز خان مترجم دکتر میلپو) واقع در خیابان ایران (عین الدوله) پهلوی بازارچه سقاپاشی در گذشت . خانم اسدالملوک دختر خاله مرحوم دکتر هوشی و خواهرزاده شادروان ذکوة المعالی بود . پدرش مرحوم علی اکبر خان اسد نظام سر تپه توب خانه و برادر مرحوم میرزا حسین خان سپهسالار بود . خانم ذکوة المعالی نیز مادر مرحوم دکتر علی رضا خان هوشی و نامش قاطمه بود . پدرش سیدعلی حکیم نام داشت و طبیب خاتمه ناصرالدین شاه بود و شمس المعالی لقب داشت . وی علاوه بر طبابت که کار اصلی بود در شاعری و نویسندگی نیز دست داشت و بدین دو هنر ممتاز و معروف بود و نسب به سلسله سادات جلیل قدری می‌رسانید . ذکوة المعالی

دختر هُسنُ المَعَالی نیز بنیان گذارِ مدرسهٔ معتبراتِ اسلامیّه و مدرسهٔ اکابرِ معتداتِ اسلامیّه و قرائت‌خانهٔ نسوان بود^۱. ایرج با این خاندان معاشرت و رفت و آمد دائمی داشت و فرزندانِ دکتر هوشی را مانند فرزندانِ خود می‌شمرد و می‌توان گفت که آنان در دامان وی بزرگ شده بودند و هنوز بسیاری از شعرهایی را که ایرج بر بدیهه و از سرِ تفتن برای آنان سروده است در خاطر دارند^۲.

مرگه وی روز دوشنبه ۲۷ شعبان سال ۱۳۴۴ هجری قمری که مطابق یکی از آخرین روزهای ماه اسفند سال ۱۳۰۴ هجری شمسی بود، و در هنگام فروپ آفتاب اتفاق افتاد و گویا علت آن سکتۀ قلبی بود و ناگهانی عارض شد و به سرعت وی را از بین برد.

از این روی شاعر فرست نیافت که دیوانِ خود را نظم و ترتیبی دهد و وقت و سَمینِ شعرهای خود را از یکدیگر جدا کند و دیوان را به صورتی که دلخواه او بود آمادهٔ طبع و انتشار سازد. پس از مرگ ایرج نخستین کسی از دوستان وی که به فکر تنظیم و تنقیح دیوان ایرج افتادشادروان ملک‌الشعرای بهار بود که پس از دو گذشت شاعر، فرزندانِ خسرو میرزا را فرمود که مجموعهٔ اشعار پدری را فراهم سازد و به منزل بهار آورده بر وی بخواند تا آنچه استاد صلاح می‌داند و تصویب می‌کند به طبع رسد، و اگر در آن اشعار نیز خطایی رفته یا اثرک اولایی از ایرج بر سر زخم است به اصلاح بهار راست شود.

به گفتهٔ دوست ارجمند نیکو خصال آقای موسی بهار، برادرِ کهنتر مرحوم ملک‌الشعراء خسرو میرزا، تقریباً بعد از بیست و دو روزی بستانه را که مجموع اشعار پدرش در آن بود به دستش رساند^۳، و ساعتی بستی قسمت‌هایی آن را بر بهار بخواند و مقرر گردید که این جلسه‌ها تا زمانی که تمام دیوان ایرج به خطِ بهار برسد پیوسته ادامه یابد.

اما چند روزی گذشت و خبری از خسرو میرزا نرسید و آن مجلس دیگر هرگز تشکیل نداد و چندی بعد مجموعه‌هایی از اشعار ایرج به صورت جزوهای کوچک انتشار یافت. گویا پس از آن جلسه خسرو میرزا قرابادای برای نشر آثار پدر با ناشری بسته و تمام

۱- در آغاز عصر مشروطیت، مردم شور و اشتیاق فراوان برای ستایش آزادی و حفظ آن و نشر فرهنگ از خود نشان دادند. در هیچ مملکتی نبوده که در نخستین سال‌های مشروطیت انجمنی تأسیس نشود و مردم برای اظهار نظر در کارهای مملکتی در آن گرد نیایند. هم‌چنین در این عصر مدرسه‌های خصوصی و غیر دولتی دخترانه و پسرانه بسیار تأسیس شد و تعداد آن‌ها چندین فرولی یافت که امروز مطالعهٔ آن موجب شگفتی است که چگونه مردم بی‌سوادی که قرن‌ها از قافلهٔ تمدن و ترقی عقب مانده بودند، بدین آسانی و با این شور و هیجان برای تهر آن عقب افتادگی‌های خویش آماده شدند. انتشار روزنامه‌های متعدد در این روزگار نیز گواهی دیگر بر وسعت دامنهٔ این گهشت است و برای کسی اطلاع بیشتر در این باب می‌توان به کتاب گران‌بهای مرحوم عبدالقادر مستوفی (شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری ایران در دورهٔ قاجار) رجوع کرد.

۲- یکی از این شعرها را آقای منوچهر هوشی از حافظهٔ خویش چنین روایت کرد:

دکتر فیضوف را دیدم	داشت بر ندوش کودکی مقبول
طرفهٔ تشبیهی آمدم به نظر	ملکی حوری گرفته به کول

شمرهایی را که در دست داشت بدو سپرده بود و بجه قرار از اظهار شخص خسرو میرزا خود وی برای تنظیم دیوان و تصحیح و تنقیح آن زحمتی نول متحمل شده بود ، لیکن ناشر که برای نشر آثار ایرج شتاب داشت ، آنها را بی هیچ نظم و ترتیبی به چاپخانه داده و حتی برای آن که کتاب زودتر انتشار یابد ، آن را به صورت جزوههایی کوچک منتشر ساخت .

ظاهراً دیوان ایرج ، به همان صورت پراکنده یعنی کذا آثار شاعر از پی یکدیگر نیاورده بود به مطبعه رفت و باهمان پراکنده گی و پریشانی به مطبع رسید و قسمتی از پی زبانی و رباعی پیش از مثنوی ، و مثنوی قبل از ترجیع بند قرار گرفت و با غلطها و سقطات و تصحیفهای فراوان به دست خوانندگان رسید .

اما شمر ایرج از پی دوست دار و خواستار داشت ، دیوان وی به همان صورت ناقص و بی ترتیب در اندک مدتی به فروش رسید و تجدید طبع آن لازم آمد . بهار دیگر جزوهها از پی یکدیگر به مطبعه رفت و دیوان در یک مجلد ، به قطع کوچک ، به صورتی ناساز و بی اندام ، تجدید طبع و غلطهای چاپی فراوان دیگر بر آن مزیده شد و در هر تجدید طبع غلطها افزایش یافت .

گاه نیز آفتابی می افتاد که خوانندههای علاقمند شمری چاپ شده از ایرج بیابد و آن را به ناشر بدهد . لیکن آن شمر نیز مانند دیگر شمرها بی نظم و ترتیب وارد دیوان می شد و این وضع تا روزی که نخستین چاپ دیوان ایرج به تصحیح بنده انتشار یافت ادامه داشت ، بی آن که برای تکمیل از غلطها ، یا قائل شدن نظم و ترتیب در این دیوان برخواننده اقدامی صورت گرفته باشد .

بنده سالها درازاست که با دیوان ایرج آشناست ؛ و هنگامی که در اوان جوانی برای نخستین بار دیوان وی را در مطالعه گرفت ، قسمتی از آن را به علت بی اطلاعی ننویسد و برخی غلطهای آن را نیز دریافت و از همان روزگار آرزو داشت که روزی این دیوان را به صورتی آراسته و پسنده و منظم و مرتب ، مانند سایر دیوانهای منظم و تصحیح شده شمر فارسی ببیند .

پس از مدتی ، در دوران خدمت اداری ، افتخار آشنایی با دوست عزیز آقای موسی بهار نصیب وی گردید و در میان یادداشت های آن عزیز به قسمتی از اشعار ایرج برخوردی که آنها را پیش از آن که انتشار یابد به خط خویش در دفتر نوشته بود ، و چون آن شمرها را مطالعه کرد ، به کثرت تصرفهای ناروایی که در شمر ایرج شده بود پیشتر واقف شد و نسخه چاپی خود را از روی یادداشت های ایشان به اصلاح آورد ، و نیز قسمتی از شمرهای چاپ شده ایرج را در آن یادداشت ها یافت و بهای خود از آنها رونوشت برداشت . این مطالعات نگارنده را بر آن داشت که برای خود نسخه ای از شمرهای ایرج تنظیم کند و تصحیفها و غزلها و دیگر آثار او را منظم و مرتب از پی یکدیگر بیاورد . در همین اوان مطلع گردید که مرحوم دکتر هوشی را دفتر یادداشتی بوده است که ایرج میرزا قسمتی از شمرهای خود را به خط خویش در آن دفتر به یادگار نوشته و از آقای منوچهر هوتکی تقاضا کرد به منظور تکمیل نسخه دیوان ایرج آن دفتر را به امانت در اختیار وی بگذارد . آن

دوست عزیز نیز خواهرش بنده را به حسن قبول تلقی کرد و مهربانی و محبت از وی باز نگرفت و وقتی آن دفتر گردیدها را در دست وی نهاد و در ضمن مطالعه آن به بعضی قطعه ها و غزل های نا تمام و دو بینی ها و تک بیت ها بر خورده که سوادى از آنها برای خود برداشت. پس از آن سدی به مطالعه تذکره های نامه فرهنگیان و مدینه الادب آثار گران بهای مرحوم میرت که اکنون در کتابخانه مجلس شورای محفوظ است آورد ، و چند قصیده چاپ شده از ایرج را در ذیل ترجمه وی در فصلنامه ادبیه مندرج یافت و رونوشت آنها را نیز بر نسخه خویش بیفزود .

آن گاه دوست عزیز قاضی وی ، شاعر گران ما به آقای احمد گلچین معانی که نسخه ای از يك قصیده ایرج به خط او در اختیار داشت با کمال گهاده دشتی آن نسخه را در اختیار وی نهاد و اجازة فرمود که از روی آن و نیز از نمونه خط مرحوم غلامحسین میرزا صدرالشرا بیعت بعد ایرج عکس برداری شود .

دوست عزیز فاضل آقای حلی استوار روشن نیز قطعه ای مختصر از ایرج در خاطر داشت که سواد آن را به نگارنده عنایت کرد و بدین ترتیب مقداری قابل از شعرهای پراکنده و طبع شده ایرج که گرد فراموشی بر آنها افتاده شده بود و می رفت که يك سره از خاطرها فراموش شود به دست آمد و بر یاد داشته های جدا گانه تسلیق و تنظیم شد . با این همه بنده سر طبع و انتشار آنها را نداشت و این کارها را در مدتی بیش از ده سال فقط به منظور تحقیق و تکمیل نسخه منیال می کرد و از این سدی حکلمی که خیر طبع کتاب ایرج و نسخه آثارش ، اثر آقای حنیف رضا ریاضی ، از دانش وران خراسان را شنید بسیار خوش وقت شد و چنین پنداشت که کم و بیش آن چه مقصود اوست به حاصل آمده و حق این شاعر توانا گزارده شده است .

نیز با گفته صادق در روزگاری که دیوان ایرج بدان صورت ناقص و ناپستمان انتشار می یافت ، بعضی از دوست داران شعر ایرج که نشر آثار وی را بدان صورت ناسازگون بدان وی می دانستند بر آن شده اند که به عنوان های مختلف قسمتی از آثار او را به اصلاح آورند و اطلاعاتی را که از زندگی و شعر این سخنور گران مایه در دست است گرد آورده انتشار دهند . تألیف و طبع کتاب و انتشار و آثار ایرج ، اثر آقای سیدحاج میرزا حامدی (کوروش) در دو مجله ، برداشتن گامی در راه انجام دادن این مقصود بود ، مؤلف این کتاب اطلاعات فراوان از جزایر و مجلات معاصر ایرج با بند از او فراهم آورده و آنها را در کتابی گرد کرده و قسمتی از شعرهای او را برگزیده با اصلاح و تصحیح اشعار داده بود . اما باز چون بنای کار آن تألیف هم بر انتخاب و گزین کردن اشعار بود ، مؤلف هر شعری را که در آن به اشکالی بر خورده یا بر اثر وجود غلط های عجیب و غریب مطبعی تسبیح آن را غیر مقدور یافته بود ، شعر را فرود گفته و خود را از شر آن راحت ساخته بود .

آقای غلام رضا ریاضی نیز در کتاب با ارزش خود بخشی از مشکلات اشعار ایرج را حل کرده و بعضی از نکات تاریخی زندگان این شاعر را روشن ساخته بودند ؛ اما با تمام این اقدامات هنوز خواننده علاقه مند متنی مدون و مسلح و مضبوط و پیراسته از غلط از مجموع اشعار این شاعر بزرگ عصر انقلاب مشروطیت در دست نداشت و به همین ملاحظه

بود که چون اولیای محترم شرکت سهامی نشر المدیحه خواستار طبع و انتشار یادداشت‌های ناچیز این ضعیف شدند، بروی گردانیدن از امثال امر ایشان را مرقت ندانست و اطاعت دستور ایشان را انکسرت قبول بر دیده نهاد و اینکه حاصل رنج‌های چند ساله بدین صورت به پیش گاو ادب دوستان تقدیم می‌شود.

در تدوین این کتاب و تصحیح اشعار ایرج علاوه بر مقابله نسخه‌های معتد خطی و چاپی آثار ایرج از بسیاری از اهل فضل و ارباب اطلاع مدد گرفته شده است که یاد کردن نام تمام ایشان در این مقدمه متیسور و مقدور نیست و بدین وسیله از همه آنان سپاس‌گزاری می‌شود.

یکی از مختصات شعر ایرج (و حتی آثار منشور او) وجود ملنی خاص برای پدید آمدن آن است. در حقیقت، شاعر هر يك از شعرهای خود را به جهتی گفته و ملنی وی را بر ایشان برانگیخته است. ذکر تمامی این «شان نزول» ها در مقدمه ناممکن بود و نه مفید؛ از این جهت پاره‌یی از آن‌ها را که در ذکر آن برای خواننده امکان قیادت می‌دید در یادداشت‌های پایان کتاب آورد. علاوه بر آن در این یادداشت‌ها، بعضی نکات مشکل و اشارت‌های خاص به حواشی طرحی و هر چه در امثال و غیره در این باب و آنچه در ظاهر آن، حل و شرح شده است.

پس از آن که چاپ این کتاب در سال ۱۳۳۵ اتفاق افتاد، متسی از دانشمندان و اهل ذوق و تحقیق در آن به جهت چاپ نگرفتند؛ و حالتی بعضی بزرگان خراسان که در دوران مأموریت ایرج در آن سامان با وی مأتوس و معهود بودند، در این باب لطیف‌های بی‌کران کردند، و همان گونه که بنده در پایان مقدمه چاپ اول استدعا کرده بود، که اگر معاصران مرحوم ایرج خطا و لغزشی در این دیوان و یادداشت‌های آن می‌بینند، با یادآوری آن بر بنده مکتب نهند و اگر شهری چاپ ندهد از ایرج می‌شناسند یا به خاطر دارند، آن را برای نویسنده بفرستند تا با نام و نشان ایشان در کتاب انتشار یابد. در این راه از بند هیچ عطای فریفتار نگردد، و اینکه سپاس‌گزاری از آن بزرگ مرفهان و ناگزیر از یاد کردن نام بعضی از آنان و بحق‌گزاری از ایشان است:

۱ - در این مقام نخست باید از ادیب و شاعر آزاده و شریف و گران‌قدر چاپ‌خانه محمود فرخ که وجود عزیزش مایه افتخار خراسان و خراسانیان است، یاد نمود. آن عزیز با کمال محبت و لطف دیوان را در مطالعه گرفته و خطاهایی که به نظر صاحب وی می‌رسید به اصلاح آورده و اطلاعاتی که به خاطر داشت در حواشی کتاب یادداشت کرده و آن نسخه را بر این بنده فرستاد. علاوه بر آن آقای قیصری در تقسیم‌الیه داشت‌های جناب فرخ را که فایده آن عام‌تر می‌نمود از حواشی کتاب استخراج کرده در مجله راه‌نمای کتاب انتشار داده بودند. ملاحظاتی و اطلاعات و اظهار نظرهای ایشان با کمال خوش وقتی و امتنان در چاپ حاضر مراعات شده و خطاهای دیوان به اصلاح ایشان راست شده است.

۲ - یکی دیگر از بزرگان خراسان که در اصلاح این دیوان و افزایش شعرهای

چاپ نشده آن دخالت مؤثر داشته و با کمال تأسف مدتی است روی در نقاب خاک کشیده ، شادروان دانش بزرگ‌نیا شاعر فاضل و موجه خراسانی است. آن شادروان نیز چون در دوران جوانی با ایرج محشور و معاشر بود بعضی ملاحظات در باب اصلاح حواشی دیوان اظهار کرده و چند بیت و قطعه نیز بر کتاب افزوده است که از میان آن‌ها می‌توان قطعه بسیار جالب شماره ۵ را یاد کرد که با این بیت آغاز می‌شود :

این شنیدم که چو کابینه مستوفی رفت . فرصت افتاد به کف مردم فرصت جو را

(متن دیوان ، ۱۴۵)

این قطعه انتقادی درباره رفتن کابینه مستوفی الممالک و روی کار آمدن صمصام السلطنه

بختیاری و از قطعه‌های زیبا و جالب توجه ایرج است . نیز دو بیت از مثنوی پسر بی هنر (داشت عباس قلی خان پسر بی ...) راوی بدان افزوده و قطعه «کودک دوره طلایی» را اصلاح فرموده و کلیشه تصویر از ادیب نیشابوری و ایرج را در اختیار بنده گذاشته است که به‌نشان سپاس‌گزاری از محبت‌های آن شاعر فقید چاپ می‌شود .



۳ - دوست عزیز و نویسنده با ذوق و شاعر صاحب قریحه آقای مهدی آذر یزدی پس از دیدن نخستین چاپ کتاب یاد داشتی نوشته و یادآوری کرده بودند که مثنوی و آرزوی خر دم بریده (بوده است خری که دم نبودش ... شماره ۳۰ - ص ۱۵۸) در کتاب نیامده است. نیز کتابی به نام «میش و بر» ، تألیف علی قلی هزار جریبی به سال ۱۳۰۷ ه . ش . در

تهران انتشار یافته و در آن مثنوی چهار بیتی از ایرج درج شده که در چاپ اول دیوان نیامده بود. آقای آذر آن کتاب را نیز به ضمیمه یاد داشت محبت آمیز خویش فرستاده بودند و آن مثنوی به شماره ۳۲ در تحت عنوان گفتگو با جوان فرنگی مآب در صفحه ۱۵۸ چاپ حاضر درج شده است و اکنون سپاس گزاری از یادآوری و اظهار لطف ایشان را واجب می بیند.

۴- آقای سید هادی سعیدی دوست عزیز در تاریخ ۳۷/۴/۱۵ نامه‌یی محبت آمیز مرقوم داشته و در آن پس از ابراز عنایت‌های بسیار یادآوری کرده بودند که اهتمام الملك کارگزار وزارت خارجه و مذکور در دیوان ایرج غیر از مرحوم یوسف اهتمامی اهتمام الملك پدر پروین اهتمامی است. ایشان در یاد داشت خود قید کرده اند که «مرحوم اهتمام الملك نسبت بسیار نزدیک با جناب آقای دکتر خانلری داشته و در موقعی که مرحوم ایرج به بیرجند رفته و مهمان مرحوم امیر شوکت الملك علم بوده است نماینده کارگزار وزارت خارجه در بیرجند بوده... و مردی بوده است آزاده و عزیز و ارجمند و فرزندان آن مرحوم که خوش بختانه حیات دارند جملگی مردمانی محترم و شریف و عزیز و به نام خانوادگی محمودی مشهورند.»

اگر چه این نکته را استاد ارجمند جناب آقای دکتر خانلری نیز یادآوری فرموده بودند لیکن این امر چیزی از ارزش اظهار لطف و مرحمت آقای سعیدی و مراتب سپاس بنده نخواهد کاست.

۵- آقای غلام علی حقیقی (ظاهراً نام خانوادگی ایشان چنین است چون در نامه ایشان درست خوانده نمی شود) یاد داشتی به عنوان بنده مرقوم فرموده و شبر ذیل را به ایرج نسبت داده اند :

<p>آن شوخ پسر نوش لب و شکر خند است رفتم شبکی نزد وی و لابه نمودم گفتا که بنده مشت زرم آنچه توانی یک مشت زرش دادم و بردم پس دیوار استاده عطا کرد سربن را که بفرما دارم سخنی با تو ای حور پری و ش افتادگی آموز اگر طالب فیضی</p>	<p>قد نیست ورا بلکه یکی سرو بلند است گفتم شما نرخ سرین تو به چند است چون دوره امروز همه پول پسند است دستم به شلوار و به وا کردن بند است گفتم که نه این شرمی و نه طرف پسند است پورهای ولی گفته و بز ما همه چند است هرگز نخورد آب زمینی که بلند است</p>
--	---

بنده انتساب این شعر به ایرج را نمی تواند تأیید کند، چه سستی‌هایی در بیت‌های آن دیده می شود که از ایرج بعید می نماید. با این حال آن را با قید تردید در مقدمه یاد داشت کرد. باشد که اهل اطلاع حقیقت مطلب را روشن کنند.

۶- دانشمند محترم آقای اکبر دانا سرشت نیز نامه‌یی مشحون از ابراز عنایت مرقوم داشته و پس از نوازش‌ها و مرحمت‌های فراوان قطعه‌یی عربی از ابن الرومی را یاد داشت فرموده و یاد آور شده اند که ایرج میرزا در یکی از قطعات خود (شماره ۱۵ متن حاضر در تحت عنوان علت بی تابی نوزاد) آن را ترجمه کرده است. ایشان درباره استادی ایرج در برآمدن از عهد ترجمه چنین مرقوم داشته اند :

دیبینید تا چه اندازه زیبایی و لطف در این قطعه نهفته است و به اندازه‌ی این شاعر
مصابر مهارت و استادی به کار برده که هیچ گونه اثری از ترجمه در آن دیده نمی‌شود ...
این الرومی گفته:

بِمَا أَذَّنَ الدُّنْيَا بِعَيْنِ حُرُوفِهَا	يَكُونُ بِكَاةِ الْبَطْلِ سَاعَةً يُوَلِّدُ
وَالْأَلْفَا كَمَا يُنْكِبُهُ وَتَهُ وَ آتَهُ	لَأَرْحَبَ مِمَّا كَانَ فِيهِ وَ أَرْغَدُ
إِذَا مَا رَأَى الدُّنْيَا اسْتَهْلَ كَاتَهُ	يَسْتَوْفُ بِلَفْظِي مِنْ إِذَاهَا مُهْدَدُ

و ابتکار در این مضمون ناگفته از این الرومی است که مقصود خود را در کوتاه‌ترین
صیارت در سه بیت با بلاغتی اصحاب آور بیان کرده و البته کوتاه بودن بیان در صورتی که
اخلال به مقصود وارد نسازد خود شایسته تحسین است .

و با همفاین احوال مترجم که گویی با پای بسته به زنجیر راه می‌رود توانسته به پای
کسی که آزادانه راه می‌رود برسد .

۷ - دوست عزیز قدیم آقای اصغر دست‌گیری نیز بر طبق معمول سالیان گذشته در
م فهرست و دیدن نمونه‌های مطبوعی مرا یاری کرده و منت پذیر خویش ساخته است و در
این مقام بجااست که از زحمات‌های ایشان و کارکنان چاپ خانه محترم کاویان و اولیای
بنگاه نشر اندیشه نیز صمیمانه سپاس‌گزاری کنم .

در پایان این گفتار آنچه را که در خانمه مقدمه جاب اول آمده بود باید تکرار کنم:
شک نیست که تدوین این کتاب را نمی‌توان آخرین قدم در راه جمع‌آوری و تصحیح و
تنقیح و توضیح شعرهای ایرج دانست . اما اگر این مختصر ، نخستین گام در این راه به
حساب آید و چراغی فراراه طالبان شعر ایرج و محققان و پژوهندگان بعدی بدارد ، مؤلف
پاداش خود را دریافت داشته است .

هنوز بد گوشه و کنار کهور فضلا و ادیبانی هستند که با ایرج حشر و نشر و آمیزش
داشته و ممکن است آثار بی‌منتی عرضه از وی در دست می‌داشته باشند . اگر این دانایان
آثاری (اعم از منظوم و منثور) داشته‌اند که از آن آگاهی دارند به نشانی بنگاه نشر اندیشه به عنوان
نکارنده ارسال دارند تا در چاپ‌های بعدی به نام ایشان در این کتاب انتشار یابد منتی
مظلوم بر بنده نهاده و خجسته‌ی به زبان و ادب فارسی کرده‌اند ...

محمد جعفر محبوب

پانزدهم اسفند ماه ۱۳۴۹

قصیدہ

۱- در ستایش نظام السلطنة مافی و اسب خواستن از وی

- خواب دیدم که خدا بال و پری داده مرا
همچو شاهین به هوا جلوه کنان می‌کنم
هر کجا قصد کنم می‌رسم آنجا فی القور
نه تلگراف به کردم برسد نه تلفن
همه با چشم تعبیر نکرانند به من
آنچنان بود که پنداشتم از این پروبال
جستم از خواب، در اندیشه که تمبرت چیست
من که در هیچ زمین تخم بیخشانم بار
ده ندارم که بگویم بزود آب قنات
مادرم زنده باشد که بگویم شوکرد
بندگی هیچ نکردم به خدا تا گویم
عاقبت دانش من راه به تعبیر نبرد
صبح دیدم که به سورانم و فرمانفرمای
والی مشرق کز خدمت او باز خدای
- در هوا قوت سیر و سفری داده مرا
تیزرو بالی و تازنده پری داده مرا
گویی از برق، طبیعت اثری داده مرا
که خدا سرعت سیردگری داده مرا
بال و پرزیب و فر معبری داده مرا ۵
آسمان سلطنت مختصری داده مرا
از چه حق قوه فوقالبشری داده مرا
تا کنم فرض که اینک ثمری داده مرا
زن ندارم که بگویم پسری داده مرا
باز حق در سر پیری پندوی داده مرا ۱۰
که به پاداش خدا گنج زری داده مرا
گرچه در هر فن ایزد گهری داده مرا
اسب با تربیت با هنری داده مرا
طبع از دریا زاینده تری داده مرا

۲- دیدار

- ۱۵ دیدم ایبر گردش بازار عبدالله را
مردمان آیند استهلال را بالای بام
یوسف ثانی به بازار آمد ای نفس عزیز
هر که اورا دید ماهذا بشر گوید همی
ترسم این بازاریان از دیدن او بشکنند
- ۲۰ گم کنند تاجر حساب خدع و کاسب دلم دخل
وریقند ای چشم زاهد بر رخس وقت نماز
هر که او را دید راور خانه خود گم کند
درد بانم لکننت آید چون کنم بر وی سلام
ای که گویی قصه از زلف پریشان دراز
- ۲۵ غیبی دارد که دور از چشم بد بی اختیار
کوه نور است آن کفل در پشت آن دریای نور
هیچ کس آگه نخواهد شد ز کار عشق ما
گر تو عصمت خواهی باشی مرم از من که من
من ز زلف مشک قام تو به بوی قائم
- این عجب نبود که در بازار بینم ماه را
من به زیر سقف دیدم روی عبدالله را
رو بخر اورا و بر خوان آگرمی مثنوا را
من در این گفته سنایش می کنم افواه را
کاش تغییر ی دهد یک چند گردشگاه را
چون بیند بر دکان آن شمس خرگام را
لا اله الا الله ساقط سازد الا الله را
بارها این کلمه ثابت گشته این کمراه را
من که مقنون می کنم از صحبت خود شاه را
رو بین آن طره فر خورده کوتاه را
می کشد از سینه بیننده بیرون آه را
راستی زبید خزانه خسرو جم جاه را
مقتنم دان صحبت این پیر کار آگاه را
باسبان عصمت اطفال عصمت خواه را
سالها باشد که من بدرود گفتم باه را

۳- در رثاء مرحومه ذرّة المَعَالی

- ۳۰ نثارِ مقبره ذرّة المَعَالی را
 که دُرج دینه بپندوخت این کآلی را
 چه عند آورد ای دوست دستِ خالی را
 تپی نمودی اگر قالبِ مثالی را
 به هیچ طایری این گونه تیز بالی را
- ۳۵ بر آرد سر بنگر قامتِ هلالی را
 مشقتِ بدنی زحمتِ خیالی را
 عَلُو همتِ تو کلرهای عالی را
 به جان خریدی دنجِ علی التّوالی را
 بدون آن که کشی منتِ اهالی را
- ۴۰ به جای زر که خرد کاسه سُغالی را
 دل آذانی این کشون و آعالی را
 مگر به خواب بینم فراغِ بالی را
- ز دُرج دینه در آوردم کآلی را
 گمان برم که برای چنین نثاری بود
 اگر نه دینه به من هم می کند امروز
 مثالِ روی تو در قلبِ ما به جاست هنوز
 چنان بریدی از ما که کس نشان ندهد
 مرا ز مرگِ تو قامتِ هلالوار خمید
 تویی که در رفِ تعلیم سهل بشمردی
 تویی که پیش تو آسان نمود وی مقدار
 عَلی التّوالی در کارِ تربیت بودی
 دو باب مدرسه دختران بنا کردی
 ترا به سایر زنها قیاس نتوان کرد
 چه شعله بود که ناگه نمود جلوه و سوخت
 دقیقه بی ز خیالت فراغِ بالم نیست

۴ - در مدح امیر نظام گروسی در زمان حیات پدر گفته

شکر ایزد که مرا فضل و ادب گشته حساب
 وین منم خود شد روی حساب و پشت نسب
 ای بسا روز که در اخذ ادب کردم شب
 بالکوفرخنده چنین را کب و چونین مرکب
 نه که چون بی هری فخر کنم برأم و آب
 مرد آنست کز او فخر کند اصل و نسب
 مرد آنست کز او معتبر آید منصب
 معنی دانی و کبان هنر و بحر ادب
 دولت و عزت او را بنمایند طلب
 ز کفین زاید رادی چو شراره ز لب
 چایه بی لفظ همه طیب و معنی اَطیب
 خلعت و منصب و سیم و زر و انعام و لقب
 من ندانم عدم طبع مرا چیست سبب؟
 طبع او بی طرب و طبع منست اصل و طرب
 من نصرف کنم اشعار پدر را اغل
 زان که در خمر بود آنچه نباشد به عیب
 من اگر شعر بگویم بود آن سخت عجب

حَسْبُ لِرُؤْیِ هِنرِ مَنْدَ بِه فَضْلَتِ بِوِ ادبِ
 تَسْبُ لِرِ هِنرِ اسْتِ وَ حَسْبُ لِرِ مَنْ ادبِ
 ای بسا شب که بی کسب هنر کردم روز
 مَرَكِبِمْ الْفَضْلَ وَ کَمَالَتِ وَ مَنْ رَا کِبِ او
 اَبُ وَاَیْمِ خُرمِ ، فخر به خود دارم و پس
 مرد آن نیست که بر اصل و نسب فخر کند
 نیست مرد آنکه بود معتبر از منصب خویش
 چون امیر الاشراف صدر اجل میر نظام
 طلب دولت و عزت بنمایند ز فرائد
 ز رخس تا بد مزدی چو ستاره ز فلك
 راد میرا به همه حمید ترا عرضه دهم
 تا پسند افتد بر برای تو و افزایشیم
 لیک گوئی که تو خود گفته ای این یا پدرت
 طبع من تازه جوانست و ازو پیر کهن
 گاه گوئی پدرت کرده نصرف در شعر
 شاید ار هست مرا آنچه نباشد در روی
 دیگری گوید اگر شعر عجب نیست ولی

۴۵

۵۰

۵۵

- نه منم ساخته از مس دگران از نقره
 ای که دست تو بود بحر عطا گاه سخا
 نعلب از عدل تو رنجه نشود از ضمیم
 حرب شخص زمرگ است ولی دشمن تو
 ناصر دولت سلطانی با تیغ و سنان
 تو سر جمله امیرانی و ایشان ذنبند
 کلک تو بر عدوی دولت آن کرد که کرد
 تا مگر سوال آید ز پی ما صیام
 دوستان همه در نعمت و در عیش و نشاط
 بهره حاسد تو بادا اندوه و ملال
- ۶۰ نه منم ریخته از نقره و آنان ز ذهب
 ای که شخص تو بود قهر خدا گاه غضب
 ضمیم از بیم تو پنجه نزنند بر نعلب
 ز هراس تو نماید به سوی مرگ حرب
 حافظ ملت ایرانی با جبر و قصب
 همه تابع به تو چون آنکه به رأس است ذنب
 ذوالفقار آسنا الله علی با مَرَحَب
 تا مگر شعبان آید ز پی ما و رجب
 دشمنان همه در محنت و در رنج و تعب
 قسمت ناصح تو بادا شادی و طرب
- ۶۵

۵. در طلب اسب از نظام السلطه

- چشم سپید شد به زه انتظار اسب
 آری شدیدتر بود از موت بی گمان
 با اسب می کنند همه مردمان شکار
 چشم به راه بود که پیدا شود ز دور
 از بهر احترام روم چند گام پیش
 همچون عنان دودست به گردن در آرمش
 من بیقرار اسب و دو چشم بود به راه
 رنج پیادگی و لب خشک و راه نَشَك
 با پای لنگه می روم امروز سوی کنک
 تا کی بسان فاخته کو کو کنم همی
 تا کی بود روا که دلو مستغنی من
 ترسم که اسب را بفرستد خدا بیکان
- ۷۰ پیدا نشد ز جانب سوران سوار اسب
 چون انتظارهای دگر انتظار اسب
 من کرده ام پیاده به سوران شکار اسب
 تا جان و دل کنم به تشکر ثار اسب
 گیرم ز دست دایض و بوسم قمار اسب
 بوسم رکابوار یمین و یسار اسب
 باشد به جای خویش گناگان قرار اسب
 یار منند و سایه اصطبل یار اسب
 فردا چه سود اگر بشوم من سوار اسب
 در انتظار طلعت طاروس وار اسب
 چون ران اسب خواجه شود داغدار اسب
 روزی که من ز ضعف نیامم به کار اسب
- ۷۵
- ۸۰

با خود بزم به مدفن خود بلدگار اسب
 قبر مرا تو غریب کن در جوار اسب
 همسایه کن مزار مرا با مزار اسب
 کردست خواجده رحم به حال فکار اسب
 چون روزگار بنده شود روزگار اسب
 سازد وفا به وعده خداوندگار اسب
 شاید جو شیشه زیر سم استوار اسب
 تنها کنون نگشتم امیدوار اسب
 بخشیده است خواجه مکرر قطار اسب
 بنم به فر دولت او در کنار اسب
 اند شمار پیل بود بی شمار اسب
 هر چند از سوار بود افتخار اسب
 بالا گرفته است عجب کار و بار اسب
 آنان که چون منند به دل دوستدار اسب
 نشکفت اگر بلند شود اشتهار اسب
 حالا که رفته هست من زیر بار اسب
 چندان بود که کس تواند شمار اسب
 داند خصال اسب و شناسد تبار اسب
 با اوست اختیار من و اختیار اسب
 باشد ز حسن اسب یکی هم وقار اسب
 با زین و برگ ساخته زرنگا اسب
 با نا نظام سلطنه دایم سوار اسب
 مشکل بود به قافیه گشتن دوچار اسب

ترسم پیاده طی طریق اجل کنم
 ای یار با وفای من ای هادی منزل
 گر هر دو یکدگر را ندیده بکنیم
 بی موجبی نباشد اگر دیر شد عطا
 دانند که چون دو روز در اسطبل من بماند
 اینها تمام طبیعت محض است ورنه زود
 فرمانروای شرق که فرق عدوی او
 بس اسبها گرفتارم از خاندان او
 در پیش خواجه بخشش یک اسب هیچ نیست
 دارم امید آن که هم امروز خویش را
 اسبی که راد والی مشرق به من دهد
 دارم من از سواری آن افتخارها
 تنهاده پا هنوز ز اسطبل خود برون
 آیند از برای تماشا ز هر طرف
 در کوهپایه زود صدا منعکس شود
 امیدوارم اسب قشنگی عطا کند
 منت خدای را که در اسطبلش اسب خوب
 میر اجل تقی خان آن نخبه جهان
 در انتخاب اسب بود رأی او مطاع
 اسب موقری بیسند برای من
 فرستد و مرا متشکر کند ز خویش
 یارب همیشه تا سخن از اسب می رود
 اندر دین اسب چنین چاه کس نکفت

۸۵

۹۰

۹۵

۱۰۰

۶ - حسب الامر جناب جلالت مآبِ اجلی اکرم آقای قائم مقام مدظلّه العالی

محض فرح خاطر مبارک حضرتِ اجلی روحی فداه عرض شد

- دلا ز بختِ بدِ من علی قلی خان رفت
روان شدست بفرخ از اشکِ چون سیم
- شدم چو حضرتِ یعقوب مبتلایِ فراق
به درد فاقه ما میر داد درمانی
- برفت سیم دگر بار سوی او آری
نیافت دولتِ جایی جز آستان امیر
- چو کُلُّ شئی قَدْ یَرْجِعُ إِلَىٰ أُسْلِهِ
علی قلی خان خوش رفت و در کابو عنایتش
- به بیست منزلتِ میر داد انعامی
چه باک رفت گر از دست بیست تومان
- امیر رفت اگر سیم من رود کوزو
امیر رفت که گویی ز سر برقم هوش
- امیر رفت که هم سیم رفت و هم زر رفت
امیر رفت که دانش برفت و پیشش برفت
- گذاشت دیده یک شهر اشکبار و گذشت
بزرگوارا قائم مقام گفت به من
- نممن مدیح تو از بهر سیم و زر گویم
پس از تو طبعم اقبال بر سخن نکند
- امیر رفت و عجب این که ز تمام بی او
- دریغ و درد که از دست بیست تومان رفت
از آن که سیم رهی با علی قلی خان رفت
- از آن که یوسف مصری من به زندان رفت
خدایش عمر دهد دد ما و درمان رفت
- عجب نباشد اگر سیم جانبِ کان رفت
از آن بود که چنین سوی او شتابان رفت
- شنیده بود سوی اصلِ خویشتن زان رفت
به بدرقه ز من بینوا دل و جان رفت
- دریغ آن که به کف مشکل آمد آسان رفت
امیر رفت که سالی دو بیست تومان رفت
- چه جای سیم بود آن گهی که خود کاند رفت
امیر رفت که گویی مرا ز تیغ جان رفت
- امیر رفت که هم آب رفت و هم نان رفت
امیر رفت که بخشش برفت و احسان رفت
- نمود خاطر صد جمع را پریشان رفت
مگر ز بختِ بدِ من علی قلی خان رفت
- تو دیر پای اگر این برفت یا آن رفت
سخن سرایی حیفت چون سخندان رفت
- چگونه زنده بود آن تنی کز او جان رفت

۷ - مدح احدادالسلطه

- مقبول باد طاعت شهبازه اعتماد
 ۱۲۵ چون از جوان پسند بود طاعت خدای
 واجب نمود سجده حق را به خویشتن
 شاهان جبین عجز به در گام او نهند
 بر حق مطیع بود که چون مطاع شد
 ای شامزاده می که ترا از اول خدای
 ۱۳۰ فرخنده ز بیاد هر که چون جد و چون پدید
 از کرده تو ایزد شاداست و شادمان
 چون هیچ که برون لبود حق زیاده تو
 از عدل و داد چون که وجود تو خلق شد
 آن جا که تو نشستی دولت همی نشست
 ۱۳۵ آن کس که بنکرد به جبین مبین تو
 در روز جنگ دشمن تو بر تو جان دهد
 تا نام سلطنت به جهان جاودان کنی
- عید سعید فطر بر او فرخسته باد
 هر طاعتی که کرد خدا را پسند باد
 زان رو به خلق سجده او واجب افتاد
 چون او جبین عجز به در گام حق نهاد
 شاگرد تا باشی کی گردی اوستاد
 شرم و حیا و دانش بنهاد در نهاد
 شاهی و شامزاده و پاکی و پاکیزاد
 زان رو کند همیشه ترا شادمان و شاد
 در هیچ که باشی حق را برون ز یاد
 محکم شد از وجود تو بنیان عدل و داد
 آن جا که تو ستادی دولت همی ستاد
 بیند همی عیان که تویی پادشاه نژاد
 بنکر که تا چه پایه کریم آمدستشاد
 ایزد خدای نام ترا جاودان گنجد

۸- در مدح نصره الدوله هم زاده ناصرالدین شاه در تبریز گفته

برخیز که باید به قدح خون درز افکند
 آورد نسیم آنچه همی باید آورد
 وقتست نکارا که تو هم چهره فروزی
 ضلیست مساعد چه خوش آید که درین فصل
 من شاعرم و قدر ترا لیک شناسم
 من ساده دل و باده کش و دوست پرستم
 نه مُبِیضِ اِسْجَلِمَ و نه مُتَلِمِ تَوَرَاتِ
 من مهر و وفایم همه تو جور و جفایی
 هر صبح به نوعی دگرم خسته بِمَکْفَارِ
 برخیز و سمن بار از آن زلفِ سمن بار
 میثاق شکستن، بت من آخر تاکی
 شایسته نباشد، مشکن این همه میثاق
 تنها نه دل من ز تو خرسند نباشد
 زود است که از جور تو آیم به ظلم
 ابن عم شه ناصر دین نصرت دولت
 فرخ گهر و پاک و نکو خوی و نکو روی
 فیروز و جوا بخت و جوا مرد و هنر جوی

کامد مهر فروردین تا شد مهر اسفند
 افکند صبا آنچه همی شاید افکند
 اکنون که گل و لاله همی چهره فروزد
 ۱۴۰ با یاز مساعد بزنی سائگنی چند
 عشاقی دگر قدر تو چون من نشناسند
 نه زهد و ورع دارم نه حیل و ترفند
 نه منکر فرقام و نه معتقد زرد
 ۱۴۵ بگشای در صلح و در جنگ فرو بند
 هر شام به طرزی دگرم رنجه پیمسند
 بنشین و شکر ریز از آن لعل شکر خند
 پیوند گستن، مهر من آخر تا چند
 بایسته نباشد مگیل این همه پیوند
 ۱۵۰ يك دل بندگانم که ز تو باشد خرسند
 در حضرت آن کس به جهان نیست همتند
 آن ناصر شرع نبی و دین خداوند
 فرخ سیر و راد و عدوسوز و عدو بند
 بهروز و سخن سنج و سخندان و خردمند

<p>گفتش همگی حکمت و لفظش همگی بوند در هند و ختن باشی یا چین و سمرقند کیفیتِ سم بخشد اندر لب تو قند فیروز پند بودت و فیروزت فرزند با نصرت و عزت که نهال تو برومند همراه تو بادا به سفر عون خداوند</p>	<p>۱۵۵ عهدش همگی محکم و قولش همگی راست ای خصم ملکزاده ترا بهره خوشی بیست خاصیت زهر آرد بر جان تو با زهر پیوسته تو فیروزی ای میر ازیراک فرخنده و قرخ به تو نوروز و سر سال ۱۶۰ حمدست تو بادا به حصر لطفِ الهی</p>
--	---

۹ - در صهی شیخ فضل الله نوری

<p>بر سر و مغزت دکنک می زند دست به نعلین و چسک می زند با حنک و نعتِ حنک می زند گاه حنک را به هنک می زند هم به تو و هم به کومک می زند چوب به پاهای فلک می زند ملتقتی باش که چک می زند گوز یکاپک به الک می زند هم به الک هم به دولک می زند از هر چه پوشیده کمک می زند بر جگر ریش سک می زند دیم ددک دیم ددک می زند یارو صد جور کلک می زند شیخ در دوز و کلک می زند خیمه از آن جا به ددک می زند دست تصرف به فدک می زند</p>	<p>حجته الاسلام کتک می زند گر نرسد بر دکنک دست او این دو سه گر هیچ کدامش نشد تا نشوی پاره خیردار باش ۱۶۵ گر کومکت رسم دستان بود می بکند یا بیانی فلک چک ز زمختی بوی این پهلوان دستش اگر بر فکلی ها رسد ور الک تنها کافی نهد ۱۷۰ گویند آقا همه شب زیر جل چون ببرد دست به سیخ کباب ز کمک بر کمک به سزا نکشت خویش مختصراً هر شب در جوفی یارک حالا در حضور عبداللطیف ان شاء الله در روزی دیگر ۱۷۵ منمش اگر کس نکند می ربا</p>
---	---

وان جگر نازکش از بهر پول
مجلس شورا است که بادستِ حق
هر جا خواهی به سلامت برو
قافیه هر چند غلط شد ولی

روزی صد مرتبه لک می‌زند
بیم‌بدان را به مَحَلِّ مِهْد
ملت الله مَمَك می‌زند
شیخ زیکاری سکه می‌زند

۱۸۰

۱۰. اتقاد از حجاب

نقاب دارد و دل را به جلوه آب کند
فقیه شهر به رفع حجاب مایل نیست
چو نیست ظاهر قرآن به فوقِ خواهر او
از و دلیل نباید سؤال کرد که گرگ
کس این معنا پرسید و من ندانم
به غیر ملت ایران کدام جاورا است
کجاست هستی یک هیأتی زبردگیان
نقاب پر رخ زن سد بابِ معرفت است
بلی نقاب بود کاین گروه مفتی را
به زهد گریه شیبهست زهد حضرت شیخ
اگر ز آب کمی دست گریه تر گردد
به احتیاط ز خود دست تر بگیرد دور
کسی که غافل ازین جنس بود پندارد
ولی چو چشم حریصش فکند به ماهی حوض
زمن مترس که خانم ترا خطاب کنم
به حیرتم ز که اسرار هینو تیسیم آموخت
زبان مگه همه بی نقاب می‌گردند
به دست کس نرسد فرجی ماه ددلو آب

نمود با الله اگر جلوه بی نقاب کند
چرا که هر چه کند حیل آمد حجاب کند
رود به باطن و تضریر ناصواب کند
به هر دلیل که شد بره را حجاب کند
هر آنکه حل کند آنرا به من ثواب کند
که جفت خود را نادیده انتخاب کند؟
که مردوار ز رخ پرده را جواب کند
کجاست دست حقیقت که فتح باب کند
به نصف مردم ما مالک الرقاب کند
نه بلکه گریه تشنه به آن جناب کند
بسی تکاند و بر خشکیش شتاب کند
چو شیخ شهر ز آلائقین دلباختاب کند
که آب پنجه هر گریه و عذاب کند
ز سینه قائم خود را درون آب کند
ازو مترس که همشیره ات خطاب کند
فقیه شهر که بیدار را به خواب کند
بگو بتازد و آن خانه را خراب کند
اگر چه طالب آن جهد بی حساب کند

۱۸۵

۱۹۰

۱۹۵

- ۲۰۰ تو نیز پرده عصمت بیوشن و رخ بفرود
به اعتدال ازین پردهمان رهایی نیست
ز هم بفرود این ابرهای نیره شب
بهن که شیخ دغا عوغبو کلاب کند
منگر مساعدتی دست انقلاب کند
و فلک ز کوچه پراز ماه و آفتاب کند

۱۱ - شب جمعه خدمت حاج امین

- ۲۰۵ رفیق اهل و سرا امن و باده نوشین بود
چه حالی خوب و شب جمعه خوشی دیدیم
عجب همی به احبنا گذشت و پندارم
جهان به دیدم من ناپسند می آمد
لوازم طرب و موجبات آسایش
تمام حرفی وفا در لب و صفا در چشم
نه از میشتیو آنجا سخن نه از تر مال
نه گفتگوی رنساخان نه یاد احمد شاه
۲۱۰ اطرو سیب و به و پرتقال و نارنگی
غرق به حد کمالی آبجو به حد نصاب
معاشران همه خوش روی و مهربان بودند
جلال و حاج زکی خان و اعظم السلطان
بس است آنچه شنیدی تو یا بگویم باز
۲۱۵ نکارخانه چین بود و باز نامه هند
بتول چارقندی بر سرش ز منسوجی
به گرمی عارضش از زیر چارقند میرون
سفید روی و بر اطراف آن کوموی بنیام
نفاذ بود به خود هیچ گونه آرایش
۲۲۰ دلم تبید چو بر چشم او کشادم چشم
اگر بهشت شنیدی بساط دوشین بود
چنه بودی از شب هر جمعه حال ما این بود
که چشم چرخ در آن شب به خواب سنگین بود
ولی در آن شب دیدم که دیده بدین بود
ز لطف حاج امین جمله تحت تأمین بود
نه در سری هوس بد نه در دلی کین بود
نه ذکر آنقره نی صحبت فلسطین بود
نه فکر مؤمن الملك و ذکر چای کین بود
کتاب بره خوب و شراب قزوین بود
گل و بنفشه فروز تر از حقو تخمین بود
یکی نبود که بدستوی وزشت آیین بود
ادیب سلطه و فتح بود و فرزین بود
بتول بود و قمر بود و ماه و پروین بود
هزار چندان بود و هزار چندین بود
که نسج آن فرض از کلر گاو تکوین بود
دو قسمت متساوی زموی مشکین بود
بنفشه بود که اندک کنار سرین بود
که بکر بود و خزه ز قیدترین بود
چو صعوه بی که گرفتار چنگ شاهین بود

قمر مگو که یکی از ودایع حق بود
 به پا ز حُلَّة زَرَبَتْ داشت پاچینی
 از آن لطافت و آن بود و بارقم و توال
 مثال خوشه خُرما فرازِ نخلِ بلند
 نه‌شانه بود که آن گیسوان به هم می‌ریخت
 مرا به مهر بیوسید و من خجل گشتم
 دلم جوان شد و طبعم روان از آن بوسه
 بتول شور به مجلس فکند با و یلن
 به يك تفنی او در نشاط می‌آمد
 زيك ترتم او شادمان شدی گر چند
 روانِ جامعه از این دوزن صفا می‌یافت
 کشید کار در آخر به تعزیت خوانی
 یکی سکینه یکی مادر و هب می‌شد
 چو شمر حضرت عباس را طلب می‌کرد
 چه گویمت که چهمی کرد اعظم السلطان
 جناب فرزین که راست رفت و گاهی چپ
 ادیب سلطنه هم بد نشد در آخر کار
 چو نیمی از شب بگذشت سفره آوردند
 شکم پرست کند التفات بر ماکول
 ادیب و فرزین بعد از دو ثلث شب رفتند
 جناب حاج امین با قمر به يك جا خفت
 بلی قمر یکی از جمله خبیثانست
 من و بتول به جای دگر شدیم ولی
 به بادِ خُلقِ خوشِ میزبان و مهمانان

قمر مگو که یکی از بدایع چین بود
 چه گویمت که چها در میان پاچین بودا
 شیبه ماده موازلهای بز و برلین بود
 نموده جمع به سر گیسوان زرین بود
 ۲۲۵ کلیو محبسِ دل‌های مستمندین بود
 که پیر بودم و رخسار من پراز چین بود
 مگر به لعلِ وی آب حیات تضمین بود
 قمر مطابق او در غناء شیرین بود
 اگر چه قلبِ پدر مرده طفلِ مسکین بود
 ۲۳۰ طلاق دیده زنِ ناگرفته کابین بود
 اگر نه بر رخشان آن نقابِ چرکین بود
 که باده نوشان سرمست و باده نوشین بود
 همان دو بازسانان بود و شمر بی‌دین بود
 حکایتِ سیر و گرز بود و زوین بود
 ۲۳۵ حقیقه یکی از جمله ملاعین بود
 همیشه این حرکت از خواص فرزین بود
 اگر چه اول شب با وقار و تمکین بود
 که اندر آن خورش قیسه بود و نه چین بود
 به‌خاصه کز سر شب پلار مضمونگین بود
 ۲۴۰ کسی که ماند بجای فتح و آن خوانین بود
 اگر چه کثرتِ جا و وفورِ بالین بود
 وکیل محترم ما هم از خبیثین بود
 بتول بکر و جلال الممالک عتین بود
 برین و بالین بر من عبیر آکین بود

۲۴۵ خلاصه بر من مهجور راست می خواهی
 به یادگار شب جمعه گفتم این اشعار
 گمان نبود که دیگر شبی چنین بینم
 شبی که در همه عمر خوش گذشت این بود
 که همچو بزم سزاوار شرح چونین بود
 که عمر من به حدود ثلاث و خمسین بود

۱۷ - شکره دوستانه از ملك الشعرای بهار

۲۵۰ ملکا با تو دگر دوستی ما نشود
 بنشسته است غباری ز تو در خاطر من
 دلم از طیبت پررگبسته تو سخت گرفته
 خواهی ار رفع کنورت شود از خاطر من
 گرچه در دولت مشروطه زبان آزاد است
 غزلی گفتم و کلک تو مرا رسوا کرد
 اسم نان بردم و گفتمی تو که نان دگران
 ۲۵۵ محرمانه دو سه خط زیر غزل بنوشتم
 رسو من فاش نمودی تو و تقصیر تو نیست
 من جواب تو به آیین ادب خواهم داد
 تو هنرمندی و من نیز ز اهل هنرم
 تو کسی هستی کاند هنر و فضل و کمال
 ۲۶۰ شاهد علم و ادب چون به سرای تو رسید
 هر که پیشی دو بدهم کرد و کلامی دو نوشت
 نه ملک گرد هر کس که به کف داشت قلم
 نشود سینه تو تنک ز گفتار عدو
 غم مغرور گر نبود کار جهانستد به مراد
 ۲۶۵ رفت مطلب زمین، صحبت ما از نان بود
 نان نمی گویم خوبست ولی بدهم نیست
 بعد اگر شد شده است ، اما حالا نشود
 که بدین زودی از خاطر من پا نشود
 تا شکایت نکنم از تو دلم وا نشود
 عند خواهی بکن الله و الا نشود
 لیک راز رفقا باید افشا نشود
 گرچه هرگز هنری مردم رسوا نشود
 همچو نانی که خورد حضرت والا نشود
 گفتم این راز ز کلک تو هویدا نشود
 شاعری شاعر از این خوب تر اصلا نشود
 تا میان من و تو معرکه بر پا نشود
 در میان دو هنرمند معادا نشود
 يك نفر چون تو در این دنیا پیدا نشود
 گفت جایی به جهان خوشتر از اینجا نشود
 با تو در عرض ادب همسر و همنا نشود
 با یکی جقه چوبینه کسی شا نشود
 سیل هرگز سبب تنگی دنیا نشود
 کار دنیا به مراد دلر دانا نشود
 غیر از این صحبت در مملکت ما نشود
 همه خواهیم که بهتر شود اما نشود

- ایکه بودی دو سه مه پیش در این ملک خراب
 نان از این نژدتر و خوبتر و شیرین تر
 این که طیبیت بود اما به حقیقت امروز
 باز ما شاکر و ممنونیم از شخص وزیر
 شاه اگر محتکری چند بهدار آویزد
 و در نانواها يك تن به تنور اندازد
 تا سیاست نبود در کار، این کار درست
 ما همین قدر ز ممتاز تمنا داریم
 بس کن ایرج سخن از نان و زجانان می گوی
- ۲۷۰ نان نبود آنچه تو می خوردی حاشا نشود
 نان سنکک که دگر پشمک و حلوا نشود
 زحمت خواجه ما باید اخفا نشود
 کرد کاری که برای نان بلوا نشود
 کار ارزاق بدین سختی گویا نشود
 دم نانوايي این شورش و قوفا نشود
 به خداوند تبارک و تعالی نشود
 غافل از گندم تا آخر جوزا نشود
 ۲۷۵ کار این ملک فره یا بشود یا نشود

۱۳ - در مدیحه و تبریک عروسی

- بر آمد بامدادان مهر انود
 تو پنداری که ز زمین شاهبازی
 و یا از بهر اثبات رسالت
 و یا گویی عروسی ماه رخسار
 کنون بر داشت از سر معجز خویش
 و یا گویی که در این جشن فیروز
 و یا تا عود سوزند اندر این بزم
 چنین روز و چنین عید مبارک
 نبی اندر غدیر خم بر افراشت
 بر آمد بر فراز آن و بگرفت
 همه بر کرد او گردیده ابوه
 همه تفویض کرد امر ولایت
 به یا شد جشن این عید همایون
- جهان را کسوت تو کرد در بر
 همی گسترد در صحن فلک پر
 کف موسی همی شد ز آستین در
 شب دوشینه بر سر داشت معجز
 ۲۸۰ جهان از طلعت او شد منور
 فلک افروختستی مشعل زر
 سپهر افروخته زربنه مجر
 که آمد امر بلغ بر پیغمبر
 جهاز چار اشتر جای منبر
 ۲۸۵ به دست خویش اندر دست خید
 گروه بی شمار و خیل بی مر
 به ابن عم و در معنی برادر
 برای عقد يك تابنده گوهر

- نه يك تابنده گوهر بلکه باشد
 ۲۹۰ نه يك رخشنده اختر بلکه باشد
 یکی دختر که باشد پرده دارش
 یکی با عفت و آزرم دُختی
 همایون دختری کو را نباشد
 ز نسلِ پاكِ فرخ زاد و او را
 ۲۹۵ سزد گر آینه دارش بود مهر
 ولی عهدِ شهنشه ناصرالدین
 وجودش گشته از رحمت مرگب
 هم از روزِ ازل بنموده ایزد
 مراورا خوش تر و فرخنده تر کرد
 ۳۰۰ ز چاکر زادگان خویش بگزید
 رضاخان آن حمام‌الملک را پور
 از آن بگزید تا او را سیارد
 بدو بسپرد رخشان گوهرِ خویش
 بدو بسپرد تا گردد مر او را
 ۳۰۵ پدر اندر پدر خدمت نمودند
 پسر اندر پسر خدمت نمایند
 بود مهمان پذیر این نکو جشن
 امیری دستگیر هر چه محتاج
 چو او بخشش نماید از خجالت
 ۳۱۰ به زیر سایه شه باد هموار
- به برج خسروی رخشنده اختر
 ز نسل سلطنت فرخنده دختر
 هزاران چون گنایون دُختِ قیصر
 که صد آزرم دُخت او راست برود
 همایون دخترِ فغفور همسر
 چو فرخ زاد خدمتگاری بی مر
 که باشد دختِ پاكِ شه مظفر
 بلند اختر خدیو عدل پرور
 سرشتش گشته از رأفت مختر
 صفاتش را يك از دیگر نکوتر
 ز منظر مخیر و مخیر ز منظر
 همی این شهریار دادگستر
 که کرده جدّ به جدّ خدمت به کشور
 یگانه گوهری پاکیزه گوهر
 چو دید او را سزاوار است و در خور
 برای خاندان تاحشر مفخر
 به سابق هم به کشور هم به لشکر
 به لاحق هم به لشکر هم به کشور
 امیری پای تا سر دانش و فر
 امیری دستیار هر چه مُظفر
 شود احمر به گونه بحرِ اختر
 نهالِ عزتِ او نازد و تر

۱۴ - در تهنیت فرزند یافتن نصره الدوله

ساقی سیم بر بده ساغر
 شهر تبریز فصل تابستان
 ابر بر روی سبزه پنداری
 باد گویی به مغز بسیار
 سرخ گل بین که سر برون کرده
 دوش در باغ بلبل و قمری
 که خداوند آسمان و زمین
 زیر ظلّ شهنشد ایران
 نصره الدوله را عطای نمود
 پسری اعتبار دین و دول
 آسمان بهر چشم زخم بریخت
 نظیر سعد اختران را دید
 ابدالدهر اختران زان روی
 هست هم نام جدّ خود فیروز
 مادرش دختر ولی عهد است
 جاهه عصمت و حیا پوشید
 گر بگری بود مریم از تهمت

که جهان یافت رونق دیگر
 گشته همچون بهار جان پرور
 ریخت هر بامداد گوهر تر
 همه از باغ نکبت عنبر
 ۳۱۵ چون عروس از زمردین چادر
 داشتند این نوای جان پرور
 که جز او نیست نقشبندِ صور
 ناسرالذین خدیو کیوان فر
 پسری رشک آفتاب و قمر
 ۳۲۰ پسری افتخار جدّ و پدر
 از ستاره سپند بر معجر
 جمع در طالعی ستاره شمر
 به سعادت در او کنند اثر
 باد فیروزبخت تا امحشر
 ۳۲۵ که از خوردتید زبدهش معجر
 از ازل دست ایزدش در بر
 می بگفتم بر او بود همسر

- جز در آینه و در آب ندید
هم بر این مادر افتخار کند
۳۳۰
فخرِ اسفندیار گر بوده است
به مظفر مَلِكِ مبارک باد
باش تا خسرو جهان آید
باش تا تاج گیرد از خاقان
باش تا نینر مملکت گیری
باش تا تاج مملکت داری
۳۳۵
باش تا بر نهد به جای کلاه
بزند بر به مُلکِ چین خرگاه
نصره الدوله ابنِ عَمِ مَلِكِ
می سزد تا که افتخار کند
۳۴۰
آن پدر کو نباشدش فرزند
آن شجر کز ثمر بُود عاری
باش تا با عنایتِ سلطان
من به حکمِ امیر بسروم
فخرِ اهلِ ادب امیر نظام
نصره الدوله هم به حکمِ امیر
۳۴۵
تا از این خوب تر طراز دهد
ناصرالدین شه عجم که براوست
تا جهان است شادمانه زیاد
دیدم عصمتش تنی هم بر
این مَلِكِ زاده مَلِكِ منظر
به کتابونِ دخترِ قیصر
مقدمش کوست از تاجِ ظفر
به سلامت از این بزرگ سفر
باش تا باج گیرد از قیصر
دستِ اقبال بندش به کمر
دستِ دولت گذاردش بر سر
با عنایاتِ شه به سرِ مَنفَر
بکشد سوی باختر لشکر
که ولی عهدِ راست خدمتگر
تا قیامت بدین ستوده پسر
چون درختی است کو ندارد بر
سوختن را سزاست همچو شجر
بر نهم آسمان فرازد سر
این چکامه که به ز لؤلؤ تر
که جهانی است پر ز فضل و هنر
بایدم خلعتی کند در بر
مدحِ سلطانِ معدلت گستر
تا ابد افتخارِ تاج و کمر
هست هر جا چه در سفر چه حضر

۱۹ - اندرز و نصیحت

- فکر آن باش که سالِ دگر ای شوخ پسر
 حسن تو بسته به موی است زمن رنجه مشو
 بر تو این موی بود اقرب من خبلی و رید
 موی آنست که چون سر زید از عارضی تو
 نه دگر وصف کند کس سر زلفت به معیر
 نه دگر باشد روی تو جو ماه نخشب
 گوشت آن گوشت اما نبود همچو صدق
 کز آفات طره پیشست ولی کو زنجیر ؟
 همچو این مو که کند منع وزود از عشاق
 نه دگر کس ز فغای تو فتد در کوچه
 آنکه بر در بود امسال دو چشمش شب و روز
 سالو نو چون به در خانه او پای نبی
 نه کم از موری در فکر زمستان باش
 من ترا طفلک با هوشی انگاشته ام
 گر جوانیست پس از خوشگذرانیست بس است
 در کلوبها نتوان کرد همه وقت نشاط
 تو به اصل و نسب از سلسله اشرافی
- روزگار تو دگر گردد و کار تو دگر
 ۳۵۰ که ز روز بد تو بر تو شدم یاد آور
 ای تو در دیده من ابهی من نور بصر
 همه اعضایت تغییر کند با تا سر
 نه دگر مدح کند کس لب لعلت به شکر
 نه دگر مانند قدر تو به سرو گشتر
 ۳۵۵ چشمت آن چشمست اما نبود چون عبهر
 سینهات سینه قبلست ولی کو مرمر ؟
 خار آهن نکند دفع هجوم از سنگر
 نه دگر کس به هوای تو بسند در مغبر
 که تو باز آبی و بر خیزد و گیردت به بر
 ۳۶۰ خادم و حاجب او عذر تو خواهد برد
 پیش کاین مو به رخت چون موز آرد لشکر
 طفل باهوش نه خود رای بود نه خود سر
 اخیر حال بین ، عاقبت کار نگر
 در هتلها نتوان برد همه عمر به سر
 ۳۶۵ این شرافت را از سلسله خویش مبر

- وقت را مردم با عقل غنیمت شمرند
تکیه بر حسن مکن در طلب علم بر آری
سیم امروز ز دست برود تا فردا
خط برون آری نه خط بتو باشد نه سواد
کوش کن علم به خود تکیه گهی ساز کنی ۳۷۰
درس را باید از پیش که ریش آید خواهد
دانش و حسن به هم نور علی نور بود
علم اگر خواهی با مردم عالم بنشین
ذره بر چرخ رسد از اثر تابش خور
تو گر از خدمت یسکان گنجی غیر از خار ۳۷۵
چاره کار تو این است که من می گویم
بعد از این از همه کس بکسل و با من پیوند
بکسل و یکجا در خانه من منزل کن
گر چه بی مایه خریدار وصال تو شدم
هنری مرد به بدبختی و سختی ترید ۳۸۰
من همان طرفه نویسنده و قلم که برند
من همان دانا گوینده دهرم که خورد
سعدی عصرم ، این دفتر و این دیوانم
بهترین مرد شرفمند در این ملک منم
هیچ عیبی بجز از فقر ندارم بالله ۳۸۵
همت عالی با کیسه خالی دردی است
تو مدارا کن امروز به درویشی من
ای یسا مقلی امروز که فردا شده است
من نه آنم که حقوق تو فراموش کنم
- اگر عقل بود وقت غنیمت بشمر
این درختیست که هر فصل دهد بر تو ثمر
باد بر باشد چیزی که بود باد آور
خیر الدنیا و الآخره کردی آخر
چون بیند حسن از خدمت تو ساز سفر
نشیدی که بود درسی صغر نقش حجر ؟
و تا از آن صاحب حسنی که بود دانشور
گل جو گل گردد خوش بو جو به گل شده سیر
پشک خوش بو شود از صحبت مشک آذوقه
به که در صحبت دوان درویشی پیوسته
باور از من کن و جز من مکن از کس باور
کانه از من به تو آید همه خیرست نه شر
آنچنان دان که خود این خاله خریدی بازر
علم من بین و به بی مایگی من منیگر
ور زید ، یک دو سه روزی نبود افزوتر
منشآت را مشتاقان چون کاغذ زر
قصب الجیب حدیثم را همچون شکر
باورت نیست به دیوانم بین و دفتر
هم نشین تو که می باید از من بهتر
فقر فخر است ولی تنها بر پیغمبر
که به آن درد گرفتار نکرد کافر
من تلافی کنم از بخت به من شد یاود
صاحب خانه و ده ، مالک اسب و استر
گر رسد ریش تو از عارض تو تا به کمر

- تا مرا چشم بود در عقبست می نگرم
تا مرا پای بود بر اثرت می آیم
بخدایی که به من فقر و به قارون زرداد
گرچه کردم سخن از فقر تو اندیشه مدار
با همه فقر کشم جوهر تو تا دارم جان
گرچه آتش بتنگد چهره آهنگر، باز
من چو خورشید جهان تابم و بینی خورشید
هر چه از بهر تو لازم شود آماده کنم
به فدای تو کنم جمله دارایی خویش
حکم حکم تو و فرمایش فرمایش تست
نه به روی تو بیارم نه به کس شکوه کنم
تو بجز خنده نبینی به لبم گرچه مرا
هر چه در کیسه من بینی برگیر و برو
هر چه از جامه من بینی خوبست بیوش
پیش روی تو لبم خوبترین لقمه چرب
تا توام نگذارم که تو بی پول شوی
آنچنان شیک و مدد و خوب نگاهت دارم
جامهات باید با جان متناسب باشد
بیشتر تو میرم پروانه صفت پیش چراغ
تنگ گیرم به برت نرم بخارم بدنت
گرد سرداری و شلوار تو خود پالک کنم
بیزهن های ترا جمله خود آهار زلم
جا به خلوت دهمت تا که نبینند رخت
زیر شلواری و پیراهن و شلوار ترا
- ۳۹۰ هم مگر کور شوم کز تو کنم صرف نظر
مگر آن روز که بیچاره شوم در بستر
گنج قارونم در دیده بود خاکستر
نه چنان است که در کار تو مانم مضطر
با همه ضعف برم ببار تو تا هست کمر
۳۹۵ آرد از کورم برون آهن خود آهنگر
خود برهنه است ولی بر همه بخشند زیور
گرچه با کدیمین باشد و با خون جگر
ای رخت خوب تر از آینه اسکندر
تو خداوندی در خانه و من فرمان بر
۴۰۰ گر سرم بشکنی ارخانه کنی زیر وزبر
در دل انواع تخصص باشد و اقسام فکر
هر چه از خانه من خواهی بردار و ببر
جامه خوب تر از هست به بازار، بخر
زیر بال تو کشم نرم ترین بالش پر
۴۰۵ گرچه بفروشم سرداری تن را به ضرر
که زهر با مداین شهر شوی با نمدن
به پلاس اندد پیچیده شاید گوهر
تور نو کردهم چون حاله که بر دور قمر
من یقیناً به تو دل سوزترم تا مادر
۴۱۰ من به ترین تو مشتاقترم تا نو کر
من ز آهار زدن واقفم و مستحضر
تو پسر بچه تفاوت نکنی با دختر
شته و رفته و تا کرده بیارمت به بر

- ۴۱۵ کفشی تو واکس زده جامه لعلو خورده بود
 بقیهات باک و کلاهت نوز سردست تمیز
 دستمالت را مخصوص مفضل سازم
 ترو خشکت کنم با آسان که فراموش کنی
 شب اگر بینم کز خواب گران گشته سرت
 نفس آهسته کشم دریده به هم نگذارم
 ۴۲۰ وردلم خواست که یک بوسه به موی تو زدم
 شب بیوشانم روی تو چو یک کدبانو
 چشم از خواب چو بگشودی پیش تو نهم
 شانه و آینه و هوله و صابون و گلاب
 آب ریزم که بشویی رخ همچون قمرت
 ۴۲۵ چینه زدم شانه سر زلف دلاری ترا
 پسر خوابی من از توده خاکستری بود
 سندلی های ترا نیز فزودار کنم
 آرم از بهر تو میثاق و معلم لیکن
 سعی استاد به کار تو نه چون سعی منست
 ۴۳۰ هر قدر خسته کند مشغله روز مرا
 چشم بر هم نزنم گرچه مرا خواب آید
 صد غلط داشته باشی همه را می گویم
 از کتاب و قلم و فیجی و چاقو و دوات
 هفته ای یک شب از بهر نشاط دل تو
 ۴۳۵ جمعه ها بولادشکه دعوت تا بروی
 ور کنی گاهی دزکوه و کمر قصدشکار
 هم ایس شب من باشی و هم مونس روز
- هر سحر کاین را در پاکتی این را در بر
 تینیک و دستکش و ساعت و پوتین درخورد
 نه بدان باید تو خشک کنی عارضی تر؟
 آن شفقت ها کز مادر دیدی و پدر
 سینه پیش آرم تا تکیه دهی بروی سر
 تا تو بر سینه ام آرامی شب تا به سحر
 آن چنان نرم زدم کت نشود هیچ خبر
 صبح برچشم جای تو چو یک خدمتگر
 سینی نان و پنیر و کوزه و شیر و شکر
 جمله با سینی دیگر نهجت در محضر
 آن که ناشسته بزود آب رخ شمس و قمر
 نرم و هموار که یک مو نکند شانه هدر
 از بهر خواب تو آماده کنم تخت فتر
 سندلی های فزودار بود راحت تر
 درس و مشقت را خود کپرم در تخت نظر
 دایه هر قدر بود خوب، نگر در مادر
 شب ز تعلیم تو غفلت نکنم هیچ قدر
 تا تو درس خود پاکیزه نمایی از بر
 گریه یک بار نفهمیدی یک بار دیگر
 هر چه دارم به تو خواهم داد ای شوخ پسر
 تار و سنتور فراهم کنم و رامشگر
 که معینت، گهی شعران، که قصر قنبر
 از پس و پیش تو بشنایم در کوه و کمر
 هم رفیق سفرم گردی و هم یار حضر

- شب که از درس شندی خسته و از مشق کسل
 قصیدهها بپر تو خوانم که برش هیچ بود
 يك دو سالی که شوی مهمان در خانه من
 عربی خوان و زبان دان شوی و تاریخی
 خط نویسی که اگر بیند امیرالکتاب
 شعر گوئی که اگر بشنود آقای ملک
 داخل خدمت دولت کثمت چندی بعد
 ابتدا گردی ثبات و سپس آرشیویست
 گر خدا خواست رئیس الوزرا نیز شوی
 آنچه در کار تو از دست من آید اینست
- ۴۴۰ نقل گویم به تو از روی تواریخ و سیر
 به علی قصه عثمان و ابوبکر و عمر
 مرد آراستهی کردی با فضل و هنر
 صاحب بهره ز فقه و ز حدیث و ز خبر
 کند اقرار که بنوشتهی از وی بهتر
 آفرین گوید بر شاعر و شاعر پرور
 آبی از جمله اعضای دواثر به شعر
 بعد منشی شوی و بعد رئیس دفتر
 من چنین دیدم ام اندر نفسی خویش اثر
 بیش از این آرزویی در دل تو هست مگر؟
- ۴۴۵

۱۶ - در ورود مظفرالدین میرزا ولیعهد به قبریز و مدح امیر نظام

- چو شاد بندد دل در جهان به رفیع نور
 چو شه که جان جهانست در نج خویش گزید
 اگر نباشد رای بلند شه معمار
 هر آن که گوش به طنبور داد در که بزم
 مخور فشرده انگور گر نخواهی گشت
 بخار خون عدو آردش به مغز حمار
 بزرگ مرد بود آن که فتر دانش و داد
 ند مود باش نه مایر گیرنده لیکن باش
 نه نور محض همی شونه نایر سرفویباش
 اگر همی نبود مهر و فخر سلطان را
 نه دوستان را مانند به دل امید ز شاه
 اگر نه شار جهان روز و شب ببیند رنج
- ۴۵۰ چگونه یارد بستن کمر به حفظ نور
 دگر نگردد جان جهانیان رنجور
 سرای دولت و مکت کجا شود معمور
 بد گاورزم خورد گوشمال چون طنبور
 همی فشرده به چرخش فتنه چون انگور
 هر آن که مغزش از خون رز بود مخمور
 کند ز جبهه او همچو آفتاب ظهور
 بد گاور خشم جو مار و به گاور جام جومور
 به گاور سوزش چون ذر و گاور سازش نور
 به دوستان سعید و به دشمنان شرور
 نه دشمنان را بیسی به ترک فسق و فجور
 ز رنج گردد روز جهان شب ديجور
- ۴۵۵

- ۴۶۰ چنان که شاه مظفر به يك دوماه زمین پیش
 به فصلی که ز سرما فشرده گشت چو بیخ
 زمین چو پتو حواصل شد از شکر فی برف
 بمرد گلشن و کافور ریخت ابر از برف
 نسیم صبح مؤثر به جان و دل چو نازک
 نمود روی به تبریز شه مظفر دین
- ۴۶۵ نسیم صبح به خلق جهان بشارت داد
 به کار ملک هر آنچ این ملک نماید سعی
 بود به ملک مراودا مهین امیری یار
 مهین امیری بوزر جمهر رای و صلاح
 امید گام امیران مهین امیر نظام
- ۴۷۰ سموم قهرش سم یدوقه الکفاز
 هر آن شهری که مراودا چنو امیر بود
 شگفت نیست اگر باج گیرد از قیصر
 همیشه تا زینین و شهر نام بود
 به زیر سایه او فر خجسته صدر اجل
- ۴۷۵ زید به دولت و عزت چه در سفر چه حضر
- کشید ریح سفر کرد طی منازل دور
 هر آنچه بد به جبال و هر آنچه بد به بحور
 رسید زاغ وزغن را زمان عیش و سرور
 که ناگزیر بریزند مرده را کافور
 به هجر دیده دلی آبر عاشقی مهجور
 به فرو شوکت و اجلال با نشاط و سرور
 که باز آمد از راه موکب منصور
 بود بر مَلِكُ الْمَلِكِ سَمِي او مشکور
 که ملک را به کفر اوست رنق و تقی امور
 که خلق گشته برای مصالح جمهور
 که خاک در که او هست کحل دیده حور
 نسیم مهرش عین مزاجها کافور
 مشیر و یار و ظهیر و مصاحب و دستور
 عجب نباشد اگر تاج گیرد از فغفور
 به کام باد ولی عهد را زینین و شهر
 امید گام امیران خدایگان صدور
 به زیر ظل ولی عهد تا به یوم نشور

۱۷ - خورشامد به شاه در مهمانی وزیر

تا شهنشاه جهان گردید مهمان وزیر
عمرها پرورده شد در مرتع گردون حمل
شیر گردون کرد فر به خویش را تا آوردند
نور اندد چرخ باشد منتظر تا خواهدش
زین وزیر پیر و زین شاه جوان شایسته است
دولت ایران ز قر کلک او و تیغ این
خود به تیغ او بود اقبال و سرت پای بند
شهریارا روزگار دولت بادا دراز

متفق دید آسمان بخت جوان با رای پیر
تا چنین روزی شود طبع خدیو شیر گیر
شهریار پیل افکن را کباب از ران شیر
بهر قربان قدم شه وزیر بی نظیر
گر جوانی را ز سر گیرد همی گردون پیر
زود یابد آرزوی راکه در دل داشت دیر
همچنان بر کلک این فضل و هنر شد دستگیر
آنچنان کاین جامه چون عمر عدوت شد قسیر

۱۸ - مزاج با یکی از وزیران

- ۴۸۵ بیضه‌ام رنجور شد از بیضه‌ات دورای وزیر
دیر گاهی شد که از احوال تخم غافلی
از همان روزی که شد با تو امور خارجه
این نه آن خایه است کلزاد بدمای در کودکی
چون جراید را دوروز دیگر آزادی دهند
- ۴۹۰ نسبة الله درشتی دانه خرما شدست
عاقبت چشم بدر مردم بدو آسیب زد
پاک و افوری شدم از بسکه گفتند این و آن
برندارم یک قدم از ترس جان بی بیضه بند
آنچنان حساس شد تخم که زحمت می بزد
- ۴۹۵ بی به دردمن نخواهی برد با این حرفها
رحم کرد ایزد که یک تخم چنین رنجور گفت
خایه بیچاره را این زحمت از... رست و بس
.. ر کفر کیش یک شب اختیار از من ربود
.. ن صافی بود لیکن میکرب سوزاک داشت
- ۵۰۰ لذتی گر بود یانه حالی آن لذت گذشت
هر سحر دار ما مید آنکه دیگر چرک نیست
بسکه دستور آمد و انواع مرهم ها گذاشت
زین جسارتها که کردم عندمن پذیرفته دار
- پرسی کن گاه گاه از حال رنجور ای وزیر
این چنین غفلت بود از چون تویی دورای وزیر
بیضه‌ام از نوورم کرد دست پر زورای وزیر
در بزرگی گشته این اوقات مشهورای وزیر
شرح آن داد بدخواهی جمله مسطورای وزیر
بیضه بی کو بود چون یک حبث انکورای وزیر
گر چه بود از چشمهای بسته مستورای وزیر
بهر نسکین و جمع خوبست و افورای وزیر
گشته ام در دست تخم خویش مقهور ای وزیر
از طنین پشه بی چون نیش زنبور ای وزیر
تا نکرد بیضه‌ات با بیضه‌ام جور ای وزیر
هر دو گر می شدیدی نور علی نور ای وزیر
جمله آنها بود از گور این کور ای وزیر
خورده بودم کفش آن شب حبه کافور ای وزیر
همچو زهری کو بود در جام بلور ای وزیر
زحمتش باقیست با من تالب کور ای وزیر
چون فشارم کله ... رم شوم بور ای وزیر
رید بر تخم من بیچاره دستور ای وزیر
شاعرم من شاعران باشند معذور ای وزیر

پدرش گفته که با من نشیند پسرش
 گر بمیرد پدرش جای غم و ماتم نیست
 لاله را نیز اگر دست به سر می کردم
 بعد مرگ پدرش کار لاله آسانست
 اللهم قاطبة راهبر اطفالند
 مادش بی خبر از عالم ما خواهد بود
 باید از فتنه دور قمرش داشت نگاه
 گر خداوند اجابت کند این دعوت من
 دور و نزدیک خبردار شوم از حالتش
 چهره غمناک کم جامه جان چاک کنم
 داستانها کم از دوستی آن مرحوم
 تا نگویند ترا با پسر غیر چه کار
 باش تا در اثر تربیت من بینی
 حسن خوبست اگر کام دل از وی گیری
 ساده را باید یک موی نباشد به سرین
 همچنان گر دوشباز روز یابی خورشوی

مردم از غصه خدا مرگ دهد بر پدرش
 ۵۰۵ زندمأم من، بنوازم ز پدر خوب ترش
 خوب می شد که کشم دست آ بوت به سرش
 به دهن کوبم اگر حرف زدند مشت زرش
 گر دهم سیم کجا خود نشود راهبرش؟
 گر نسازد لاله از عالم ما با خبرش
 ۵۱۰ تا نگهدار شود فتنه دور قمرش
 بزند دست قضا دست قضا بر کمرش
 حاضر آیم به برش چون شوم مختصرش
 گریه آغاز کنم چون رفقای دگرش
 قصه ها سر کنم از خوبی خلق و سیرش
 ۵۱۵ مادرش را به زنی گیرم و گردم بندش
 چند سال دگرش صاحب چندین هنرش
 نمرش چیست درختی که نجینی نمرش؟
 ظرفی مودار اگر مفت دهندش مخرش
 هر غذایی که در او موی بینی مخرش

۲۰ - در مدح امیر نظام

- ۵۲۰ هر که را با سر زلف سیه افتد کارش
دی ز کف برد دلم دلبر کی کرد در حسن
واعظ ار بیند یک بار دو چشم سپهش
مفتی ار بیند خالی لب لعلش ، یکسر
غارت عقل بود دو رخ چون سرخ گلش
دوش با عشق بگفتم که ستایتمش به شعر
عشق گفتا که به شعرش نتوان رام نمود
ور ترا نبود دینار یکی جامعه سرای
تو به دربار امیر آور و پس عرضه بدار
آن امیری که به پیش نظر همت او
آن امیری که امیران جهان بی اجبار
۵۳۰ بحر جود و کرم و فضل و ادب میر نظام
آن امیری که بی طاعت او بی اکراه
هر که دشواری در دل بودش از زر و سیم
بخت بدخواست خفتست بد آسان که دگر
۵۳۵ خصم او نیز سر افراز شود اندر دهر
دشمن او که به تن سر بودش بار گران
هر که را او به سخن سنجی تصدیق کند
هست از مرحمت و تربیت حضرت میر
«بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود
- چون سیه کاران آشفته بود بازارش
سجده آرند بتان چنگل و فرخارش
وعظ یکسو نهاد ، از عشق رود گفتارش
ز کف اندازد تسبیح و ز سر دستارش
آفت هوش بود دو لب شکر بارش
بو که با شعر و غزل حیلہ کنم در کارش
رام توانی کردن مگر از دینارش
عید قربان چو رسد هم مر خود بردارش
آن که بر چرخ همی طعنه زند در بارش
کو روز چون پرگاه است همه مقدارش
از بن دندان فرمانبر و خدمتگارش
آن که چون لؤلؤ شہوار بود گفتارش
دست بر سینه ستادند همه احرارش
کف را دی وی آسان کند آن دشوارش
نفسه صور به محشر نکند بیدارش
لیک آن دم که زند دست اجل بر دارش
سبک از تیغ شرر بار نماید بارش
طعنه بر گوهر رخشنده زند گفتارش
ایرج از محکم و سنجیده بود اشعارش
این همه قول و غزل تعبیه در منقارش،

۲۱. مزاح با ابوالحسن خان

- ۵۴۰ حق حفظ کند سر تو از سنگ
 ای تو وزغ و حسین خرچنگ
 نه در گن و سولقان نه در کنک
 از زفتِ سرت به شکل واز دنگ
 چون نشود که مُعَمَّرست در بنگ
 ۵۴۵ از بویِ سرِ تو می شوم منک
 بویِ سرت از هزار فرسنگ
 من سانسِ صد هزار الدنگ
 هجوَم کردی تو ای قُرْم دنگ
 یا راهنما به صلح یا جنگ
 ۵۵۰ خوبست نظر کنی به فرهنگ
 زین نسبت بد بُود مرا ننگ
 شعری تو کجیل کلاجه اَجْفَنگ
 خطت شده مثلِ خطِ خرچنگ
 از من نشوی ، رفیق ، دلنگ
 ۵۵۵ در خط نه کسی تراست همسنگ
 از پنجه بار بد فُتد چنگ
- ای بر کجلان دهر سرهنگ
 ای آکجل ای ابوالحسن خان
 من چون تو کجیل ندیدم هیچ
 ماو فلکی نموده تقلید
 باشد کجلی نهان به فرقت
 آید چو نسیمِ ری به مشهد
 مددوش کند مسافری را
 گفنی در شعر خود که هسَم
 رفتی که کنی ز بنده تعریف
 سانس یعنی که کارفرما
 معنای سیاست امر و نهی است
 کی الدنگان به من مطیعند
 گر شعرِ دگر کلان جَنگست
 ماشاءالله رفته رفته
 اینها همه طیبیت و مزاحست
 در شعر ند کس تراست مددوش
 بر چنگ چو پنجه بر گشایی

نقش تو غریب تر ز ارژنگ
 وانگام چمموئی خوب خوش رنگ
 دیگر متعلمان چو خرچنگ
 گوزم شود از سبیلک آونگ
 گردید دلم چو قافیه تنگ
 افسوس از ان رفیق یلک رنگ
 آید چو خیال او شباهنک
 دیگر نرسد به دامنش چنگ
 یعنی که بر ندغان به آردنگ
 هم اسب رونده هم خرننگ
 هم آن که به ماه بُرد اورنگ
 هم آن که وکیل شد به نیرنگ
 ماییم برنج و آسمان دنگ

ساز تو عجیب تر ز درویش
 تو نی کجلی سرت پر از موست
 تازی تو به علم همچو خرگوش
 إِنَّ شَاءَ اللَّهُ پسر گردی
 از بردن اسم داتس کاظم
 صد حیف از ان رفیق یلک روی
 تا صبح مرا نمی بُرد خواب
 افسوس که رفت و دوستان را
 ما نیز رویم از بی او
 راهیست که طی نماید آن را
 هم آن که به چاه کرد منزل
 هم آن که وزیر شد به تزویر
 درهم گوید زمانه ما را

۵۶۰

۵۶۵

۴۲ - شکوه از مرگ پدر و مدح قائم مقام

- زان همه آمیدها که بودم در دل
گفتم هرگز فراموش ننمایند
بود گمانم که چون امیر ز تبریز
چامه چو بفرستمش به نامه‌ی ازمن
لیک دو سه بار زی امیر نمودم
تا حال از درگذر امیر نگشست
سدر اجل زنده باد و باد هم او را
مرد همی سدر شاعران پدر من
افسرد آن بوستان فضل و معانی
معدن فضل و کمال بودی و لاشک
به پدر پدر از کرم مرا پدری کرد
سبط پیمبر بود به دوره خسرو
ایدون قائم مقام دارد با من
از یمن تو صد هزار معجیل بندند
یاد چو از محمل تو آرم ایدون
و که چه خالی شد از تو باغی چونانک
هر سو کایدر قدم گذاری در باغ
- ۵۷۰ نیست کنون غیر ناامیدی حاصل
آن کو هرگز فراموشی نکند دل
رفت به بخت سعید و دولت مقبل
یاد کند آن امیر یک خصایل
چند قصاید گسیل و چند رسایل
- ۵۷۵ بهر مباحث من جوایی واصل
ز آهن و پولاد مر عروق و مفاصل
یک دوسدسه پیش از این به ناخوشی سل
پژمرد آن گلستان فهم و فضایل
معدن در زیر خاک دارد منزل
- ۵۸۰ حضرت قائم مقام سید باذل
همچو پیمبر به دور کسری عادل
آنچه بمن لطف داشتی تو اوایل
چون تو ز شهری همی بیندی معجیل
سر کنم افغان و ناله همچو جلاجل
- ۵۸۵ غیرت کشمیر بود و حسرت بایل
ناله کنند از جدایی تو عنایل

گیرم چون لاله داغ هجر تو بر دل
 نوحه سرایی نماید آغشی باهل
 گویم و گریم چنانکه آرم واپل
 رقتی از دیده و رقتی از دل
 گو که بود صد هزار عالی و سافل
 سد سکندر نه حاجبست و نه حایل
 دیده و دل بسکه بر تو آمده مایل
 مجنون گردد کنون ز عشق تو نوقل
 نام تو اندر زبان عالم و جاهل
 نام تو از دهر می نگردد زایل
 مرگ پند سهل بود و هجر تو مشکل
 تا که بینم مر آن خجسته شمایل

چون گندم افتد به باغ تو ای دون
 نوحه سرایم بر او چنانچه بر اطلال
 هر سو کردم آيا مَنَازِلَ سَلْمٰی
 گرچه رود از دل آنچه رفت ز دیده ۵۹۰
 جای تو اندر دلست و دل به بر ما
 دیده نباشد میان عاشق و معشوق
 خود تو نمایی نظر به هر چه نمایم
 نوقل کر باز داشت مجنون از عشق
 یار تو اندر روان عارف و عامی ۵۹۵
 تا نشود نام فضل زایل از دهر
 بالله صدق است اگر بگویم بر من
 کاش که بار دگر نصیب من افتد

۲۲ - در نصیبِ نبیِ خاتم

نه عاقل است که دارد در این سرایِ رحیل
 نهد به گردنِ جان رسته‌ی زطولِ اَمَل
 مَناسِ جویی از این رشته‌لَاثِ حَیْنِ مَناسِ
 خوش آن که بگستاید این رشته‌امیدزبان
 رهاوند خود را از مَنَتِ و ضعیف و شریف
 خلیل وار تو گُل به کردگارِ نَمای
 نصیرِ جانِ تو چون حق بُود فَنِعَمَ نصیر
 رهین هر کس و ناکس مشو بی روزی
 همان که او به تو جان داد نان دهد چه کنی
 جمالِ صورتِ فردا کجا ترا باشد
 مسافری تو و ناچار بابت زادی
 کدام زاد نکوتر ز حُتِ پیغمبر
 نداشت سایه ولی رحمت و عطوفتِ او
 بود سراسر نَفَسِ هر آنچه در فُرْقان
 قنیلِ او را عیسی نیاورد جان داد
 اگر نه امرش، نامی نبود از معروف
 رخ نیاز نمی‌سود اگر به خَاکِ درش

قصیر عمرِ خود اندر امیدهایِ طویل
 که تا قیامت آن رشته را بود تطویل
 ۶۰۰ خلاص خواهی ازین عُقده لَأَعْلَیْكَ سَبیل
 نهاد بر کفِ تقدیرِ کردگارِ جلیل
 نجات داد هم از خجلتِ کریم و بخیل
 که تا رهاوند از آتشِ نَعَمَتِ چو خلیل
 ۶۰۵ وکیلِ کارِ تو چون حق بُود فَنِعَمَ وَکیل
 چو او به روزی هر ناکس و کس است وکیل
 ز بهر فانیِ جانِ عزیزِ خوار و ذلیل
 اگر نباشد امروز سیرتِ تو جمیل
 که زاد باید هر مرد را به گاهِ رحیل
 ۶۱۰ که خلق را سوی اینزد و لای اوست دلیل
 فُتادگان را بر سر فکنده ظِلِّ ظلیل
 بود تمامی وصفش هر آنچه در انجیل
 اگر چه عیسی جان می‌دهد ز دم به فتیل
 اگر نه نپیش، بودند خلق در تضلیل
 ۶۱۵ نمی‌رسید بدین جایگاهِ جبرائیل

ز کاخ خسرویش نه سپهر زنگاری
 اگر نه قولش ، اسمی نبود از تسبیح
 ز خلق نیک و صفات جمیل و خلق بدیع
 کفیل روزی خلق است تا خدای جهان
 معلق است چو از کاخ خسروان قنبدیل
 اگر نه فعلش ، رسمی نبود از تهلیل
 نیافریدش ایزد همال و یثبه و عدیل
 بود به شادی احباب او هماره کفیل

۷۴ - در مدح امیر نظام

۶۲۰ چونان شدم ضعیف که گر نه سخن شنم
 در هم سخن کنم ، بجز از ناله نشوند
 مو در بدن بجای نخ آمد مرا از آن
 از بس نحیف و لاغر و باریک گشتم
 ای ناتوانی ، آخر در من چه دیدمی
 ۶۲۵ گر سنگ بود سقنی و آهن ، گداختی
 چندین متاز اسب که بشکست مغفوم
 من شاعری حقیرم و مدحنگری فقیر
 سی روز بوسه بر زدمام بر کف امام
 وقتست دلبرا که خم طره بشکنی
 ۶۳۰ یک چند ضعف بیخ مرا کند زین سپس
 بی نری نزار خوشترم از آن که هم صفت
 میر نظام آن که بی نظم ملک و دین
 چون در عرض فضل ز حکمت کند سخن
 سر تا به پا زیانم سوسن صفت ولیک
 ۶۳۵ نک از زبان میرکنم مدح او که من
 در زیر ظل ناصر دین شاه این منم
 صد قارنم بد کوشش در روز گیرودار

در مجلسی ، کسی بنبیند که این منم
 زان رو که همچو نی شده از لاغری تنم
 کز لاغری بدن شده مانند سوزنم
 ترسم که خویشتن را ناگاه کم کنم
 کابین سان گره نمودی دامن به دامنم
 با آنکه من نه ساختد از سنگ و آهنم
 چندین میاز دست که بگست جوشتم
 نه رستم نه طوس ، نه گیوم نه بهمنم
 سی روز هم به پای بی بوسه برزنم
 تا من بدان نگاه کنم نوبه بشکنم
 با قوت می آن را از بیخ برگنم
 با کلک میر شیر دل شیر اوزنم
 ایزد وجود او را بنمود مفتنم
 بوزر جمهر گوید من طفل کودنم
 در مدح میر بستن زبان همچو سوسنم
 در مدح آن خدیو هنرمند الکنم
 تا یک جهان جلال بود زیر دامنم
 لیکن به گاه حلم دوصد کوه قارنم

با روی پر ز خنده اگر ابر بهمنی
 فرخ نهاد و نیک خوی و نیک منظر
 با دست قهر رفته هر ظلم بکسلم
 در گاو مهر نوشم و در جام دوستم
 روز معاندان را تاریک تر شب
 بخشش همی نماید من ابر بهمن
 نیکو سرشت و پاک دل و پاک دیدنم
 با سنگی عدل شیشه هر جور بشکنم
 در وقت قهر بیشم و در کام دشمنم
 شام موافقان را چون قوی روشنم

۲۵ - وصوه

دیدم و گفتم نادیده اش انکار کنم
 غیر معقول بود منکرِ محسوس شدن
 با سر مشدی افتاده سر و کار مرا
 تا مگر روزی از خانه به بازار آید
 بینم ازدور و مرا رعه بر اندام افتد
 اندر آن حال گر انگشت مرا قطع کنند
 و رسک هار به من حمله کند در آن حال
 و در نوب همه بخشد به يك استغفار
 کشف اسرار مرا خواهد اگر غمازی
 الغرض سخت گرفتارم و می توانم
 نه بود شاعر و شاعر طلب و شعر شناس
 نه منجم که نهم شرم و حیا را به کنار
 کیمیاگر نبود کز بی مشفولی او
 مشدی و قلندر و غدار است این تاده حرید
 اینقدر هست که گاهی روم از دنیالش
 گویم آهسته که قربان تو گردد جانم
 چه کنم چاره جز انکار در آن موقع نیست

دل سودازده نگذاشت که این کار کنم
 من از این باوه سرایی ها بسیار کنم
 که بتوانم ازو ترك سرو کار کنم
 صبح تا اول شب خانه به بازار کنم
 تکیه از سستی اعصاب به دیوار کنم
 خبرم نیست که آخی ز دل زار کنم
 قدرتم بی که هزیمت ز سگ هار کنم
 نیست قدرت به زبانم کاستغفار کنم
 بی گمان پیشش کشف همه اسرار کنم
 تاش بر خویش کم و بیش گرفتار کنم
 که سرش گرم و دلش گرم به اشعار کنم
 پیش خورشید رخس منجبت اقرار کنم
 منجبت از شمس و قمر، ثابت و سیار کنم
 من چه با مشدی و با قلندر و غدار کنم
 سیر و نظاره بر آن قامت و رفتار کنم
 تا بگوید که چه می گفتم؟ انکار کنم
 به آزان گوید اگر بیشتر اصرار کنم

- ۶۶۰ گر بر آشوبد و کوبد لگنی بر شکم
 و ر زند سیلی و از سر کلهم پرت شود
 و بزیر دست به ششلولوبه من حمله کند
 شرح این واقعه را گریه جراید بیاورد
 گر رئیس الوزرا بشنود این قصه من
 ۶۶۵ وریکی از وزرا بیند و لبخند زند
 مر مر ا منصب و ادرارست از دولت و من
 من از ابناء ملوکم ، توانم که سلوک
 حضرت و الا گویند و نویسند مرا
 مر مرا اهل هنر ز اهل ادب می دانند
 ۶۷۰ نسب از دوده قاجار برم ، می باید
 پسر شاه سزاوار من و عشق منست
 خانه او را تا خانه من راه بیست
 من که اهل قلم و دفتر و مردم ، ز چه روی
 او همه رامش در خانه خمار کند
 ۶۷۵ روی سگوی فلان کافه خورم با او چای
 لاس با زنها در کوچه و بازار زنم
 دم هر معرکه بی رحل اقامت فکنم
 جیب و کیسه نهم جیب و جیب کش کردم
 گر چه در پنج زبان افصح ناسم دانند
 ۶۸۰ شمشیر پیش لبش سبز ، بدان جفت سپیل
 آبرو را بگذارم سر این پاره دل
 عاشقی کلسری نیست که سامان خواهد
 با چنین مشدی آمیزش من عار منست
- چه کنم ؟ در دلد خود به که اظهار کنم ؟
 خویش را در سر کو سخره نظر کنم
 زهره در بازم و زهراب به مشلوار کنم
 شهره خود را به سفته در همه اقطار کنم
 بعد با او به چه رو باید دیدار کنم ؟
 این نعمت به چسان بر خود هموار کنم
 بایدم قطع ید از منصب و ادرار کنم
 با پسر مشدی و لگردد و لشکار کنم
 حفظ این مرتبه را باید بسیار کنم
 خویش را در نظر اهل ادب خوار کنم ؟
 فکر خوش رویی از دوده قاجار کنم
 نه سزاوار بود ترک سزاوار کنم
 فکر همسایه دیوار به دیوار کنم
 آشتی با پسر مشدی و بیعار کنم ؟
 من چسان رامش در خانه خمار کنم
 در دکلن جلویی با او ناهار کنم
 نقل خود نقل سر کوچه و بازار کنم
 سیر قوچ و کرک و خرس و بز و مار کنم
 ترک این عادت دیرینه به سیکار کنم
 به علی من گریتم شیوه گفتار کنم
 گویم و در قسم کذب خود اصرار کنم
 بهر بختی چگراک سفرد قلمکار کنم
 من سر و سامان چون در سر این کار کنم
 من همه دعوی النار و لا العار کنم

عاشق بچه مردم شدن اصلا چه ضرور؟
چشم او باشد اگر نرگس شهلا گو باش
او اگر دارد موی سیاه و روی سفید
این همه رود درازی شد و شاه اندازی
عشق شیرست قوی پنجه و خونخوار و عطاست
کار دشوار بود ، ليك مرا می باید
گر گشاید گرماز کار به جادوی و به سیخ
اونه یاریست کز او صرف نظر بتوان کرد
خواهم از کار بگردم به مراد دل من
مشدی من خرکی دارد رهوار و مراست
از برای خرم از مخمل و قالی فی الفور
از سپید و سیاه و زرد و بنفش و قرمز
دوبالشی را از بهر قشنگی دو سه بار
عصرها باید تغییر دهم شکل و لباس
کلاه پوست رنم کلاه سر مشدی وار
ملیکی پوشم از آن ملکی های صحیح
گیرم از مرجان شیبیح درازی در دست
يك عباي نو پوشهري اعلا بردوش
کیسه را بر کنم از اشرفی و امیر یال
چو رود بار همه عصر سوی قصر ملک
رؤم آن جا ولی از راه نه ، از بی راهه
چون رسیدم خر خود پیش خر او بندم
روزی اول طرف او نکم هیچ نگاه
پای روی پا انداختد با صوت جلی

من چرا می سببی خود را آزار کنم
من ز بیمار چرا خود را بیمار کنم ۶۸۵
من چرا روز خود از غصه شب تار کنم
بایتم فکری پسر مشدی طرار کنم
پنجه یا شیر قوی پنجه و خونخوار کنم
حیلتی از بی آسانی دشوار کنم
سألها خدمت جادوگر و سحرار کنم ۶۹۰
من نه آن مار که بیم از سخط غار کنم
به مراد دل او باید رفتار کنم
که روم فکری خری مشدی در هوار کنم
تَشَك و بالان آماده و طیار کنم
به گل و گردن او مهره بسیار کنم ۶۹۵
به خنا گیرم و کلناری کلنار کنم
خوش را هم زی با آن بتعبار کنم
از قصه شال و ز ابریشم دستار کنم
پیش مشدی ها خود را پر و یادار کنم
بند و منگوله ز ابریشم زر تار کنم ۷۰۰
آستر نافته یا مخمل گلدار کنم
جای زر خاک به دامان طلبکار کنم
من هم البته همه عصر همین کار کنم
کار را باید پوشیده ز اظار کنم
خود به تقریبی جا در بر آن یار کنم ۷۰۵
من همه کار به اسلوب و به هتجار کنم
قهوجی را به بر خویشان احضار کنم

شربت و بستنی و قهوه و چایی خواهم
 يك دوروزی نکتم هیچ تعارف با او
 وقت برخاستن از جیب کشم کیسه برون ۷۱۰
 اشرفی ها را بردیده او بشمارم
 من بپرسم که چه دای و چه قیمت خواهی
 خربزه پر آرم و بنشینم و آیم سوی شهر
 تا پسر مشدی ما بر سر گفتار آید
 روزی افسار الاغم را بندم به درخت ۷۱۵
 خیر من بر کشد افسار و جهد بر خیر او
 دو خرافتند به هم بنده میانجی کردم
 خیر خود را لکدی چند نام بربک و پوز
 عاقبت کار چو تنها ترود از پیشم
 به همین شیوه میان خود و آن خوب پسر ۷۲۰
 گر پیر سزمن آن شوخ که این خر خیرتست
 بعد از آن جای چو آرند نهم خدمت او
 پشت چایی چینی چنند به لافش بندم
 کم کم این دوستی از قصر کشد تا خانه
 از قضا گر خراولنگ شد و بارش ماند ۷۲۵

گر چه نمی میل بوم خواهش هر چار کنم
 ور کنم منخمر و سرد و سبکبار کنم
 هر چه اندر ته کیست است نکو نسا کنم
 بعد يك مبلغ بر قهوه چینی ایثار کنم
 جای صرفی دوزدم بقل دو دینار کنم
 يك دوروز این عقل خود را تکرار کنم
 طرح يك معکری چون مردم مکار کنم
 گیرش سنت تر از عهد سپیدار کنم
 منخسر خر که شنیدی تو پدیدار کنم
 کازمیر آخور و اقدام جلودار کنم
 به خیر او چورسم نازش و تیمار کنم
 صاحب آن خیر دیگر را اخبار کنم
 پایه صحبت و الفت را ستوار کنم
 پیشکش گویم و در بردش اصرار کنم
 عرض خدمت را شایسته و سرشار کنم
 هم در آن لحظه منش واقف اسرار کنم
 خانه را از رخ او غیرت فرخار کنم
 خربده بنخشم تا بارش را بار کنم

۲۶ - امتحان خط و سخن

امیر کرد مرا امتحان به خط و سخن
 به پایمردی دانش من امتحان دادم
 ز خط و شعر به هر کس غرامتی برسد
 دهم به پاریسی و تازی امتحان که بسی
 بدین به بالنتی راحت دوچار سال بود
 کنون به جنت من بنده با قبول امیر
 به خورد و خواب لهر داخلتم که با خورد و خواب
 جوان چوریج هنر را به خویش بیسند
 کدام راحت دین خوبتر که همچو منی
 گشاده باشد و گویا بود به مدح امیر
 خدایگان امیران مهین امیر نظام
 ز خویش دور کند سیم و زر تو پنداری
 به عید قربان تا سر برد قربانی

به روز عرّه شوال عید روز مشکن
 چنان که گفت امیرم که مرحبا احسن
 از این سپس همه تاوان او به گردن من
 کشیده ام بی تحصیل این دو رنج و سخن
 ۷۳۰ برای کسب هنر يك دقیقه پهلوی من
 گمان مدار به فضل و هنر بود يك تن
 جوان نخواهد گشتن به قول مرد کهن
 به راحتش برساناد خالق ذوالمن
 همی سراید در محضر امیر سخن
 ۷۳۵ به صد هزار آدب مرمر ازبان و دهن
 که اوست در همه فن همچو مردم یکفن
 کفر کرمش با سیم و زر بود دشمن
 شکسته باد عدو را به حضرتش کردن

۲۷ - شکوه از چرخ و شکایت از مرگ پدر

عجبا چرخ بُود دشمن من	شکوه بر چرخ برند از دشمن	
زین ستمگر فلك اهریمن	الله الله به که باید نالید	۷۴۰
همه با تاسر رنج است و میهن	همه سر ناپای، مکر است و فریب	
بلکه گرگین هزاران بیزن	گرگِ خونخوار هزاران یوسف	
طمع راحت از این دهرِ قتن	طلب شادی از این چرخِ حرون	
آب سایی بُود اندر هاون	باد بیزی بُود اندر غربال	
خانه بی نیست از او بی شیون	حلقه پی نیست از آن بی ماتم	۷۴۵
کرد بیت العزنی را مسکن	گرز بهر پسر خود ، یعقوب	
مسکنِ خوش کنم بیتِ حزن	من ز بهر پدر خود زین پس	
روزی از یوسف او پیراهن	داشت یعقوب، امیدنی که رسد	
زان که پیراهن وی گشت کفن	بر یعقوب من آنهم نبود	
پیرهن باد کفن در تن من	پیرهن گشت کفن در تن او	۷۵۰
چشم یعقوب از آن شد روشن	چون که پیراهن یوسف را دید	
پیرهن خواهم کردید به تن	من ز پیراهن این یعقوب	
هر نیت گویم ، خاکم به دهن ا	پیدا رفتی و من از بس تو	
أخطل وأعشی و حسان و حسن	گر بر اطلال و دمن گریه کنند	
عوض نوحه بر اطلال و دمن	در سر قبر تو من نوحه کنم	۷۵۵

آهن ار باشم ذرتاب و توان
 ای کهن چرخ! بسی تازه جوان
 زین همه ظلم که با من کردی
 خاطری نیست که باشد شادان
 از ایامی که تو بخشی باده
 نر شعاع است که هر شام ترا
 خم از آن گشت ترا پشت که هست
 انجمن ها ز تو ویران گردد
 نبود رافع زهرت تریاق
 با تو آویخت نتاند رستم
 نهلم دامن شه را از کف

آتش آب نماید آهن
 گشته بی ناشده بی چرخ کهن
 تا چه یابی تو از آن پاداشن
 خانه بی نیست که ماند روشن
 از چراغی که تو بیزی روغن
 سرخ گردد به افق پیراهن
 بار های کهنست بر گردن
 هر شی کابجمن آری زبیرن
 نبود دافع زخمت جوشن
 وز تو بگریخت نیارد بهمن
 تا مرا کف نهلی از دامن

۷۶۰

۷۶۵

۲۸ - مدح ناصرالدین شاه

مباش ایمن ز کید چرخ ریمن
 نماید خانه امید تاریک
 سوال دادخواهی گر کنی ، کر
 ند او را دوستی باشد محقق
 یکی را بی جهت گاهی بود دوست
 کند مسجود خواری را چنوبت
 به دانیان بود رنج مجسم
 یکی را کشت دارد تازه و سر
 یکی خندان بد سن برق لامع
 یکی را روز روشن شام تیره
 یکی تحت کوفی بنموده ماوی

که از کیدش نشاید بود ایمن
 که سازد هر دو چشم از روشن
 جواب دادخواهی ، باشد الکن
 نه او را دشمنی باشد مبرهن
 یکی را بی سبب گاهی است دشمن
 عزیز می ساجد او را چون برهن
 به نادانان بود گنج معین
 یکی را مرزند آتش نه خرمن
 یکی گریان مثل ابر بهمن
 یکی را شام تیره روز روشن
 یکی خوقی تریا کرده مسکن

۷۷۰

۷۷۵

یکی نالد زعریانی شب و روز	یکی بالید به دیبای ملون
یکی را زایدی شادی زشادی	یکی را خیزی شیون زشیون
یکی را باده اندر کاسه دل	یکی را خون دل در کاسه تن
یکی را بوزیا آرامگه است	یکی را اطللس رومی نشیمن
یکی را دست اندر گردن بخت	یکی با بخت بد خفته دست و گردن
اگر باشی به بزم اندر ارسطو	وگر گردی به رزم اندر پشوتن
چو بخت نیست در دل چنانچه آرمان	اگر هد چین بگریزی پایه آرمان
خُتک آنرا که جلوتجا یاری بخت	بد تو فقیق خدای رحی ذوالعین
نخواهد ساعتی آرامش دل	نخواهد لحظه می آسایش تن
سفر سازد بی کسب مغالی	که در هم زلف بود بک جای بودن
اگر در کوی و برزن نگردد مرد	کجا دارد فصیلت مرد بر زن
روی زن وارد در خانه نشینی	که شاید روزی آید ز روزن
مگر نشیده بی این را که گویند	خطب باشد به جای خویش چندان
اگر در ناید از دریا به خارج	یا و بزند خوابش ز گردن
نخواندی اینکه گفت این قلابس	ألا سارا لَهلال قصار پدرا
چو آب استاده شد باید عفونت	چو جاری گشت گردد صاف و روشن
بحمدالله مرا تن گشته راحت	همه بار سفر نهاده بر تن
ندیده صدمه می از سختی راه	نخورده لطمه می از بیم رهن
همه برک سفر دارم مهیا	همه عیش حضر دارم معین
زفر مدح کیوان فر خدیوی	که امرش را قضا بنهاده گردن
ولی عهد ملک سلطان مظفر	خدیو شیر گیر پیل افکن
خدیو پادشاه قلب پاتک خبیث	خدیو پاتک دین پادشاهن
خدیووا خوش بزی خرم کوفی	شب میلاد شاه شیر اوزن
شهی کز دست او بالنده شمشیر	شهی کز فرق او نازنده کوزن

۷۸۰

۷۸۵

۷۹۰

۷۹۵

۸۰۰

- ۸۰۵ که دارد نه فلك در زیر دامن
 ز شبهش مادر گیتی سُرُون
 ز نامش نامه ملكت مَعْنُون
 کجا تیغش همه بیجاده معدن
 شود چون دود جیحون کوم آهن
 ز اقبال و شرف دست آور بجن
 ولی در روز ایوان نیک دیدن
 تو گوئی فی المثل گویند و مشخّن
 ۸۱۰ پدر را بر پسر تبریک لیکن
 که بر چونین پدر چشم تو روشن
 سراغ معدلت نو شد مزین
 بقا را تا ابد دامن به دامن
 شود در دیدگانش مژه سوزن
 ۸۱۵ زبان پنج دارد پنج ناخن
 همی گویند درمان تو در من
 همی واداردم بر شعر گفتن
 یگانه پاک خَلَق مَهْمَن
 که سنگ رفته بیرون از فلاخن
 ۸۲۰ که از لَاحَوْل بگریزد هر بمن
 نکرد دور از لَاحَوْل گفتن
 چو زابلستان از تیغ بهمن
 چو پیش طایری یک مشت ارزن
 گریزان گردد از بیم تو قارن
 ۸۲۵ اگر پاداشت کوم قارن ایضاً
 شد صاحبقران شه ناصر الدین
 چنین شهزاد از مادد که گردید
 ز چهرش چهره دولت منور
 کجا دستش سراسر گوهر آکین
 به کوم آهن از حکمش بخوانی
 عروس بخت او در دست دارد
 به دیدن صعب باشد روز میدان
 سر خصم و سنان جان ستانش
 خدیوای رسم باشد این که گویند
 ترا من بر پدر تبریک گویم
 سریر سلطنت زو شد مشرف
 همه با عمر او دست خدا بست
 هر آنکس کج نگر باشد به جاهش
 کفیر ادش تو گویی روز بخشیش
 به در دفاقه جوید هر که درمان
 جهانداور خدیو اجر صی مَدَحْت
 همه از رافت بنموده خلقت
 چو دولت شتابد بر در تو
 غلط مشهور گشتست این که گویند
 ز جان خصم ، شیطان سنان
 سرای آ از دست تو ویران
 به روز رزم تو یک دشت لشکر
 چو وپه زقارن شد گریزان
 ند تنها قارن از بیمت گریزد

<p>ز آو آتشین مرغِ مُسَمَّن حسد و وزیدنِ گرگین به بیژن چو بیژن در میانِ چاه مسکن نه او را دستیاری چون تَهْمَن به قانونِ عربِ حرفِ کم و لن تو باشی جازمِ اَعْنَاقِ دشمن به مشتِ دوستِ پشتِ خصم بشکن وگر آید ردیفِ نونِ مُنُون غیاباً خرده استادانِ ابنِ فن شبی کیسو فروهشته به دامن ضمنان دارِ سلامت شد دلِ من^۱</p>	<p>به خوانِ من بود خصمِ ترا دل الا تا نَهشتِ دزدِ اقوامِ مردم نمایند تا ابدِ گرگینِ جاهت نه او را دستگیری چون منیره الا تا حرفِ جزم و نصب باشد تو باشی ناصبِ اَعْلَامِ دولت به دستِ عدلِ بیخِ ظلمِ بُکِیل اگر شد قافیه بعضی مکرر حضوراً عندِ خواهم تا فکیرتد منوچهری بدین هنجار گفتست چنین گفته است خاقانی بدین وزن</p>	<p>۸۳۰</p> <p>۸۳۵</p>
---	---	-----------------------

۱ - اصل . میاه چاه و به یقین سهو القلم کاتب و بنا بر است .
 ۲ - اصل این قصیده به خط ایرج و عنوان آن دَهْوَالْمَعْرَه است و در پایان آن چنین
 نوشته است : کاتبه و قائله ایرج بن ضدالشراف قاجار شهر صفرا المظفر ۱۳۰۸ .

۲۹ - در مدح امیر نظام

مردم از حسرت آهوروشان و رمیشان
 سه ستمگر پسر ایندون به معلم خانه
 نه به تنها من و یک مملکتی شیفته اند
 بیچه حوری و غلمانند این مرسه به لطف
 مرسه در عصمت و پاکی به مقامی باشند
 رُخشان کعبه و دلشان حجر الاسود هست
 گرد و صد سال بگردی به صفا و به وفا
 میهمان کردمشان تا که دل و جان و سری
 بر سرم پای نهادند و دل و جان بردند
 مصطفی زاده بود چارم آن مرسه اگر
 من به هر یکشان دوسه غزل آموختم
 چون بخوانند خداوند ادب میر نظام
 هست با همت شاهانه این زاد امیر
 از پی سجده درگاه ولی عهد چو چرخ
 شه مظفر که بی چاکرش پادشهان
 تا جهانست به مانده این عید و بهار
 جسم و جانند به قول حکما شاه و وزیر

می ندانم به چه تدبیر به دام آرمشان
 هست و صد بنده به هر راهگذر چون جیشان
 باشدی باخته جان شیفته دل عالمشان
 ۸۴۰ نیست اصناف که خوانند بنی آدمشان
 که بجز سایه نباشد دگری محرمشان
 بر زنج چاهی و آن جاء بود زمزمیشان
 نیست شبیهی و نظیری به همه عالمشان
 که مرا بود نثار آرم بر مقدمشان
 ۸۴۵ من به ناچار در آخر بگرفتم گیشان
 در جهان دیده کسی دیو و پری با همیشان
 تا بود مدح ولی عهد ملک همدمشان
 سیم وزر بخشد زانندازه فرون در دمشان
 گر به خروار زر و سیم ببخشد کمشان
 ۸۵۰ آن زر و سیم امیرست که سازد خمیشان
 خط نوشتند و نهادند بر آن خاتمشان
 کس میناد بجز شاد دل و خرمشان
 حق تعالی نکند هیچ جدا از همیشان

۳۰ - در مدح حضرت مولای متقیان

گفتا حزین دلی که به مهری بود رهین
 گفتا سهیل باشد اگر با قمر قرین
 گفتا که آفرین به رخ خوب آفرین
 گفتا کناره گیر که نارد مگر کمین
 گفتا نشان مهر و دلِ بارِ دلنشین
 گفتا اگر توانی رو زودتر گزین
 گفتا علی نتیجه ترکیبِ ماه و طین
 گفتا خداهش داند يك فرقه بر بقین
 گفتا که ممکنست که هم آن بود هم این
 گفتا که زهر گردد با مپرش انگبین
 گفتا هوای او بُود اندر دلِ بنین
 گفتا رَجِم نگیرد بی امر او جنین
 گفتا که تا نشان بدهد گیتی آفرین
 گفتا که پا گذارد بر فرقِ برفدین
 گفتا هماره دارد دولت در آستین
 گفتا از آن غلامش باشد سبکتکین
 گفتا مگر نیسی آن فر داد و دین

گفتم رهین مهر تو شد این دلِ حزین
 گفتم قرین روی تو باشد همی قمر
 گفتم که آفرین به رخ خوب یارمن ۱۵۵
 گفتم که ترک چشم تو دارد به کف کمان
 گفتم نشان مهر بود هیچ بر دلت
 گفتم زوم گزینم یاری به جای تو
 گفتم علی خلاصه تشکیل کاف و نون
 گفتم خداهش خوانده گروهی ز روی شک ۱۶۰
 گفتم صفات واجب و ممکن در اوست جمع
 گفتم که انگبین را قهرش کند چو زهر
 گفتم هوای او بُود اندر سر بنات
 گفتم جنین بنسد بی انزو او وجود
 گفتم قدم به گیتی بنهاد همچو روز ۱۶۵
 گفتم به خاک پایش آن کس که سود فرق
 گفتم هر آن که گشت غلامش بر آستان
 گفتم مَلِک مَظفَر باشد غلام او
 گفتم که شاه ناصر دینش بود بند

- گفتم چنین پدر پسری بایدهش چنان
گفتم جهان ز عدلت مانند جنتست
گفتم که عدلِ اوست به مکر زمان ضمان
گفتم سپهر کینست الا به روزِ مهر
گفتم معین و یاور ایام شد کفش
گفتم سرِ مخالفش از تیغِ آبدار
گفتم که قطع گردد چون گنده از پیر
گفتم به يك اشاره کند ملك چين خراب
گفتم قرین او بُود در همد جهان
گفتم هماره خواهم تا شادمان زید
گفتم که از جینش کند ماه کسبِ نور
گفتم علیِّ عمران عمرش کند دراز
گفتم همیشه چترِ جلالش به رویِ ماه
- ۸۷۰ گفتا چنان پسر پدری باشدش چنین
گفتا که جنتست و منش نیز حورِ عین
گفتا که باس اوست به کیدِ زمینِ ضمین
گفتا جهانِ مهرست الا به روزِ کین
گفتا خدای باد بر او یاور و مُعین
۸۷۵ گفتا تنِ معاندش از گرزِ آهنین
گفتا که نرم گردد چون جامه از کدین
گفتا بخاصه چون که به ابرو فکند چین
گفتا به قرنها نشود کس بدو قرین
گفتا هر آن که خواهد جز این شود حزین
۸۸۰ گفتا از آن که سود به در کاهِ حق جبین
گفتا خدای سبحان خصمش کند غمین
گفتا هماره اسبِ مرادش به زیرِ زین

۳۱ - سیه چشم نامربیان

- ۸۸۵ ای سیه چشم چه دیدی تو از این دیده گناه
هر کسی باکس در کوجه شود رویاروی
پیش چشم تو گنهکار همین چشم منست
تو به نظمیّه و مستخدم تأمیناتی
جلب بر در که خود کن پی استنطاقم
هر دو دستم را با بند کمر شمشیرت
ساز تحت نظر خود دوسه مه توقیفم
برتم پوش از آن جامه که دزدان پوشند
۸۹۰ در ردیف همه دزدان دو به دو چار به چار
هیچ یک لحظه مشو دور ز بالای سرم
شرط باشد که ز آزادی خود دم نزنم
من گواهی نگرفتم که ترا دارم دوست
۸۹۵ داغ مهر تو بود شاهد بر جبهه من
من گرفتم که ترا در دل خود دارم دوست
خوب حس کردی عاشق شدن آیین منست
بی جبهه اخم مکن ، تندمرو ، زشت مگو
بهر من کج کنی ابرو برو ای چشم سفید
که نکاهت چو کنم خیره کنی چشم سیاه
همه را چشم فتد بر رخ هم خواه نخواه
چشم های دگران را نبود هیچ گناه
گر خطاکار مرا دانی زین گونه نگاه
بیر تحقیق نگیدار مرا در درگاه
سخت بر بند که از غیر تو گردد کوتاه
حبس تاریک کن اندر خم آن زلف دوتاه
به گناهی که چرا کردم دزدیده نگاه
پی تسطیح خیابان برو رویدن راه
تا به سر نگردد امید فرارم ناگاه
گرچه مشروطه طلب باشم و آزادی خواه
تا مفتش بشود قصه عشقم ز گوا
زین چنین داغ نباشد دگران را به جبار
آن که بودت که ز راز دل من کرد آگاه
زین به من ابرو رسید از پدرم طناب ترا
که چو من بهر تو پیدا نشود خاطر خواه
و ده چه بی جا غلطی شد برو ای چشم سیاه

- که ترا گفت که در کوچه سلام نکنی ؟
 آن که گوید بگریز از من و با او بنشین
 آن رفیق تو ترا مصلحت خویش آموخت
 کیست جز من که خورد باطناً از بهر تو غم
 کیست جز من که اگر شهر پر از خوشگل بود
 کیست استاد تر از من که گماهی داند
 کیست جز من که زند یک مهر آزاد قلم
 دور پیری را با محنت و سختی سپرد
 فی المثل گر سرو پای خود او ماند لغت
 من همان صورت زیبای تو را دارم دوست
 به هوای تو کنم گردش باغ ملی
 کوه سنگی را در راه تو بر سینه زدم
 خواهی امروز بمن اخم کن و خواهی نه
 خاضرم دگه بالوده فروش دم ارک
 با دد شکه برقت تا گل خطمی هر روز
 گر دهد زه بدید دانتش و ضد التجار
 باش بینی که تو بخود سوی من آیی با میل
 باش بینی که وفاق من و تو زایل کرد
 شکر امروز بکن قدر محبتان شناس
 دید خواهی که تو هم مثل فلان الدوله
 لاجرم مهر کنی بیش و پیش آری چیر
 کج مزولج مکن ابرج مشو آقایی کن
 گاهی احوال مرا نیز بیرس از دم در
 نه چون عاشقی افتد نه چو تو معشوقی
- ۹۰۰ که ترا گفت که باید ز روی با من رام
 خواهد از چاله برون آیی وقتی در چاه
 به خدا می برم از دست رفیق تو پناه
 کیست جز من که کشد واقعا از بهر تو آه
 او همان شخص تو را خواهد الا لله
 ۹۰۵ که چه استادی در خلقت تو کرد اله
 و آورد پیش تو شهریه خود آخر ماه
 که تو ایام جوانی گندابی به رفاه
 کله و کفتی خرد بهر تو با کفتی و کلاه
 مطمئن باش که در من نبود قوه باه
 ۹۱۰ بد سراغ تو روم مقبره نادر شاه
 سنگ بر سینه زدن بهتر از این دارد راه
 عاقبت رام و دلارام منی خواه نخواه
 با تو بالوده خورم من که نخوردم با شاه
 چکنم نیست در این شهر جز این گردشگاه
 ۹۱۵ با تو آسوده توان بود شبی در نو چاه
 گر چد امروز به من می گذری با اکراد
 مثل « وفاق شن طبقه از افواه
 من نگویم که در آخر چه شود و آسواد
 خط بر آوردی ز کرد بنا گوش جومه
 ۹۲۰ بوسه بشماریم از لطف زینت تبار باد
 جا کرات را نیکوتر از این دار بگاد
 گاهی از لطف مرا نیز بین در سیر راه
 هر دو بی سپه نداریم شبه از اشیاء

گر به دریا شوی اندر دل، تَحْتِ الْبَحْرِ | یا روی حد شکم ز پیلان بر قلّه ماه
 در روی در حرمِ قدس تحسن جوئی | عاقبت مال منی مال من، ان شاء الله

۹۲۵

۳۷ - شکایت از دوری امیر نظام و مدح قائم مقام

به حکم آن که ز دلها بود به دلها راه | دل امیر از سوزِ دل من است آگاه
 غم ای امیر بدان سان فرا گرفته دلم | که از فزونی بر آه پسته دارد راه
 اگر گواهی بر صدقِ مدعا باشد | دل امیرم بر صدقِ مدعاست گواه
 یکی قصیده به درگاه او فرستادم | که در جوابم بویی رسد از آن درگاه
 به راه تاقه می آمد مرا ز حضرت وی | سپس که بود بسی دینه امید به راه
 چکونه نامه ز درگاه فرخجسته میر | به خط فرخ عبدالحمین جلیلت فداء
 به يك مَحَبَّت و يك مهربانی که اگر | هزار سال دهم شرح آن شود کوتاه
 گمان بری ختنی بچهاستند خطش | فکنده اند به گردن ز مُشك طوق سیاه
 مثال باکره جنت هر لفظش | کسی به چشم تصرف در او نکرده نگاه
 فرود عزت و جاه مرا بدین نامه | که ایزدش بفرزند به عمر و عزت و جاه
 شکفت این که بدین عشق از و عبورم من | من و صبوری از او لا اله الا الله
 سعادتیست به جان گر کنم فدای امیر | از آن که جان خود خواهد شدن به دهر تباه
 بزرگوار امیرا تو رفتی از تبریز | ولی هنوز غرقست نامت از اقواء
 نشد که یاد تو افتد مرا به دل می غم | نشد که نام تو آید مرا به لب می آه
 سحر شکایت هجر ترا کنم با مهر | به شب حکایت مهر ترا کنم با ماه
 بجز به راه خیال تو ام نبود دل | بجز خیال تو اندر دلم ندارد راه
 کنون کمال بزرگی و مرحمت دارد | مرا به جای تو قائم مقام طال بقاء
 بزرگوار امیرا ز ناخوشی مزاج | قصیده گشت چو عمر عدوی تو کوتاه
 درازن ز فراق قصیده ها گویم | ز حادثات زمانه اگر شوم به پناه

۹۳۰

۹۳۵

۹۴۰

وگر بمیرم مدح تو لیر خواهد گفت
 زماه و سال الا تا بوز بد گیتی نام
 هر آنچه بر سر خاکم پُرسته است گیاه
 امیر خرم و خندان زید به سال و به ماه

۲۲ - در مدح مولای مثنویان

خوش آن که او را در دل بود ولای علی
 پناه شاه و گدا ملجأ و ضیع و شریف
 مهین امام هدی بهترین دلیل اُمم
 بدوست نازش قرآن بدین دلیل که هست
 همی پرستد او را جمیع خلق جهان
 به دست اوست سنائی که بود در گو طور
 وزید رابعه لطف او به عیسی از آن
 شود چو چشم خورشید روشن از برسد
 هزار لیلی اندر ولای او معجون
 نسیم مهرش جان بخش تر ز آب حیات
 صفات او چه شمارم به یک زبان که بود
 چگونه وصف نمایم بزرگواری را
 من و مدیح چنین شهریار بوالهوس نیست
 خدایگان امیران مهین امیر نظام
 ز تیغ فریب او جسم ظلم شد لافز
 مگر قبول نماید به چاکری روزی
 به حسرتی که بیند قرین اوبک تن
 بزرگوار امیرا هر آنچه حکم کنی
 شعار شعری کلام بریده در مدحت
 به روزمهر که چون تیغ گیری اندر کف
 که هست باعث رحمت به دنی و عقبی
 ملائکه پیر و جوان مهرب فقیر و غنی
 ستوده شیر خدا فر خسته شهر نبی
 ۹۵۰ هماره نازش الفاظ را ابر معنی
 اگر کند به خدائی خوشترش دعوی
 به پای اوست شعاعی که در کف موسی
 پدید آمد تاثیر در دم عیسی
 ز خاک پایش گردی به دیده امی
 ۹۵۵ هزار معجون اندر ولای او لیلی
 سحوم قهرش تن کاه تر ز مرگ فحی
 به صد هزار زبان لاتعد و لانشی
 که کرده وصف بزرگی او خدای و نبی
 خوش آن که مدح امیر اجل کنم انشی
 ۹۶۰ که نیست جز به در او جلال را مجری
 ز کلک لاغر او جان عدل شد قری
 نیاه گشت در این آرزو دلگیتی
 سفید گشت ازین غصه دیده دنی
 نخست رایی تو آن حکم را دهد قنوی
 از آن نماید مرکب روشنی شعری
 ۹۶۵ همی بماند از کلر خوش بو معنی

تو چون فلاطون باشی و شاه اسکندر
 بود به دیده آفتاب مقام دشمن تو
 همیشه تا که بود در جهان بسین و شهر
 همیشه کور ز جام تو دیده بدخواه ۹۷۰
 توجون بزرگ امیدوی و شاه چون کسری
 از آن که تنگ و مهیبست دیده آفتاب
 تو در جهان به بسین و شهر دیر پزی
 همواره دور ز عمر تو آفت بلوی
 بدار پاس ولی و بگیر جان عدو
 بیخس کیس مالا و بنوش کاس طلی

۲۴ - شکایت از دوری یار

چندی گزیده یار ز من دوری
 چون بیندم به خویش فزون مشتاق ۹۷
 آری مجربست که در هر باب
 ای ماهرو که در صفه رو یان
 در خرگه جمال تو روز و شب
 آرزویم به عقل نمی گنجید
 بی چشم و رو بود که به خود بندد
 بس پیش زد به دیده من مژگان
 اطلاق عنکبوتی چشم من
 من شاعری خمیده و درویشم
 بر خویشم از بخوانی ممنونم
 خواهی نوازشم کن و خواهی نه
 من دیدم بهر دیدن تو خواهم
 گریست مال و عزت و زور من
 تا با غمی تو، جمله بود با من
 تو صدری و تو بدری و تو قیدری
 بر خانه کلیم با بگذارد ۹۸۵
 افزوده شود بخت مرا شوری
 از من فزون کند بت من دوری
 مشتاقی است مایه مهجوری
 داری به دست رایت منصوروی
 آیند مهر و ماه به مزدوری
 تا هست طره تو و مقهوروی
 ترگس به پیش چشم تو مخموروی
 تا جویمت پس از همه مهجوری
 شد رخنه همچو پرده زنبوری
 تو چنگجوی ترک سلطشوری
 از پیشم از برانی معنوری
 مختاری و مضایبی و مأجوری
 زانست اگر حذر کنم از کوری
 وین نیستی است علت منفوری
 تو عزنی، تو هائی و تو زوری
 تو شاهی و تو ماهی و تو هوری
 تا بگذرد ز خرگه تیموری

از کوزه سفال من آبی نوش
 گردد ز عکس آینه رویت
 بنشین که تا بهشت شود خانه
 در سادۀ زندگانی من می بین
 آلوده اش بینی و چرکینش
 در سادگی نهفته خلوت هاست
 نه کذب اندرو نه شردنی کین
 ما پاکباز بلبلی قوالیم
 آسائی در خرابه من چون گنج
 پوشیم در به رخ ز همماغیار
 تو جویی از دفاتر من اشعار
 مشغولی خیال ترا گویم
 نارینه های همچو لب شیرین
 وز دینده های خود به شبان تار
 چون هردو را بغایت دارم دوست
 عاشق ترا چو من شود پیدا

تا گیرد آب کاسه ففوری
 ۹۹۰ خشت و نایم آینه غوری
 با بودن تو خوبتر از حوری
 رکت روشنی بیخشد و مهروری
 کاسوده از عوار بود عوری
 زان بیشتر که در حلال صوری
 ۹۹۵ نه صنت و ضلالت و مغروری
 در ما مجوی شهوت عصفوری
 بر من بیخشی منتصب گنجوری
 مستی کنیم از پس مستوری
 من بویم از دو عارض تو سوری
 ۱۰۰۰ افسانه های کلمه و آشوری
 از سبیری بخوانم و منجوری
 اوصاف عشق و پیری و رنجوری
 جان تو و ادب یشابوری
 ای همچو آفتاب به مشهوری

۳۵ - تسلیم به دوستی پدر مرده

- ۱۰۰۵ سخت است گرچه مرگ پدر بر پسر همی در روزگار هر پسری بی پدر شود اسکندر کبیر که می‌رفت از جهان کز بعد من عزایی اگر می‌کنی به پای تنها مگری، عثمی از دوستان بخواد
- ۱۰۱۰ لیکن چه عثمی که نباشند داغدار با عثمی بگری برایم که پیش از این زیرا که داغ دیده بگرید برای خویش گر گریه‌یی کنند کنند از برای من چون خواست مادرش به وصیت کند عمل
- ۱۰۱۵ يك تن که داغ دیده نباشد نیافتند این گفت دخترم سرزا رفته پیش از این آن دیگری سرود که از هشت ماه قبل آن يك بیان نمود که از پنج سال پیش القمه مرگ چون همه کس را گزیده بود
- ۱۰۲۰ چون مادر سکند از این گونه دید حال یعنی ببین که هیچکس از مرگ جان نبرد
- هان‌ای پسر مخور غم از این بیشتر همی تنها تو نیستی که شدی بی پدر همی گفت این سخن به مادر خونین جگر همی طوری بکن که باد پسندیده تر همی کابند و با تو گریه نمایند سر همی زان پیشتر به مرگ کسان دیگر همی ننموده مرگ از در ایشان کند همی وانکه ترا گذارد منت به سر همی مرگ کسی نباشدشان در نظر همی با عثمی شود به عزا نوحه گر همی بشناقتند گرچه به هر کوی و در همی آن گفت مرده شوهرم اندر سفر همی دارم ز فوت مادر خود دیده تر همی مرگ پدر نموده مرا در پدر همی حاضر نشد به محضر او يك نفر همی دانست سر گفته آن نامور همی دیگر مکن تو گریه برای پسر همی

- بر هر که بنگری به همین درد مبتلاست
 سختی چو بالتویبه بود سهل می شود
 باری عزیز من همه خواهیم مُرد و رفت
 يك مرده سر ز خاک نمی آورد برون
 گفتند زلف کندی و بر خاک ریختی
 بر مال غیر دست تصرف مکن دراز
 آن طره جایگاه دل اهل دانشست
 آن آشیان مرغ دل بی نوای ماست
 آن طره را دو صاحب دیگر به غیر تست
 گرفت بر سفر پدیرت شکر کن که هست
 داری ز خود چهار برادر بزرگتر
 بر کن لباس ماتم و افسردگی ز بر
 از هر خیال بییده خود را کنار گیر
 یکروز درس و مشق مکن ترک زینهار
 یکروز اگر ز درس گریزی به جان تو
 و رپند من به سمع ارادت کنی قبول
 با مادرت به رأفت و طاعت سلوک کن
 پرهیز کن ز مردم بی عار و کم عیار
 با آن قدم ز خانه برون نه - اگر نهی -
 باش از برای دیده بدین به جای تیر
 در طبع ساد و محوی بدان آنچه جان دود
 قدر مرا بدان که چو من هم به روزگار
- بسی داغ نیست لاله باغ بشر همی
 چون عام شد بلیه شود کم اثر همی
 زاری مکن که هیچ ندارد ثمر همی
 صد سال اگر تو خاک بریزی به سر همی ۱۰۲۵
 بر خاک ریخته است کسی مشک تر همی؟
 خود را مکن به ظلم و تعدی سمر همی
 با این گروه جور مران این قند همی
 ای باغبان خواهش زیر و زبر همی
 مالو منست و مال نسیم سحر همی ۱۰۳۰
 آن مادر ستودمات اندر حضر همی
 هر يك به جای خویش چو يك شیر بر همی
 کن جامعه شهادت و عزت به بر همی
 مشغول شو به کسب کمال و هنر همی
 مپسند وقت قیمتی خود هاند همی ۱۰۳۵
 بگریزم از تو همچو لثیم از ضرر همی
 دل بِنَقَمَت چو مقلی بی زربه زر همی
 با خواهرت بجوش چو شیر و شکر همی
 همسر بشو به مردم نیکو سیر همی
 رکت بر طریق عقل شود راهبر همی ۱۰۴۰
 شو از برای حفظ شرافت سپر همی
 کاند میان پنبه بیفتد شرر همی
 يك عاشق در دست بینی دگر همی

۲۶ - در مدح امیر نظام

- ۱۰۴۵ جانا چه شود گر تو در مهر کشایی
دانی چه گذشتست و زما حال نبرسی
نایی بر ما، در گذرد عهری و آیی
دو بیت ز خاقانی شروانی خوانم
دهیچ افتدت اشب که براقنادگی من
دیا بر پیشگر خویش مرا داری مهمان
۱۰۵۰ بدخو بُندی ، تا که پیاموخت این خو
همواره پس یکنکدر آیند مه و مهر
باهیچ گشت می نبود مهر و وفا یا
اول که پشتمانی با ما تو رخ مهر
خواهی که دل من بر بایی و ندانی
۱۰۵۵ من دل به هوای میر دادستم از اول
چرخ عظمت میر نظام آن که نگردد
فرخنده خداوند از ناخوشی تو
یک شهر رها گشت ز بند تعب و رنج
از ضعف رهانید دغای سُعنائت
۱۰۶۰ در لیل و نهارت فقرا جمله دعاگو
- وز در بدر آیی و چو جانم به بر آیی
وز هیچ دری هیچ در ما نکشایی
نشسته به پا خیزی و چون عمر نیایی
استاد سخن دانی و ممدوح بستایی
رحم آری و در کاهشی جانم نغزایی
یا بر جگر ریش به همان من آیی
یا تا چه خطا دیدی ای تُرک ختایی
ای ماه ندانم که تو بی مهر چرایی
یا هر که ترا خواهد بی مهر و وفا یی
صد قِصّه به دل گیری و رزان که نمایی
کاین دل نه دلی باشد کورا بر بایی
دهر کس به هوایی شد و سعیدی به هوایی
الاکه به کام دل او چرخ رحایی
شد پیر فلک ، کرد همی پشت دوتایی
کامروز ز بند تعب و رنج رهایی
زان زری که تو پشت و بناد ضعیفایی
زیرا که تو ملجاء و ملاذ فقرایی

کس را بُندی بَد که زرقی به سوی حق
 آیزد به تو در عالم دزدی نپسند
 دادار جهان رفیع و بلا از تو کند دفع
 حیف است که رانم به زبان نامِ عدویت
 دافع بُودت حق ضرر از خاکی و بادی
 از شاخه یی افسرده شود باک نباشد
 پیوسته بر افراخته باشی و تن آسا
 همواره به جا باشی و هرگز بیبستی
 تا ارض و سما باشد باشی و مصون باد
 بک رأی تو در مملکت آسوده نمودی
 دشتی که وز در ایامه قهر تو آن جا
 قارن به تو شمشیر دهد چون تو بجنگی
 در رزم چو کوشش کنی و بزم چو بخشش
 بک شر تو بهتر از مقامات حمیدی
 این بیت ز صدر الشعراء بدر خویش
 «بر حاشیه مائده فضل تو باشد
 صدرا و وزیرا و بلند اختر میرا
 فخر الشعرا خواندی در عید عزیزم
 چونان که نکردستم از بی لقبی عار
 خود عار بود، لیکن فخرت و مباحات
 تر با لقبی بوی و بهایم بغزودی
 فخر من از آنست که همچون تو امیری
 از شاعری و شعر بری باشم و خواهم
 از تربیتت هست به من، گریه ادیبان

کس را بُندی لب که نکردیت دهایی
 زیرا که به درد همه عالم تودوایی
 کز خلق جهان دافع رنجی و بلایی
 هر کس که ترا دوست بود یاد فدایی
 نافع بُودت آن چه بود ناری و مایی
 ۱۰۶۵ بیخی تو، که نمی باید سر سبز پیایی
 کاندر صف دولت تو فرازنده یوایی
 کاندر کفر مُلکک تو برآزنده عصایی
 جان و تنت از آفت ارضی و سمایی
 فرخنده چنین رای و چنین صاحب رای
 ۱۰۷۰ تا حشر مرویاد در آن مهر گیایی
 بهمن سیر اندازد چون تو به و غایی
 چون قهر خدا باشی و چون بحر عطایی
 بک ظلم تو خوشتر از غزل های سنایی
 آرم به مدیح تو در این جامه گویایی
 ۱۰۷۵ کشکول گدایی به کف شیخ بهایی
 صد الزور رای و امیر الامرای
 دیدی چو مرا داعیه مدح سُرایی
 فخری نکنم نیز به فخر الشعرای
 ممدوح تو چون باشی، ممدوح سنایی
 ۱۰۸۰ تر بی لقبی کاست از من بوی توبهایی
 نامم به زبان آری و گویی که سُرایی
 در سلك ادیبان لقبم لطف نمایی
 فضل و هنری باید و ذوقی و ذکایی

۱۰۹۰ شرم همه چون شعر بُنان چیکل و چین
بس سُخره نمایم من و بس ضحکه زلم من
ایدون که مرا تربیت از شاه بیفزود
گر ساعدِ مُلکِ شاه اینجا بُدی امروز
ای ساعدِ مُلکِ ای که تو از فرخِ حالی
اعیادِ گذشته که مدیحِ عرضه نمودم
صد حیف که امروز جدا بینمت از میر
نی نی نه جدایی که تو اندر دلِ اویی
از بسکه ترا دیده و دل خواهد و جوید
اندر بر میر ارچه بُود خالی جای
فرخنده دلر میر یکی خانه آهست
شاید اگر از فخر بنازی و بیالی
هم مجلسِ عقلی تو و هم صحبتِ عشقی
در کعبه مقصود خود اکنون به طوافی
کار دو جهان سامان زین دل بیدرفت
ای راد امیری که به گامِ گرم و جود
بر خلعتِ شاهی پی تبریکِ سُرایم
زین پیش که بودی به امیران و وزیران
از بهر ستودنشان بود و ز پی مدح
تو از پی مدح خود بر من ندهی زر
ناچار بُود طبع تو از بخشش زان روی
قدر تو و شأن تو فروتر بود از این
من در خورِ فضلِ خود مدح تو سُرایم
فرخنده امیرا پی این نیکِ قصیده

شرم همه چون خطِ نکویانِ ختایی
گر صرف مُتَرَد بُود و نحوِ کسایی
شاید که تو هم تربیتِ من بفرایی
تصدیق مرا کردی از پاكِ دهایی
بر ساعدِ مُلکِ اندر فرخنده همایی
اینجا بُدی امروز ندانم به کجایی
ای کاش نبودی، به جهان نامِ جدایی
اندر دل او باشی و در دیده نیایی
بر هر که نمایم نظر چون تو نمایی
اندر دل او خالی بُبود ز تو جایی
کورا به خدا می رسی خانه خدایی
در خانه اُنسی تو و همرازِ خدایی
هم خوابه صدقی تو و همدوشِ صفایی
در مروءِ آمال خود ایدون به صفایی
زنگِ تعب از این دل یا رب بزدایی
آمد به دَرْتِ حاتمِ طائی به گدایی
فرخنده و فرخ بُودتِ خلعتِ شاهی
اندر سفر و غیر بیفر مدحِ سُرایم
دادندی اگر سیم وزر و برک و نوایی
خواهی که همه مکرمت و جود نمایی
هر لحظه به يك واسطه و عنز بر آیی
کز مدح بیفرایی و از هجو پیکایی
اما نه بدان بان که بیایی و پشایی
خواهم که کنم نیز یکی خوبِ دعایی

چون وعده مهدي خان عمر تو مطلق
 کان وعده نیندارم هرگز به سر آید
 استاد منوچهری خوش گفت بدین وزن

چون آرزوم دولت تو باد بقای
 وین آرزوی من مپذیراد فای
 «ای تُرک من امروز نگویی به کجایی»

غزل ما

قمر آن نیست که عاشق بَرَد از یاد او را
 مَلکی بود قمر پیش خداوند عزیز
 چون خدا خلق جهان کرد به این طرز و مثال
 دید چیزی که به دل چنگ میزند در وی نیست
 حسن هم داد خدا بروی ، حُسن عَجیبی
 جمله اَطوارِ نیکو دیده از او باز گرفت
 گریه شمشاد و به سوسن گنجد اندر باغ
 بلبل از رشکِ صدای تو گلو پاره کند

یادش آن کُل که نه از کف بیزد باد او را
 مرتعی بود فلک خرم و آزاد او را
 دقتی کرد و پسندیده نیفتاد او را
 لاجرم دل ز قمر کند و فرستاد او را
 گرچه بس بود همان حسنِ خداداد او را
 هر چه اخلاقِ نکو بود و بجا ، داد او را
 پیرستند همه سوسن و شمشاد او را
 ورنه بهر چه نُود این همه فریاد او را

۵

روزگار آسوده دارد مردم آزاده را
 از سر من عشق کی بیرون رود مانند خلق
 خوش نمی آید به گوشم جز حدیثِ کودکن
 من سراز بهر بنابرِ مقدمت دارم به دوش
 ای که امشب باده می با ساده خوردی در وثاق
 بخانن و مان بر دوش خواهی شد تو هم آخر چوما
 هر چه خواهد چرخ با من کج بنا بد کو بتاب

زحمتِ پندیران نمی آید در بگشاده را
 چون کنم دور از خود این همزاده آزاده را
 اصلاً اندر قلب تأثیر است حرقِ ساده را
 چند پنهان سازم امرِ پیش با افتاده را
 نوشِ جانت باد من بی ساده خوردم باده را
 روخبر کن از من آن اسبابِ عیش آماده را
 من هم اینجا دارم آخر آیه الله زاده را

۱۰

۱۵

۳

خر عیسی است که از هر هنری باخبر است
خوش لب و خوش دهن و چابک و شیرین حرکت
خر عیسی را آن بی هنر انکار کند
فصد را کب را بی هیچ نشان می داند
چون سوارش بر مردم همه پیغمبر بود
مروای مرد مسافر به سفر جز با او
حالی ممدوحین زین جامه بدان ای هشیار
من بجز مدهت او مدح دیگر خر نکنم

۴

خواهم که دهم جان به تو میل دلم اینست
پروا مکن از قتل من امروز که فردا
منعم مکن از عشق بتان ناصح مشفق
رسوای جهان گشتم و بدنام خلاق
هرگز نروم جای دگر از سر کویت
جز وصل رخ دوست نخواهم ز خدا هیچ
از جود تو در عدل و لیلعهد گریزم

۵

طرب افسرده کند دل جو ز حد در گذرد
من ازین زندگی يك نهج آزرده شدم
گر همه دیدن يك سلسله مکروهاتست
تو از این خلعت هستی چه تفاخر داری
آب حیوان بگشدد نیز جو از سر گذرد
فند اگر هست نخواهم که مکرر گذرد
کاش این عمر گرانمایه سبکتر گذرد
این لباسی است که برپیکر هر خر گذرد

آه از آن روز که بی کسب هنر شام شود
 لحظه بی بیش نبود آنچه ز عمر تو گذشت
 آنچه شوکت و ناموسِ شهان آخِر کار
 عاقبت در دوسه خط جمع شود از بدویک
 ای وطن، زینهمه ابنای تو کس یافت نشد
 نه شریف العلماء بگنجد از سیم سفید
 گر بمحشر هم از این جنس دویا در کارند
 و در یکی زان همه عمال بود ایرانی
 این همه نقش که بر صحنه گیتی پیداست
 عن قریب است که از عشق تو چون پیراهن

۶

نشسته بودم و دیدم ز در بشیر آمد
 امیر مملکتِ حُسن با چنان حشمت
 چو دید از غم هجرانش سخت دلگیرم
 نمالده بود مرا طاقِ جدایی او
 نکرده جنگ اسیرم نموده بود به خویش
 شکایتِ شبِ هجران به او نباید کرد
 چه زور بود که بر پیکرِ علیل رسید
 کنون که آمده تا نصف شب نگاهش دار

۷

شکر خدارا که بختِ هادیم آمد
 از پس سرگشتگی به وادی حیرت

۳۵ وای از آن شام که بی مطرب و ساغر گذرد
 و آنچه باقیست به يك لحظه دیگر گذرد
 چند سطر است که بر صفحه دفتر گذرد
 آنچه يك عمر به دارا و سکندر گذرد
 که بهر او تو نگویم ز سر، از زر گذرد
 ۴۰ نه رئیس الوزرا از زرِ احمر گذرد
 وای از آن طرزِ مظالم که به محشر گذرد
 گلهها بین خداوند و پیمبر گذرد
 سینمایست که از دیده اختر گذرد
 سینه را چاک کند ابرج و از سر گذرد

۴۵ که خیز و جانودل آماده کن امیر آمد
 چه خواب دید که سر وقت این فقیر آمد
 به دلنوازی این پیر گوشه گیر آمد
 به موقع آمد و نیک آمد و هزیر آمد
 کنون به سرکشی موقوف اسیر آمد
 ۵۰ که خود ز دردِ دل عاشقان خبیر آمد
 چه نور بود که در دیده ضریح آمد
 ز دست زود مده دامنش که دیر آمد

نامیدی از حاج شیخ هادیم آمد
 هادی سر منزل ایسایم آمد

هادی آن کان فضل و رادیم آمد
 نامه‌یسی امروز بهر شادیم آمد
 درج بدان حد که خود زیادیم آمد
 گرچه مر آن نامه در جمادیم آمد
 دی بی تمهید نامرادیم آمد
 حضرت زنی قدر اوستادیم آمد
 کاینهمه از سوء بخت عادیم آمد
 از سفر این خجسته وادیم آمد
 قافیه بد تنگ ... ون گشادیم آمد

از پس يك عمر رنج در طلب گنج ۵۵
 و ز رشحات غمام فضل و کمالتش
 کرده در آن نامه از مکارم و الطاف
 داد بناط مرا نشاط رییعی
 چرخ چو دانست بر مراد رسیدم
 کرد ز خانه مرا برون و به خانه ۶۰
 هیچ ز حرمان خود شکفت ندارم
 درک لغایش غنیمتی است که بر چنک
 خواستم افزون کنم سخن به مدیحتش

۸

راست باشد این مثل کز کار کار آید پدید
 می‌کشان را راز دل بی اختیار آید پدید
 هر غریبی را پس از کوشش قرار آید پدید
 دیدم نام من گفتگوها از شمار آید پدید
 پیش کاندر صفحه چشمت غبار آید پدید
 یادم آمد مهره در دنبال مار آید پدید
 سنگ و آهن چون به هم سایندش ار آید پدید
 کی ز طبع پیر شعر آید آید پدید
 کی بود آن نغمه کزوی در بهار آید پدید
 کیش به قعر بحر گوهر در کنار آید پدید
 قرنبا باید که تا يك مرد کار آید پدید
 صدق این دعوی به هر شام و نهار آید پدید
 از جراید هم یکی چون نوبهار آید پدید

چون خوردم می‌در سرم سودای پار آید پدید ۶۵
 جهد کردم تا نگویم راز دل بر هیچکس
 گر مرا آسوده بینی در غمش نبود شکفت
 بوسه چون بر لعل جانان می زنی نشمرده زن
 تا توانی سیر بنگر در رخ صافی بتان
 دیدم آن بت را بی استاد بد گوهر روان
 هر سوال سخت را ز نهار پاسخ نرم ده ۷۰
 پیری از رخسار طبع آید آید آب بُرد
 درخزان هم گاه بکشاید دهان بلب و لی
 بعد از این و سلسله چه جویم چیست سود آن فرقه را
 نیست کس کاین مملکتند از خطر بخت نجات
 نان شهر از همت دستور ما ممتاز شد ۷۵
 از وزیران گریکی چون او شود بُود شکفت

۹

باد کردند مرا باز به کلدانِ دگر
 بودم افسرده چون گلِ دردی و بشکتم باز
 با نواهای دگر تهیست من گفتند
 عشق هر فکرِ دگر را زدلم بیرون کرد
 با چنین گام که نسوانِ وطن پیش روند
 عن قریست که ایران شود ایرانِ دگر

۸۰

۱۰

به دست جام شراب و به گوش نغمه ساز
 چگونه کونه خواهم شبی که اندوی
 چگونه کونه خواهم شبی که سعدی گفت:
 شبی بود که ازو گشت شام دولت روز
 شبی بود که بتایید اندو ماهی
 شبی است فرخ و شهزاده نصرت الدوله
 چگونه جشنی مانند جنت موعود
 به وجد اند هر سوی گلرخان چکل
 همه درخشند مانند نار ذاتِ وقود
 زهر طوق شنوی نغمه های رود و سرود
 ز چرخ گوید ناهید از بی تبریک

۸۵

۹۰

شبی خوشست خدا یا دراز باد دراز
 وصالِ دوست مهیا و برگیِ عشرت ساز
 دکه دوست را ننماید شبِ وصال درازه
 شبی بود که ازو گشت صبحِ ملت باز
 که آفتاب نیارد شدن به او ابتاز
 نموده جشنی از عزت و جلال چهار
 ز چار جانب بگشوده بابِ نعمت و ناز
 به رقص اند هر جای مهوشان طراز
 شرابِ کلنگون اندر به سیمگون بگماز
 به هر کجا نگری گونه های ساز و نواز
 خجسته بادا میلادِ شاه بنده نواز

۱۱

تا بر سر است سایه شهزاده ایرجم
 تا هر دو شامزاده و ما هر دو ایرجم

گوی مگر به تاج فریدون متوجم
 اما چه ایرجی بود او، من چه ایرجم

۹۵ با خلقتش جو خلقت خود می‌کنم قیاس
گفتم قتیله خنجر ابروی او شوم
گفتم مندرجی که مگر شاهزاده ای..... راج بسزرد به حافظه شعر مندرجم
گیرد ز مادر و پدر خویشتن لجم
آوخ که سازگار نشد طالع کجیم

۱۲

۱۰۰ پیرم و آرزوی وصل جوانان دارم
عشق باقی به سر و موی سراز غصه سبید
کاش قید پسران خواستی پیش از وقت
آفت جان گسان عشق بود یا پیری
همچو آن آهن از کوره برون آمده ام
نیست يك لحظه که از یاد تو فارغ باشم
عقل با حافظه در مرتبه قدر یکست
گرچه کس دم نرند هیچ زبی عقلی خویش
جرم از غیر و عقوبت متوجه بر من
شعر بد گفتن و نسبت به رفیقان دادن
همه یاران خراسان من اهلند و ادیب
هر یکی از شعرا تابع يك شیطانست

۱۳

۱۱۰ زیاران آن قدر بد دیده ام کز یار می‌ترسم
شاپو بیها خطر ناکند و ترسیدن از آن واجب
نه از مار و نه از کژدم نه زین پیمان شکن مردم
نمی‌ترسم نه از مار و نه از شیطان نه از جادو
جویی اصرار کلازدست مردم بر نمی‌آید
فراوان گفتنیها هست و باید گفتنش اما

۱۴

۱۱۵ ما خریدیم به جان عشق نولی با زر و سیم
به زر و سیم خرد عشق بتان مرد لثیم

به بیسکاری چنان خو کرده ام کز کلامی ترسم
ولی با این خطر ناکی من از دستار می‌ترسم
از آن شاهنشاهی دین خلق آزار می‌ترسم
غم خود را به یکسوهشت از غم خوار می‌ترسم
چه کلا بد زدست من که از اصرار می‌ترسم
چمسازم دور دور دیگرست از دار می‌ترسم

- عالمی پر بُود از رایحه مُشک و عبیر
 بر بُناگوشِ تو آن سنبل و سوسن باشد
 یا که کردست خداوند ادب میر نظام
 خط بشکسته او سخت تر از عهدِ درست
 آن وزیرِی که چو بنشیند بر مسندِ بار
 آن امیری که چو روی آرد در پهنه رزم
 قهر او پوست بدرآند بر پیکر شیر
 عبدِ قربان را با عزت و اقبال بر او
- ۱۲۰ مگر از بهلوی زلفِ تو گذر کرد نسیم
 یا که زلفست و بُود سنبل و سوسن به شمیم
 امتحانِ خطِ تعلیق بعد دایره جیم
 قولِ سنجیده او بهتر از دُرِ یتیم
 مشتری را کند آدابِ وزارت تعلیم
 دلِ مریخ ز سهمش به هراس است و به بیم
 مهر او روح بیخشايد بر عظیمِ رَمیم
 فرخسته بکناد ایزد دَبانِ رحیم

۱۵

- آزردم از آن بُتِ بسیار ناز کن
 با آنکه از رُخشِ خطِ مُشکین دمیده باز
 از چشم بد کنند همه خلق احتراز
 رد شرابِ خوارم و در سینه ام دلی است
 من از زبانِ خویش ندارم شکایتی
 بوی ز بوستانِ مَحَبَّتِ نبرده اند
 این حاجیان به حشرِ عیان در عیان روند
 من پروراندمت که تو با این بها شدی
 کی آرزوی سلوی و من ره دهد به دل
 آنرا که آزیست به شاهان نیاز نیست
 نه زور سید داد و نه زاری علاج کرد
 ما را برای خدمت فرمانروای مُلک
 فریب و نفاق دولت گر عدل او نماند
 حُرّتر من نه ناز کند مشقِ ترک تاز
 دشمن به ناز کرد و من چون کند به دوست
- ۱۲۵ یا از گلیم خویش فروتر دراز کن
 آن تُرکِ ناز کن بشود تُرکِ ناز کن
 من گشتم از چشم نکو احتراز کن
 پاکیزه تر ز جامه شیخِ نماز کن
 چشم است بیشتر که بود کشفِ راز کن
 ۱۳۰ سالوس زاهدانِ حقیقتِ مَبَاز کن
 با اشترانِ طیبی طریقِ حجاز کن
 طفلی ندیدم چو تو بر دایه ناز کن
 آن اکثفا به نان و پنیر و پیاز کن
 سلطانِ وقتِ خویش بود تُرکِ آز کن
 ۱۳۵ آری، ز رست زر، گره از کار باز کن
 هست از هوایِ روی بُتانِ بی نیاز کن
 دستِ طمع به حالِ رعیتِ دراز کن
 در عهد او نماند دگر تُرک تاز کن
 آن دشمنانِ خویش چنین سرفراز کن

۱۶

تا سحر بودای آن ذلق جوزنجیر است و من
 آنکه بیدار است هر شب مرغ شکر است و من
 بعد از این نازنده باشم غنم تاخیر است و من
 تا چه پیش آید خدا یا دام تو ویر است و من
 بعد از این در کنج عزلت خدمت پیر است و من
 پنجه اندر پنجه کردن قوه شیر است و من
 تا گرفتارش شوم پیوسته تدبیر است و من
 یا به جانان یا به جان میدان تقدیر است و من
 از سر شب تا سحر اسباب تحریر است و من
 قطع و فصلی این دعاوی کار شمشیر است و من
 آنکه بتواند مرا افرای کند حیر است و من
 آنکه نازد بر زمین و آسمان تیر است و من
 قافیه گر شایگان شد غنم تفسیر است و من

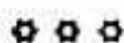
۱۴۰ باز روز آمد به پایان شام دلگیر است و من
 دیگران سرمست در آغوش جانان خفته اند
 گفته بودم زودتر در راه عشقت جان دهم
 سُبْحَه و سَجَادَه و مُثَرِّی مرتب کرده شیخ
 از در شاهان عالم لذتی حاصل نشد
 ۱۴۵ با چنین رعنا غزالی خدعه ساز و عشوه باز
 هر گرفتاری کند تدبیر استخلاف خویش
 منعم از کوشش مکن ناصح که آخر می رسم
 تا نویسم شقه بی از شرح درد اشتیاق
 شاه می خواهم که گویند در رخ اعدای ملک
 ۱۵۰ در نظام امر کشور در رواج خط عشق
 خواجه اعظم نظام السلطنه کز خدمتش
 پیش از بلبل هنر در یکدو بیت از این غزل

مشوکی ہا

عارف نامه

شنیدم من که عارف جام آمد
 شدم خوشوقت و جانی تازه کردم
 به نوکرها سپردم تا بدانند
 بگویند این جناب مولوی کیست
 نهادم در اطافش تخت خوابی
 عرف‌هایی که با دقت کشیدم
 مهیا کردمش قرطاس و خامه
 فراوان جوجه و نیهو خریدم
 نشستم منتظر کز در در آید

رفیق سابق طهران آمد
 نشاط و وجد بی اندازه کردم
 که گر عارف رسد از در تراند
 فلانی با چنین شخص آشنا بست
 چراغی، هوله‌یی، صابونی، آبی
 به دست خود درون گنجه چیدم
 برای رفتن حمام جامه
 دو تایی احتیاطاً سر بریدم
 ز دیدارش مرا شادان نماید



نمی‌دانستم ای نامرد... وونی
 نمی‌جویی نشان دوستان
 و گر گاهی به شهر آبی ز منزل
 بری با خود نشان جای پا را
 برو عارف که واقع حرف مفتی

۱۰ که منزل می‌کنی در باغِ خونی
 نمی‌خواهی که کس جوید نشانت
 نبینم جای پایت نیز در گل
 کنی تقلید مرغانِ هوا را
 مگر بختی که روی از من نهفتی

- ۱۵ مگر یاد آمد از سی سال پیشت
مگر از منزل خود قهر کردی
مگر در باغ يك منظور داری
مگر سرین تنی داری در آغوش
مگر با سرو قدان آرمیدی
چرا در پرده می گویم سخن را
۲۰ بگویم صاف و پاک و پوست کنده
ترا من می شناسم بهتر از خویش
خبر دارم ز اعماقِ خسیالت
تو از بیون های گردِ لاله زاری
کنارِ رستورانِ قُلا نمودی
۲۵ به ... وون کنه زدی ... پراز زرنگی
چو آن گربه که دبه از سر شام
کتون ترمی که گر بوی من آبی
مَتت آن دبه از دندان بگیرم
تو می خواهی بگویی دیر جوشی
۳۰ تو ما را بسکه صاف و ساده دانی
چرا هر جا که يك بی ریش باشد
چرا در روی يك خویش تو مونیست



- ۳۵ برو عارف که اینجا خبط کردی
برو عارف که ایرج پاکبازست
من ارضیاد باشم صید کم نیست
شکار من در اتلالِ بلندست
مر این اندیشه را بی ربط کردی
از این ... وونها و ... سها بی نیازست
همالا حاجتِ صیدِ حرم نیست
نه عبیدی کاهوی سر در کمنعت

- درست است اینکه طفلان کیچ و گولند
توان با يك نېسم گولشان زو
ولی من جان عارف غیر آم
تویک ... وون آری از فرسنگهاراه
برو مرد عزیز این سو وطن چیست
من ار چشم بدین ظایت بود شور
اگر می آید او در خانه من
بود مهمان همیشه دلخوش اینجا
من و با دوستان تا دوستداری
تو حق داری که گیرد خشمت از من
نمی دانی که ایرج پیر گشته است
گرفتم ... وون کنم من حالتم کو
اگر ... وون زیر دست و پا بریزد
بان جوجه از پینه بسته
دو باره گردش برسینه چسبد
اگر گاهی بگیرد بول پیشم
پس از پرواز باز تیز چنگم
چنان چسبیده احلیم به خایه
مرا ... وون فی المثل چای خرابی
- ۴۰ که با مردی کنم یا دوستانم
من آن را قرزم ؟ استغفر الله
جنوستان این که داری سو وطن نیست
همانا سازدش چشم آفرین کوز
مغز بود چون دردانه من
۴۵ نباشد مسجد مهمان گش اینجا
تو مخلص را ازین دوان شماری ؟
که ترسیده از اول چشمت از من
اگر چیزی ازو دیدی گذشته است
برای کوه کندن آتم کو
۵۰ به جان تو که ... بزم بر نخیزد
شود سر تا نموده راست خسته
نهد سر روی بال خویش و خسبد
نیاید یادی از احلیل خویشم
به کف یک نسمه باشد با دوزنکم
۵۵ که طلق منظم بر ندی دایه
کنارش دلوی و کوه طنایی ا

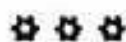


- دلم زین عمر بی حاصل سر آمد
نه در سر عشق و نه در دل هوس ماند
گاهی دندان به درد آید گهی چشم
فزاید چین عارض هر دقیقه
- ۶۰ که ریش عمر هم کم کم در آمد
نه اندر سینه بارای نفس ماند
زمانی معده می آید سر خشم
نخواهد موی حد غم بر شقیقه

در ایام جوانی بد دلم ریش
کنون پیوسته دل ریش و پریشم
بدین صورت که بازدمویم از سر
أَلَا مَوْتُ يَبَاعُ بِأَشْرَبِهِ
بیند ابرج ازین اظهار خشم دم
گرفتم يك دو روزی زود مُردی
که مانگمت اندر اینجا جاودانی
ترا صحبت ز عارف بود در پیش

۶۵

که می روید چرا بر عارضم ریش
که می زبرد چرا هر لحظه ریشم
همانا گشت خواهم اشترگر
فَهَذَا النَّعِشُ مَا لَا خَيْرَ فِيهِ
که غمگین می کنی خواننده راهم
چرا سَوَقِ کلام از باد بردی؟
که می ترسی تو جاویدان نهانی؟
عبث رفتی سر بیحالی خویش



بدینجا چون رسید اشعار مخلص
که یارب بچه بازی خود چه کارست
چرا این رسم جز در مُلک ما نیست
ارویایی بدان کردن فرازی
چو باشد مُلک ایران محشرِ خر
شید این نکته را دارای هوشی
که تا این قوم در بند حجابند
حجاب دختران ماه غیب
تو بینی آن پسر شوخت و شنگست
بینی خواهر بی معجزش را
چو این محبوبه آن مشهور عامست
اگر عارف در ایران داشت باور
به نون زیر سر هرگز نمی ساخت
فوطعم... س نمی دانی که چونست
در آن محفل که باشد قرچ گلگون

۷۰

۷۵

۸۰

پریشان شد همه افکار مخلص
که بروی عارف و عامی دچارست
وگر باشد بدتسان بر ملا نیست
نداند راه و رسم بچه بازی
خر تر می سپوژد بر خر تر
بر آورد از درون دل خروشی
گترفتار همین شئی و عجایبند
پسرهارا کند همخوابه شب
برای عشق ورزیدن قشنگست
که تا دیوانه گردی خواهرش را
نه بر عارف نه بر عامی ملامتست
که باشد در سفر میترش میتر
به عبدی جان و غیره دل نمی باخت
والآ تف کنی بر هر چه... ونست
ز... ون صحبت مکن که می خورد... ون

ترا اصلِ وطن... س بود... ون چیست
 مگر حقِ وطن خواهی ندازی
 بگو آن عارفِ عامی نما را
 بود... ون کردن اندر رأی... س کن
 خدایا تاکی این مردان به خوابند
 چرا در پرده باشد طلعتِ یار
 مگر زن در میان ما بشر نیست ؟
 تو پنداری که چادر ز آهن و روست ؟
 چو زن خواهد که گیرد با تو پیوند
 زنان را عصمت و عفت ضرورست
 زن روسته را انداک و هت نیست
 اگر زن را بود آهنگِ چیزی
 بنشمد در نه انبارِ مشکِ
 چه خوش این پیت را فرمود جامی
 دپری رو تابِ مستوری ندارد

چرا حقِ وطن اندر دلت نیست
 ۸۵ که ... س را در ردیف... ون شماری
 که گم کردی تو سوراخِ دعا را
 چو جلفی لیک جلق با تعفن
 زنان تا کی گرفتارِ حجابند
 خدایا زین معتا پرده بردار
 ۹۰ مگر زن در تمیزِ خیر و شر نیست ؟
 اگر زن شیو من شد مانع اوست ؟
 نه چادر مانعش گردد نه رو بند
 نه چادر لازم و نه چاقچورست
 تأثر و رشتوران ناموس گش نیست
 ۹۵ بود یکسان تأثر و پای دیزی
 چنان کاند رواقِ برجِ ایفل
 مهین استادِ گل بعد از نظامی :
 در ار بندی سر از روزه در آرد



یا گویم برایت داستانی
 در ایامی که صاف و ساده بودم
 زنی بگفت از آنجا با خشی و قش
 ز فریر پیچه دیدم غبیش را
 چنان کز گوشه ابر سیه قام
 شدم نزد روی و کردم سلامی
 پر روزه من سخن قندی دو طریزست
 بدو گفتم که اندر شارع عام

که تا تأثیرِ چادر را چطوری
 ۱۰۰ دمِ بکر یا برو در استانه بودم
 مرا عرقِ التماس آمد به جنبش
 کمی از چانه قندی از لبش را
 کند يك قطعه از مة عرض اندام
 که دارم با تو از جای بیامی
 ۱۰۵ که پیغام آورد پیغام چه کیست
 مناسب نیست شرح و بسط پیغام

- تودایی هر مقالی را مقامیست
 قدم بگذار در دالانِ خانه
 پری و شرفت تا گوید چه و چون
 ساجت کردم و اِضرار کردم ۱۱۰
 به دستاویزِ آن پیغامِ واهی
 چو در دالانِ هم آمد شد فزون بود
 نشست آنجا به صد تاز و چم و خم
 شکفت افسانه‌ی آغاز کردم
 گهی از زن سخن کردم گه از مرد ۱۱۵
 سخن را گه ز خسرو دادم آیین
 گه از آلمان براو خواندم که از روم
 مرا دل در هوایِ جستنِ کام
 به نرمی گفتمش کای یارِ دمساز
 چرا باید تو روی از من بیوشی ۱۲۰
 من و تو هر دو انسانیم آخر
 بگو، بشنو، ببین، برخیز، بنشین
 ترا کان رویِ زیبا آفریدند
 به باغِ جان ریاچینند یسوان
 چه کم گردد ز لطفِ عارضِ گل ۱۲۵
 کجا شیرینی از شکر شود دور
 چه پیش و کم شود از بر تو شمع
 اگر پروانه‌ی بر گل نشیند
 پری دو زین سخن می‌حدت بر آشفست
 کمن صورت به نامحرم کتم باز ؟
 چه لوطیها در این شهرند واه واه ۱۳۰
- برای هر پیامی احترامیست
 به رقص آراز شُعب بنیانِ خانه
 منشی بستم زبان با مکر و افسون
 بفرماید را تکرار کردم
 به دالانِ بُرگَمش خواهی نخواهی
 اَناقِرِ جنِبِ دالانِ بردمش زود
 گرفته رویِ خود را سخت محکم
 درِ صحبت به رویش باز کردم
 گهی کان زن به مردِ خود چها کرد
 گهی از بی‌وفایی‌های شیرین
 ولی مطلب از اول بود معلوم
 پری رو در خیالِ شرحِ پیغام
 بیا این پیچه را از رخ بر انداز
 مگر من گربه می‌باشم تو موشی
 به خلقت هر دو یکسانیم آخر
 تو هم مثلِ منی ای جان شیرین
 برایِ دیده ما آفریدند
 به جایِ ورد و نسرینند یسوان
 که بروی بنگرد بیچاره بلبل
 پَرَدِ گز دورِ او صد بار زنبور
 که بر یک شخص ثابت یاب به يك جمع
 گل از پروانه آسیمی نبیند
 زجا بر جست و با تندی بعضی گفت :
 برو این حرفها را دور انداز
 خدایا دور کن الله الله ا

به من گوید که چادر واکن از سر
 جهنم شو امگر من چندی باشم
 از این بازی همین بود آرزوت
 الهی من بینم خیر شوهر
 بروگم شو عجب بی چشم و روی
 برادر شوهر من آرزو داشت
 من از زنهای طهرانی نباشم
 برو این دام بر مرغ دگر نه
 چو عنقا را بلندست آشیانه
 گنی گر قطعه قطعه بندم از بند
 چرا يك نذر در چشمت حیانت
 چه می گویی چگو دیوانه هستی
 عجب کیر خری اقدام امروز
 عجب بر گشته اوضاع زمانه
 نمی دانی نظر بازی گناه است
 تو می گویی قیامت هم شلوغست؟
 تمام مجتهدها حرف می گفتند؟
 برو يك روز بنشین پای رنبر
 شب اول که ما محنت در آید
 چنان گوید به عزت تویی هر قدر
 غرض آن قدر گفت از دین و ایمان
 چو این دیدم لب از گفتار بستم
 گشودم لب به عرض بی گناهی
 مگر گفتش با عدل و تشدید
 دو طرف آجیل آوردم ز تالار

چه بر رویت این الله اکبر
 که پیش غیر بی رو بنده باشم
 کدوی من بینی، تف به رویت
 اگر نه واکنم بر غیر شوهر
 چه بود آنکه با من همجوگویی
 که رویم را بیند شوم بنگناشت
 از آنهایی که می دانی نباشم
 نصیحت را به مادر خواهرت ده
 قناعت کن به تخم مرغ نغانه
 بقتد روی من بیرون ز رو بند
 به سختی مثل رویت منکب پایست
 گمان دارم عرق خوردی و مستی
 به چنگ الیری اقدام امروز
 نمائند از مسلمانان نشانه
 ز ما تا قبر چار انگشت راه است
 تمام حرف مآلها دو وضعت؟
 همه بی غیرت و کردن گفتند؟
 مسائل بشنو از ملای رنبر
 به بالینت نکیر و منگر آید
 که می بینی به منگوری مرقد
 که از گه خوردن گفتیم پشیمان
 نشاندم باز و پهلویش نشستم
 نمودم از خطاها عنذر خواهی
 که گه خوردم، غلط کردم، بیخشدید
 خوراندیم يك دو بادامش به اسرار

۱۳۵

۱۴۰

۱۴۵

۱۵۰

۱۵۵

سرش را رفته رفته گرم کردم
 ولی آهسته بازویش فشردم
 بفرود همچو شیر ماده در غار
 به زیر خویش... س کوبم نماید
 لبِ بام آورد همسایه‌ام را
 نم از لنگه کفش اینک بنفشست
 تعاشی می‌کند، اما نه بسیار
 تشدد می‌کند، لیکن به نرمی
 به «عاقل باش» و «آدم شو» رسیدم
 مبتدل بر جوان آرام بنشین
 به دل گفتم که کار ما درستست
 چونملاً بر پلو مؤمن به حلوا
 دویدم زنی آسافل از اعالی
 که دستم رفت از پاچین به پاچه
 از او پر گفتن از من کم شنیدن
 دو دست پنده در ماهیچه‌اش بود
 که من صورت دهم کار خود از زیر
 در رحمت به روی خود گشودم
 کلی چون ترکس اما نیم خفته
 بدون خرمای شهد آلود اهواز
 منزّه تر ز خلق و خوی مؤمن
 دهن پر آب گن مانند غوره
 که با... بزم ز تنگی می‌کند جنگ
 جماعی چون نبات و قند کردم
 تمامش را چو دل در سینه جاداد

دو باره آهنش را نرم کردم
 دگر اسم حجاب اصلا نبردم
 یقین بود کز رفتار این بار
 بجهد بر روی و منکوبم نماید
 بگیرد سخت و بیجد خایه‌ام را
 سروکارم دگر بالنکه کفشست
 ولی دیدم به عکس آن ماه رخسار
 تغیر می‌کند، اما به گرمی
 از آن جوش و تغیرها که دیدم
 شد آن دشنام‌های سخت سنگین
 چو دیدم خیر، بند لیفه شستست
 گشادم دست بر آن یار زینا
 چو گل افکندمش بر زوی قالی
 چنان از هول گشتم دست پاچه
 از او جفتک نهد از من تپیدن
 دو دست او همه بر پیچ‌اش بود
 بدو گفتم تو صورت را نکو گیر
 بزحمت جوف لنگش جانموم
 ... سی چون غنچه دیدم نوشکفته
 بروش لیموی خوش بوی شیراز
 ... سی بشاش تر از روی مؤمن
 ... سی هرگز ندیده روی نوره
 ... سی بر عکس... سهای دگر تنگ
 به ضرب و زور بروی بند کردم
 سرش چون رفت خاتم نیز داد

۱۶۰

۱۶۵

۱۷۰

۱۷۵

۱۸۰

بلی... بیرست و چیز خوش خورا کست
ولی چون عصمت ابدم چهره ماشر بود
دودستی بیچه بر رخ داشت محکم
جو خوردم سیر از آن شیرین کلوچه

حجاب زن که نادان شد چنینست
به... دادن همانا وقع نگذاشت
بلی شرم و حیا در چشم باشد
اگر زن را پیاموزند ناموس
به مستوری اگر پی برده باشد
برون آیند و با مردان بجوشند
جو زن تعلیم دید و دانش آموخت
به هیچ افسون ز عصمت برنگردد
جو خور بر عالمی پر تو فشانند
زن رفته کلز دیده فاکوئیه
جو دوی عفت و آزر مینی
تعمای غلط از وی مُحال است
برو ای مرد فکر زندگی کن
برون کن از سر نصبت خرافات
گرفتم من که این دنیا بهشتست
اگر زن نیست عشق اندر میان نیست
بدقربانت مگر سری ؟ بارز ؟
تو مرآب جمال فدای...
برونه بسته چون در کلوچه ایی

ز عشق او بیت کاین... سینه پاکست
از اول تا به آخر چهره نگشود
که چیزی ناید از مستوری کم
حرامت باد گفت وزد به کوجه

زن مستوره محجوبه ایست
که بارو گیری اُلفت بیشتر داشت
جو بستی چشم باقی بشم باشد
زند بی پرده بر بام فلك کوس
همان بهتر که خود بی پرده باشد
به تهذیب خصال خود بکوشند
رواقر جان به نور بیش افروخت
به دریا گر بیفتد تر نگرده
ولی خود از تعرض دور ماند
اگر آید به پیش تو دگولیه
تو هم دروی به چشم شرم بینی
خیال بد در او کردن خیال است
نهی خر، ترک این خر بندگی کن
بجنب از جا که فی التأخیر آفات
بهشتی حور در لفافه زشتست
جهان بی عشق اگر باشد جهان نیست
که توی بقیچه و چادر نمازی ؟
چرا مانند شلغم در جوالی
تو خالم جان نه ، بادبجان مایی

۱۸۵

۹۰

۱۹۵

۲۰۰

- ۲۰۵ بدان خوبی در این چادر گریهی
 کجا فرمود پیغمبر به قرآن
 کدام است آن حدیث و آن خبر کو
 تو باید زینت از مردان پیوشی
 چنین کز پای تا سر در حریری
- ۲۱۰ به پا پوتین و در سر چادر فاق
 بیندازی گل و گلزار بیرون
 شود محشر که خانم رو گرفته
 پیمبر آنچه فرمودست آن گن
 حجاب بدست و صورت خود بقینست
- ۲۱۵ به عصمت نیست مربوط این طریقه
 مگر نه در دهات و بین ایلات
 چرا بی عصمتی در کلر شان نیست ؟
 زنان در شهرها چادر نشینند
 در اقطار دگر زن یار مردست
- ۲۲۰ به مرجازن بود هم پیشه با مرد
 تو ای با مشک و گل هم رنگه و هم رنگه
 نه آخِر غنچه در سیر تکامل
 تو هم دستی بزنی این پرده بردار
 تو هم این پرده از رخ دور می گن
- ۲۲۵ فدای آن سر و آن سینه باز



من این‌ها جمله از چشم تو بینم
 تمام حقیقه‌ها زیر سر تست

خدایا تا به کی ساکت بشینم
 همه ذرات عالم منتی تست

- چرا با توی کفش ماکناری ؟
 به دستت دست و تنگه دستی
 تو این آخوند و ملاً آفریدی
 خداوند ما مگر بی کار بودی
 چرا هر جا که دای زشت دیدی
 میان مسیو و آقا چه فرقت
 بمشروع احمدی پیرایه بس نیست ؟
 یا از گردن ما زنگه واکن
- چرا دست از سر ما بر نداری ؟
 تو عزت بخی و ذلت فرستی
 تو توی چرت ما مردم دریدی
 که خلق ما را در پستان نمودی ؟
 برای ما حنظلان گزیدی
 که او در ساحل این دریا جله فرقت
 زمان رفتن این خار و خن نیست ؟
 ز زیر بار خر ملاً زها کن

○ ○ ○

- خدا یا کی شوند این خلق خسته
 بُود نزد خرد اهل و احسن
 بگیری زن ندیده روی او را
 چو عصمت باشد از دیدار مانع
 به حرف همه و تعریف خاله
 بدان سورت که با تعریف بقال
 و یا در خانه آری هندوانه
 شب اندازی به تاریکی یکی تیر
 سپس جوید کام خود زهر کوی
 نخواهی جست چون آهوا ز این بند
 بروگر می شود خود را کن آخته
 در ایران تا بُود ملاً و مقنی
 فقط يك وقت يك آزاده بینی
 دیگر باره مهراز دست در رفت
 سخن از عارف و اطوار او بود
- از این عقد و نکاح چغم بسته
 زنا کردن از این سان زن گرفتن
 ببری تا آزموده خوی او را
 دگر بسته به اقبال است و طالع
 کنی يك عمر گوز خود نواله
 خریداری کنی خر بوزه کال
 ندانسته که شیرین است یا نه
 دو روز دیگر از عمرت شوی سیر
 تو از يك سوی و خاتم از دگر سوی
 که مغز خر خود را گت بوده يك چند
 که تا تحت نمائد لای تخته
 به روز بدتر از این هم بیفتی
 یکی چون آیه الله زاده بینی
 مرا دیگر سخن جوشید و سر رفت
 شکایت در سر رفتار او بود

بیوشد از تمام دوستان چشم
 دو دستی می زدم توی کلاهش
 گرفته خُستت از مه تا به ماهی
 پساطل خوشکلی از سرگرفتی
 که این عارف بود یا حاو تا بان
 برایت لعل در آتش نمایند
 چرا این کار را زوتر نکردی ؟
 به خرجهت می رود آن نکته یا نه
 به آن جنتِ سیبک هر دو گوزیم
 ز آرایش فزون و کم نکردی
 تو خواهی مولوی بر سر بنه یا
 تغیر هم مکن بر مولوی پیچ
 چه بود از مشهدی گشتن خیالت
 تو و مشهد، تو و این حسن توفیق ؟
 تو و محرم شدن در کعبه قدس ؟
 مگر شیطان به جنت می برد راه ؟
 به مستی با تو گستاخی نمودم
 چه باید کرد ؟ مخلص می پرستم
 چکد می گر یفشازم به هم پلک
 که دستم گم کند رای دهانم
 به هم پیچد دو پایم لام الف وار
 عرق اندر مساماتم دویده
 شدی غرقِ عرقِ بالین و بالیش
 همی ترسم که چون الکل بسوزم

که چون چشمش قند بر .. و ن کم پشم
 اگر روزی بینم روی ماهش
 شنیدم تا شدی عارف کلامی
 ز سر تا مولوی را بر گرفتی
 به هرجا می روی خلقند حیران
 زن و مرد از برایت غش نمایند
 جو می شد با کلامی ماه گردی
 گرت يك نکته گویم دوستانه
 من و تو گریه سر مشعل فروزیم
 تو دیگر بعد ازین آدم نکردی
 نخواستی شد پس از چل سال زیبا
 بیفزاید کله بر مردیت هیچ
 یا عارف بگو چون است حالت
 ترا بر این سفر کی کرد تشویق
 تو و محرم شدن در خرکه انس ؟
 تو و این آستانِ آسمان چه ؟
 مریح از من که امشب مست بودم
 من امشب ای برادر مستِ مستم
 ز فرطِ مستی از دستم قند کِلک
 کنار سفره از مستی چنانم
 گهی بردم خورم گاهی به دیوار
 چو آن نو کوزه های آب دیده
 گرم در تن نبودى جامه کش
 اگر کبریت خواهم بر فروزم

۲۵۵

۲۶۰

۲۶۵

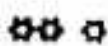
۲۷۰

- ۲۷۵ دلیلی این همه خوردن ندانم
 که گویی قاضیم وین مال و قست
 مرا جامد میندازید آیم
 که باشد دل به دیدار تو مایل
 ترا بی مایه و بی نور خواندم
 ۲۸۰ که صاحب خانه‌ی جانانه داری
 که باشد بهتر از جان میزبان
 قناده آن طرف حتی ز لآحول
 مُهْتَب ، پاكِ دَل ، پاكِزِه دیدن
 توانا با توانایی کم آزار
 ۲۸۵ به خلوت پاكِ دَل من ترز جلوت
 خیانت کرده و برداشته مزد
 کمر شخصاً به اصلاحات بسته
 که دنیا را پر از غوغا نموده
 در این زاندارمری تحت السیاحست
 ۲۹۰ صحیح البیبه و خوب و سلامت
 بیفتد لرزه بر اندام افلاک
 منکم مکتبی از بهر تدریس
 که اللَّهُمَّ احْفَظْهُمْ مِنْ آلِئِي
 همین بلوری که می خواهد ترا دل
 ۲۹۵ به خون عاشقان خوردن دلیرند
 عروسانند گاو عَر و تمکین
 همه گوینده هَلْ مِنْ مَبَارِزِ
 تو گویی از قشون ویلهلمند
 تو گویی هست اعضانشان زلاستیک
- چو هم که از من و هم کلدانم
 حواسم آن چنان بریاده سرفست
 من ایرج نیستم دیگر، شرابم
 الا ای عارف بیکو شمایل
 چو از دیدار رویت دور ماندم
 ولی در بهترین جا خانه داری
 گوارا باد مهمانی به جانت
 رشید القَد صحیح الفِعلِ والقول
 مؤدب ، با حیا ، عاقل ، فروتن
 خلیق و مهربان و راست گفتار
 ندارد با جوانی هیچ شهوت
 چو دیده مرکزی‌ها را همه دزد
 ز مرکز رشته طاعت گسته
 یکی زاندارمری بر پا نموده
 به هر جا يك جوانی باصلاحست
 همه با قوت و با استقامت
 چو يك گویند و پا گویند بر خاک
 در آن زاندارمری کردت تأسیس
 گروهی بچه زاندارمند بدوی
 همه شکر دهن شیرین شمایل
 به رزم دشمن دوات چو شیرند
 عبوسانند اندر خانه زین
 همه بر هر فنون حرب حایز
 همه دانای فن ، دارای علمند
 به گاه جست و خیز و ژیمناستیک

نیینی شان به صف بشمویس ویش
 که الفذ ریمان ، عقو لانی
 که دزرا اندازم ری منزل گزیدست
 میان لنبرینت دم در آرد
 همان يك ذره را يك حخته کرده
 شدستی پاك مالخولیاپی
 گئی با مهربانان بد سلوکی
 معجب از جای خود عارف که گنجی
 یکی گوید که مغزش پاك خالیست
 یکی وردار و ورمالت شناسد
 یکی گوید که خیر این اشتباهست
 یکی هم مثل من دیوانه جوید ا



شنیدم داشت يك دیوانه ماوا
 سر بر گلش همیشه بود با سنگه
 بر لب از مهر لبخندی گشادی
 در اندیشه شد و با خویشتن گفت
 که این دیوانه با من مهربانست
 که تا زایل شود جنسیت از ما
 که عارف جوی و عارفی خواه گشتم
 مولیتر میل می ورزد به هینیس
 که در جنگل سینه که جز میوه است



گهی نازک گهی بیخ که کلفتست

گشدار صف ز لهران تا به تجربیش
 چنان با نظم و با ترتیب عالی
 همانا عارف این اطفال دیدست
 بیا عارف که ساقی سم در آرد
 شنیدم سوه خلقت دبه کرده
 ترقی کرده بی در بد آدابی
 ز منزل در نیایی همچو چوکی
 ز گل نازک نرت گویند و زنجی
 یکی گوید که این عارف خیالیست
 یکی می قید و بی حالت شناسد
 یکی گوید که آب زیر کاهست
 یکی اصلاً ترا دیوانه گوید

۳۰۰

۳۰۱

۳۱۰

سر راو حکیمی فعل و دانا
 بد آن دیوانه را با اقلان چنگ
 ولی چشمش که بر دانا فتادی
 از این رفتار او دانا بر آشفت
 یقیناً از جنون در من نشاست
 همانا بایدم کردن مداوا
 یقیناً بنده هم کم راه گشتم
 بود لاجار مایل جنس بر جنس
 مگر عارف پرستیدن چه شیوه است

۲

۳۲۰

بیا عارف که دنیا حرف مفتست

جهان چون خویِ نر نقش بر آبست
 گهی ساید سرِ انسان به مریخ
 و گهی عزت دهد که خوار دارد
 یکی را افکند امروز در بند
 اگر کارش وفاقی یا نفاقیت
 نه بهر هیچ کس در سینه دارد
 نمهرش را نه کینش را قرارست
 به دنیا نیست چیزی شرط چیزی
 به یونان این مثل مشهور باشد
 دهد برده خدا نعمت همان جور
 به نادان آن چنان روزی رساند
 در این دنیا به از آن جا نیامی
 کتاب ارهست کمتر خورغم دوست
 نه غمنازی نه تمامی شناسد
 چو باران دیر جوش و زود درو نیست
 نشیند با تو تا هر وقت خواهی
 بگوید از برایت دامستان‌ها
 نه از خوی بدش دل گیر گری



تو عارف واقماً کیساله بودی
 مگر... و ن قحط بود این جا قلندر
 گرفتی گوشه ژاندارمری را
 بیا امروز قدر هم بدانیم
 بیا تا زنده ام خود را مکن لوس
 بس از مرگم سرشک غم بیاری

زمانی خوش اُغر که بد لعا بست
 گهی در مقعدِ انسان کند میخ
 از این بازیچه ها بسیار دارد ،
 کند روزی دگر او را خداوند
 تمام کارِ عالم اِثفاقیت
 نه با کس کینه دیرینه دارد
 نه آتش را نه ایش را مدارست
 ز من بشنو اگر اهل تمیزی
 که رَبِّاَلنوعِ روزی کور باشد
 که صد چندان دهد بر قاسم کور
 که صد دانا در آن خیران بماند
 که باشد يك کتاب و يك کتابی
 که از هر دوستی غمخوار تراوست
 نه کس از او نه او از کس هر اسد
 رفیقِ بول و در بند پلو نیست
 ندارد از تو خواهش‌هایی واهی
 حکایتها کند از باستان‌ها
 نه چون از عارف ازوی سیر گری

که از من این سفر دوری نمودی
 که ترسیدی کنم... و ن ترا تر
 به موسی برگزیدی سامری را
 که جاویدان در این عالم نمائیم
 که فردامی خوری بهر من افسوس
 به قبرم لاله و سنبلی بکاری



که می بینم همه شب خوابِ طهران
 اواخر با تو الفت داشت یانی
 دَخو با اعتماد اندر چه سُوراست
 فدایِ خاکِ پایِ هر چهارم
 موفق شد به جبران خسارات
 دیکرات ، انقلابی ، اعتدالی
 به چنگ آورد تقی خالی کسی را
 بود یا نه در آن تنگ آشیانه ؟
 خدا مرگم دهد این وصفی بر است
 ندیدم اصفهانی من بدین خوی
 یقیناً اصفهان نصف جهان بود
 کمالی در تن احباب جاست
 کمالی مقتدای اهلِ حالت
 کمالی در قوت طاق باشد
 کمالی در کمال بی ربایست
 ولو خود دستجردی هم ندیدست
 بود همچون ملک در بی وفایی
 نداند لیک چایِ خوب از بد
 و الا هیچ نقصی خود ندارد
 ز قول من سلامش کن فراوان
 نخواهم دید دیگر جز به خوابت
 میسر کی شود هیئات و می می
 سفر با ضعف پیری سخت باشد
 قند دیدار لاشک برقیامت

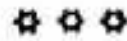
بگو عارف به من ز احبابِ طهران
 بگو آن کلام بد آشتیانی
 کمالُ السلطنه حائش چطور است
 به عالم خوش دل از این چار یارم
 ادیبُ السلطنه بعد از مرارات
 چه می فرمود آقای کمالی
 برد جوفِ دکانِ پیشی ، پسی را ؟
 سرش مویی در آوردست یا نه
 سرش بی مو ولیکن دلپذیر است
 بدیدم اصفهالی زیر و هم روی
 اگر يك همچو او در اصفهان بود
 کمالی نیک خوی و مهربانست
 کمالی صاحبِ فضل و کمالست
 کمالی صاحبِ اخلاق باشد
 کمالی را صفاتِ اربلایست
 کمالی در سخن سنجی و حدیست
 کمالی در فن حکمت سرایی
 کمالی را کمالات است بی حد
 تمیز چایِ خوب و بد ندارد
 اگر رفتی تو پیش از من به طهران
 بگو محروم ماندم از جنابت
 من و رقتن از اینجا باز تا ری
 مگر از سر چشمه تا سر تخت باشد
 چو دورست از من آثار سلامت

۳۵۰

۳۵۵

۳۶۰

۳۶۵



- ندام در کجا این قصه دیدم
 که دو روبه یکی ماده یکی نر
 ملك باخیل تازان شده به نجیر
 چو پیدا گشت آغاز جدایی
 یکی مویه کنان باجفت خود گفت
 جوابش داد آن يك از سر سوز
 ز من عرض ارادت کن ملك را
 ملك آن طعنه بر مهر و وفا زن
 ملك دارای آن مغز سیاسی
 ملك دازای آن حد ضایل
 بگو شغزاده هاشم میرزا را
 وکالت گر دهد تفسیر حالت
 چو بینی اقتدار الملك ما را
 الهی زنده باد آن مرد خیر
 بود شغزاده مرآت سلطان
 امیدم آن که چون در بعضی اوقات
 رساند بر وی از من بنهنگی ها
 در ایران گر یکی شغزاده باشد
 جوانی ، کام رانی ، نیک نامی
 جز او ایران به کس تازش ندارد
 پند گر بجز آباء ایام است
 شود فیروز کار ملک آن روز
 نکرده هیچ يك دم خدمت او
 مرا او بر خراسان کرد مأمور
- ۳۷۰ و یا از قصه پردازی شنیدم
 به هم بودند عمری یار و هم سر
 کشیدند آن دوروبه را به زنجیر
 عیان شد روز خصم آشنایی
 که دیگر در کجا خواهیم شد جفت
- ۳۷۵ همانا در دکان پوستین دوز
 به هر سلك شریفی منسلك را
 به آیین محبت پشت پا زن
 که می ختند به قانون انسانی
 که تعدادش به من هم گشته مشکل
- ۳۸۰ نمی پرسی چرا احوال ما را
 عجب چیز بدی باشد وکالت
 بزنیك بوسه بر رویش خدا را
 همایون پیر ما آقای تیر
 مصفا از کنورت های دوران
 کند با نصرت التوله ملاقات
- ۳۸۵ کند اظهار بن شرفندگی ها
 همین شغزاده آزاده باشد
 خدا دادش تمامی با تمامی
 جز این يك خیر در ترکش ندارد
- ۳۹۰ پسر سرخیل ابناء گرام است
 که باشد وشته اش در دست فیروز
 تشم می کنم از نعمت او
 از او عن شاکرم تا نطقه صور

- ۳۹۵ مرا باید که دارم نعمتش پاس
به گیتی بیش مانی بیش بینی
بمان و بین جُمادئ و رَجَب را
در این گیتی عَجَب دیدن عَجَب نیست
از این مرد و زن شمس و قمر نام
من از عارف در این ایامِ آخر
۴۰۰ یا عارف که روی کار برگشت
شنیدم در یَاقوتِ باغِ مَلّی
نمود اندر تماشاخانه عام
به جای بد کشایدی سخن را
نمی گویم چه گفتی شرمم آید
چنین گفتند که آن چیزِ عادی
۴۰۵ الهی می زد آوازِ ترا رس
ترا گفتند تا تصنیف سازی
کنی با شعرِ بد عرضِ کیاست
تو آهویی، مکن جانا گرازی
عجب اشعارِ زشتی ساز کردی
۴۱۰ برادر جان خراسانست اینجا
خراسان مردم با هوش دارد
همه مُطالِبِ او دارایِ طبعند
نشسته جنبِ هر جمعی ادیبی
خراسان جا چو نیشابور دارد
۴۱۵ نمایند اهل معنی ریشخندند
کسانی می زنند از بهر تو دست
شود شعرِ تو خوش بازورِ تحریر
- بیمبر گفت مَنْ لَمْ يَشْكُرِ النَّاسَ
زمانی نوش و گاهی بیش بینی
که بینی الْعَجَبَ ثُمَّ الْعَجَبَ را
عجب بَينِ جُمادئ و رَجَب نیست
نزیاد جز عجب هر صبح و هر شام
بدیدم آنچه توان کرد باور
مرا با تو روابط تیره تر گشت
برون انداختی حُتْمِیِ جِبَلِی
ز اندامت خَریتِ عرضِ اندام
بسی بی ربط خواندی آن دهن را
ز بی آزر مِیتِ آزر مم آید
همی خوردی ولی قدری زیادی
که دیگر کس نمی دینت سرین
نه از شیشه اِماله قیف سازی
غزل سازی و آن هم در سیاست
تو شاعر نیستی تصنیف سازی
عجب مشتِ خودت را باز کردی
سخن گفتن نه آسان است اینجا
خراسانی دولب ده گوش دارد
نه تنها بی رو قراءِ سَبْعند
ز انواعِ فضایل با نصیبی
که صد پیشی به پیشاوور دارد
چو می خوانند اشعارِ چرندند
که یا مثلِ تو نادانند یا مست
چو با زورِ بَرکِ رویِ زنِ پیر

- به داد تو رسیدم ای دل
 برو عارف که مهر از تو بریدم
 چو عارفنامه آمد تا بدین حد
 بگفتا گرچه عارف بد زبانت
 به مهمان شفقت و انعام باید
 نباید بیش ازین خون دردلش کرد
 بیا عارف دو باره دوست گردیم
 ترا من جان عارف دوست دارم
 ترا من جان عارف بنده باشم
 بیا تا گویمت رندانه پندی
 تو این کرم سیاست چیست داری
 برو چندی در... و ندرابکن چفت
 مکن اصلا سخن از نظم و یا سا
 سیاست پیشه مردم حيله سازند
 تماماً حقه باز و شارلاتانند
 به هر تفسیر شکلی مستعدند
 تو هم قزوینی ملای رومی
 تو هم کمتر نبی از آن زودا
 همالا گرگ بالان دیده باشی
 ولیکن باز گاهی چرخ بی پیر
 فراوان مرغ زیرک دیده ایام
 سیاست پیشگان در هر لباسند
 همه دانند زین فن سودشان چیست
 از این رو یکدیگر را پاس دارند
 من و تو زود در شرفش بمانیم
- و گریه کفر شعرت بود مشکل
 بهریش هر چه قزوینی است دیدم
 یکی از دوستان از درد در آمد
 ولیکن بر شماها مهمانست
 ولو عارف بود اکرام باید
 گهی خوردست می باید و گش کرد
 دومنز اندر دل يك پوست گردیم
 زمهرست این که گه پشت بخارم
 دعا گوی توام تا زنده باشم
 که تا لذت بری از عمر چندی
 چرا یا بر دم افسی گذاری
 میفکن بر سر بی زخم خود زلفت
 ز شر ممدلت خواهی یا سا
 نه مانند من و تو پاک بازند
 به هر جا هر چه باش افتاد آتند
 گهی مشروطه گاهی مستبدند
 به هر صورت در آمانند مومی
 کهر کمتر نباشد از کبودا
 تو خیلی بازدم ساییده باشی
 دهد اشخاصی زیرک را دم گیر
 که افتادند بهر دانه در دام
 بخوبی همدگر را می شناسند
 به باطن مقصد و مقصودشان چیست
 یکیشان گریه چاه افتد در آرند
 که هم بی دست و هم بی دوستانیم
- ۴۲۰
- ۴۲۵
- ۴۳۰
- ۴۳۵
- ۴۴۰

- چوما از جنسی این مردم سوایم
 نمی دانی که ایران است این جا
 ۳۳۵
 نمی دانی که ایرانی چه چیزست
 بزرگان وطن را از حماقه
 یکی از انگلستان بند گیرد
 بهمنز جمله این فکر خیس است
 ۳۵۰
 بزرگان در میان ما چنینند
 بزرگانند دزد اختیاری
 بغیر از نوکری راهی ندارند
 نمی دستان گرفتار معاشند
 از آن گویند گاهی لفظ قانون
 اگر داخل شوند اندر سیاست
 ۳۵۵
 تجارت نیست صنعت نیست ره نیست
 رعایا جملگی بیچارگانند
 ز ظلم مالک بی دین هلاکند
 تمام از جنسی گاو و گوسفندند
 چه دانند این گروه ابله دون
 ۳۶۰
 چوملت این سه باشد ای نکومرد
 به این وصف از چنین ملت چه جویی
 برای همچو ملت همچو مردم
 نباید برد اسم از رسم و آیین
 تو خود گفتی که هر کس بود بیدار
 ۳۶۵
 چرا پیوسته می خری بر خود خطرا
 کنی با خود باعالی را آعادی
 یا عارف بکن کاری که گویم
- نشان کین و آماج بلایم
 حراج عقل و ایمان است این جا
 نمی دانی چقدر این جنس چیزست
 نباشد بر وطن يك جو علاقه
 یکی با روس ها پیوند گیرد
 که ایران مال روس و انگلیس است
 از آنها کمتران کمتر ازینند
 ولی این دسته دزد اضطراری
 والا در بساط آهی ندارند
 برای شام شب اندر تلاشند
 که حرفی آخیر قانون بود نون
 برای شغل و کارست و ریاست
 امیدی جز به سردار سپه نیست
 که از فقر و فنا آوارگانند
 به زیر پای صاحب ملک خاکند
 نه آزادی نه قانون می پسندند
 که حریت چه باشد، چیست قانون
 چرا باید بگویی آهن سرد؟
 به این يك مشت پر علت چه گویی؟
 نباید کرد عقل خویش را کم
 به گوش خر نباید خواند یاسین
 در ایوان می رود آخر سردار
 گذاری زیر پای خویش سر را
 بینی در جهان جز نامرادی
 تو با من دوستی خیر تو جویم

- اگر خواهی که کارت کار باشد
 دو ندعی مولوی را گنده تر کن
 چون وقت خوب و آوازت ستودست
 عموم روضه خوانها بی سوادند
 مسائل کن بر از زادالعمادا
 بدان از بر پچار و جوهری را
 احادیث مزخرف جعل می کن
 بزنی بالای منبر زیر آواز
 چو اشعار نکو بسیار دانی
 سر منبر وزیران را دعا کن
 بگو از همت این هیأت ماست
 ز سعی و فکر آن دانا وزیرست
 از آن با کله در کله اداره
 ز بس داناست آن یک در وزارت
 فلان یک دیپلم اصلاح دارد
 در این فن اولین شخص جهانست
 ز اصلاحی جمعی خواهی از این پیش
 به جای پیرهای مهمل زار
 به تلمش گرهه پیرانند بمیرند
 ز استحكام اسم و زسخنی پوز
 شب و روز آن یکی قانون نویسد
 کثافت کلری پیشینیان را
 از آن روزی که ابن علی مقامست
 و کیلان را بگو روح الامینند
- همیشه دریک بخت بار باشد
 خودت راروضه خوانی معتبرکن
 سوادت هم اگر کم بود، بودست
 ترا این موهبت تنها ندادند
 فراهم کن برای خویش زلدا
 نژاد جن و فامیل پری را
 خران گیر به خبر را نقل می کن
 بیفکن شور در مجلس ز شهنواز
 بگیرد مجلس هر جا که خوانی
 بمسئولانست ممکن با ریاکن
 که در این فصل پیدا می شود ماست
 که سالم تر غذا نان و پنیرست
 فرنگی ها نمایند استشاره
 برند اسم شریفش با طهارت
 ز سر تا پای او اصلاح بارد
 نه آرشاک آنچنان نهخاصه خانست
 که نیوی دروزارت خانه یکتریش
 جوانان مجرب را دهد کلر
 اگر مردند هم مردند، پیرند!
 کند صد عضو را ناقص به یکروز
 بیند هر چه که کلری بلیسد
 نکویم تا نیلایم دهان را
 تمام آن کثافتها تمامست
 ز عرش افتاده پابند زمینند
- ۴۷۰
- ۴۷۵
- ۴۸۰
- ۴۸۵
- ۴۹۰

گناهست از کتی بر مرغان کیش
 به رشوت از کسی چیزی نگیرند
 به هیچ اسم دگر سودی ندارند
 که این بیچاره‌ها را چشم باز است
 ورم کردند از بس غصه خوردند
 مکن هرگز ز وضع مملکت دم
 که عارف بسته از تعیب لب را
 نه مستاصل شوی دیگر نه مفلوک
 نه دیگر بایدت هر سو فرارید
 بشوی از حرف بی معنی ورق را
 که وافورت دهد با دست مقبول
 تماشا کن به صنع حیی مودود
 بیر سور از نکورویان به پاسور
 بخوان گاهی نوا گاهی همایون
 روان اهل معنی تازه گردد
 عموم مؤمنات و مؤمنین را
 که بر مشق من اندر این کلامست
 جلایر نامه خود را دریدی
 جلایر نامه را من زنده کردم
 مبادا دوستان از من عبرت‌جند
 که اهل دانشم دارند معذور
 وَ وَهْنَا فِي بِيَانِي لِلْمَعَانِي
 عَلَى تَنْشِيْطِ اَبْنَاءِ الزَّمَانِ

مقدس زاده‌اند از مادر خویش
 یقیناً گر ز بی چیزی بمیرند
 بجز شهرتیه مقصودی ندارند
 فقط از بهر ماهی چند غزاست
 غم ملت ز بس خوردند مُردند
 ز مشروطیت و قانون مزن دم
 بزرگان هم جوینند این عجیبرا
 کنند آجیل ماجیل ترا کوك
 نه دیگر حبس می بینی نه تبعید
 بخور با بچه خوشکله عرق را
 اگر داری بتی شیرین و شنکول
 بکش تریاک و بر زلفش بنده دود
 بزن با دوستان در بوستان سوز
 به عشق خدی خوب و قد موزون
 چو تصنیف بلند آوازه گردد
 خدا روزی کند عیشی چنین را
 جلایر نامه قایم مقامست
 اگر قایم مقام این نامه دیدی
 جلایر را جلایر بنده کردم
 به شوخی گفتمام گریاوه بی چند
 بیارم از عرب بتی دو مشهور
 اِنَا شَاهِدَتْ فِي نَطْمِي قُتُوراً
 فَلَا تَسْبُ لِنَفْسِي اِنْ رَفِئِي

۴۷۷

۴۹۵

۴۹۷

۵۰۰

۵۰۵

۵۱۰

۵۱۵

زهره و منوچهر

صبح قاییده هنوز آفتاب
 تازه گل آتشی مُشک بوی
 منتظرِ هوله بادِ سحر
 ماه زُخی چشم و چراغ سپاه
 صاحبِ شمیر و نشان در جمال
 نجمِ فلک عاشقِ سردوشی اش
 پیر و رُخشان چو شبه چکمه اش
 دوخته بر دورِ کلاهش لبه
 بافته بر گردنِ جانها کمند
 کرده منوچهر بند نام او
 چشم بمالید و برآمد ز خواب
 روز چو روزِ خوش آدینه بود
 خواست بهمیلو دل و وفقِ مرام
 چون زهوس هایِ فزون از شمار
 اسب طلب کرد و تفنگ و فشنگ
 رفت کند هر چه مرال است و میش

وا نشد دیده لرگی ز خواب
 سُسته زشبنم به چمن دست و روی
 تا که کند خشک بدان روی تر
 نایب اول به وجاهت چو ماه
 بنده مهمیزِ ظریفش هلال
 ۵۲۰ زهره طلبکارِ هم آغوشی اش
 خفته یکی شیر به هر نکمه اش
 وان لبه بر شکلِ مَر یک شبه
 نامِ کمندش شده واکیل بند
 ۵۲۵ تازه تر از شاخِ گل انعام او
 با رخِ تابنده تر از آفتاب
 در گروِ خدمتِ عادی نبود
 روزِ خوشِ خوشِ رساند به شام
 هیچ نبودش هوسی جز شکار
 ۵۳۰ تاخت به صحرا پیِ نخجیر و رنگ
 برخی بازوی توانایِ خویش

ت ت ت

زهره مهین دخترِ خالوی ماه
 آدمیان را به مَحَبَّت گداز
 خرمنِ آبنا به بشر سوختن
 واله و آشفته جو افکارِ خود
 يك دو سه ساعت کشد از کار دست
 تازه ز گل گشت دماغی کند
 کرد به سرِ مَقْنَعَةُ خاکیان
 سوی زمین کرد ز کیهان کند
 رفت بدان سو که منوچهر بود
 چشم وی افتاد به چشم سوار
 کارگرس آری نیرِ نظر
 رنگ پرید از رخ شاداب او
 در خمِ فتراکِ جوانِ دلیر
 یادِ الوهیتِ خویش اوفتاد
 این چه ضعیفان و زبون گشتن است
 از چه زبونِ پرسی خاکیم
 از چه به من چیره شود این جوان
 پیشِ خدایان همه رسوا شوم
 وز شکن زلفِ من افتاده است
 با دیگران پس چه دُشمنی کند ؟
 زاده من چون گزدهٔ کشتن من ؟
 در ره این تازه جوان افکنم
 طرفه غزالی است شکارش کنم

از طرفی نیز در آن صبح گاه
 آلهٔ عشق و خداوندِ ناز
 پیشه وی عاشقی آموختن
 خسته و عاجز شده در کارِ خود
 خواست که بر خستگی آرد شکست
 سیرِ گل و گردشِ باغی کند
 کند ز بر کِسوتِ افلاکیان
 خویشتن آراست به شکلِ بشر
 آمد از آرامگه خود فرود
 زیر درختی به لبِ چشمه سار
 نیرِ نظر گشت در او کارگر
 لرزه بیفتاد در اعصاب او
 گشت به یک محل نه به صد دل اسپر
 رفت که يك باره دهد دل به باد
 گفت به خود خلفتِ عشق از منست
 من که یکی غنصرِ افلاکیم
 آلهٔ عشق منم در جهان
 من اگر آشفته و شیدا شوم
 عشق که از پنجهٔ من زاده است
 با من اگر دعوی گشتی کند
 خوابگرِ عشق بود مشتِ من
 تازی از آن دام که دایم تنم
 عشق نهم در وی و زارش کنم

۵۳۵

۵۴۰

۵۴۵

۵۵۰

- ۵۵۵ دست کشم بر گل و برگوش او
 جنبش يك گوشه ابروی من
 من که بشر را به هم انداختم
 خوب توانم که کنم کار خویش
 گرچه نظامی است غلامش کنم
 این همه را گفت و قوی کرد دل
 کردنهان عجز و عیان ناز خویش
 گفت سلام ای پسر ماه و هور
 ای ز بشر بهتر و بگزیده تر
 ای که پس از خلق تو خلاق تو
 ای تو بهین میوه باغ بهی
 چین سر زلف عروس حیات
 در چمن حسن گل و فاخته
 بسکه تو خلقت شده بی شوخ و سنگ
 کز پس تو باز چه رنگ آورد
 بی تو جهان هیچ صفایی نداشت
 قدر کجا داری و نام تو چیست
 کس فرود آیی از آن تیزگام
 در سر این سبزه من و تو به هم
 مُفتنم است این چمن دلفریب
 شاخ گلی پا به سر سبزه نه
 بندکن آن رشته به قریوس زین
 خواهی اگر پنجه به هم افکنم
 تا تو نهی بر کف من پای خود
- تا پیرد از سر او هوش او
 می کشدش سایه صفت سوی من
 عاشق و دلداده هم ساختم
 سازمش از عشق گرفتار خویش
 منصرف از شغل نظامش کنم
 داد به خود جرأت و شد مستقل
 همیشه بی داد به آواز خویش
 چشم بد از روی نکوی تو دور
 بلکه ز من نیز پسندیده تر
 همچو خلابی شده مُشاقی نو
 ۵۶۰ غنچه سرخ چمن قره می
 خال دلارای رخ کاینات
 سرخ و سفیدی به رخت ناخته
 گشته به خلقت کنی تو عرصه تنگ
 حسن جهان را به چه قالب برد
 ۵۶۵ باغ امید آب و هوایی نداشت
 در دل این کوه مرام تو چیست
 کز لب این چشمه ستانیم کلم
 خوش به هم آییم در این صبحدم
 ای شد من پای در آر از رکیب
 ۵۷۰ شاخ گل اندر وسط سبزه به
 جفت بز از سر زین بر زمین
 ور دو کف دست رکابی کنم
 گرم کنی در دل من جای خود

سر بخور از دوش در آغوش من
 ناک چو سبزه به زمین گسترم
 قصه شیرین کیمت صد هزار
 غصه هم چشمی آهو مخور
 آهوکا دست بنار از شکار
 کاهد از آن روی چو گل آبیوتاب
 بر سر زلفت بنشیند غبار
 هرچه دلت گفت همان طور کن
 هیچ نیامد به دلش مهر از او
 منصرف از میلوت و باده بود
 سال وی از شانزده افزون نبود
 لذت مستی نچشیده هنوز
 کز می نوشش نرسیده به لب
 مانع دل باختن و دلبری
 یافت خطایی و خطایی نداد
 لب به لب آن پسر حور زاد
 زمزمه دلبری آغاز کرد
 در عمل خیر تأمل مکن
 بینی و از اسب نیایی فرود ۱۹
 با چمن آرا صنمی همچو من
 صابری و سخت گمانی کنی
 رنگ طبیعی زلب خود مبر
 رنگ طبیعی کند از وی فرار
 یا کندش سرختر از آنچه هست

یا که بنه پا به سر دوش من
 نرم و سبک روح بیا در برم
 بوسه شیرین دهمت بی شمار
 کوه و بیابان بی آهو مبر
 گرم بود روز دل کوهسار
 حیف بود کز اثر آفتاب
 یا ز دم باد جنایت شعار
 خواهی اگر با طر خود شور کن
 این همه بشنید منوچهر از او
 روح جوان همچو دلش ساده بود
 گرچه به قد اندکی افزون نمود
 کشمکتی عشق ندیده هنوز
 با همه نوش لبی ای عجب
 بود در او روح سپاهیگری
 لاجرم از حجب جوابی نداد
 گویی چسبیده ز شهید زیاد
 زهره دگر باره سخن ساز کرد
 کای پسر خوب تعلل مکن
 مهر مرا ای به تراز من درود
 صبح به این خرمی و این چمن
 حیف نباشد که گرانی کنی
 لب مفشار اینهمه بر یکدگر
 بر لب املت چو بیاری فشار
 یا برسد سرخی او را شکست

۵۱

۵۱

۶۰۰

- آن که ترا تاین و هن تنگ داد
 داد که تا بوسه فشانی همی
 گاه به ده نایه بی بیش و کم
 گاه یکی بوسه بیخشی ز خویش
 بوسه اول ز لب آید به در
 حال بین میل کنامین تراست
 باز چو این گفت و جوابی ندید
 دست زد و بند رکابش گرفت
 خواه نخواه از سر زینش کشید
 هر دو کشیده سر سبزه دراز
 قد متوازی و سحانی دو خد
 عارضی هر دو شده گلگون و گرم
 عشق به آزرم مقابل شده
 زهره طنناز به انواع ناز
 تکمه به زیر گلویش هر چه بود
 یافت چو با بی گلوی خوشترش
 دست به دو قسمت فرقت کشید
 موی که نرم اقد و نیما گرم
 از کف آن دست که با مهر زد
 رفت که بوسد ز رخ فرخش
 خورد تکان جمله اعضای او
 دید کز آن بوسه فنا می شود
 دید که آن بوسه تماشا کند
 بر تن او چندی آمد پدید
 بُرد کمی صورت خود را عقب
 وان لب جان پرور گلرنگ داد
 که بدعی که پستی همی
 ۶۰۵ گیرش سی بوسه ز من پشت هم
 مدتی از عفتی سی بوسه پیش
 بوسه ثانی کشف از ناف سر
 هر دو هم از میل تو باشد روانست
 زور خدایی به تن اندر دمید
 ۶۱۰ ریشه جان و رگ خوابش گرفت
 در بغل خود به زمینش کشید
 هر دو زده تکیه بر آرنج ناز
 گویی کاندازه بگیرند قد
 این یکی از شهوت و آن یک از شرم
 ۶۱۵ بر دو طرف مسأله مشکل شده
 کرد بر او دست تمتع دراز
 با سر انگشت عطوفت گشود
 کج شد و برداشت کلاه از سرش
 برقی از آن فرق به قلبش رسید
 ۶۲۰ برق جهد آخر از آن موی نرم
 برقی لطیفی به منوچهر زد
 رنگ منوچهر پرید از رخش
 از ننگ سر تا به ننگ پای او
 بوالهوس و سر بهوا می شود
 ۶۲۵ منصرف از شغل نظامش کند
 پس عرقی گرم به جانش دوید
 طرفه دلی داشته بالحب

بوسه میان دو لبش آب شد
 آب شود بعد به شاخِ درخت
 بلکه ز من خوب تری بیافتی
 یا لبِ من می نمک انگاشتی
 به که ز من بوسه نمایی در بیخ
 هیچکس این طور بمن بر نخورد
 بلکه ملولی که چرا آمدم ؟
 دختر کی شخصی و شیدا میم
 بهتر از این گیر نیاید شکار
 یک سر مو عیب در اعصاب هست ؟
 هیچ کسی مثل من افتاده است ؟
 این فرح افزا سر و سیمای من
 بینی همچون قلم چینیم
 این کف نرم این کفلِ چاق من
 این شکم بی شکن صاف من
 سینه صافی تر از آینه ام
 رکت ندم هیچ از آنها خیر
 از صفتِ ناف به پایین میرس
 نعمت دیگر زند این سازها
 از در و دیوار بیارد نشاط
 کر اثر پام نماند نشان
 نرم تر من بد تن از کرک به
 در سبکی تالی پروانه ام
 هیچ به گلها نرسام زبانه

زهره از این واقعه می ناب شد
 هر رطبی را که نجینی به وقت
 ۶۳۰ گفت ز من رخ ز چه بر تافتی ؟
 دل به هوایِ دگری داشتی ؟
 بر زخمِ او آخته بودی تو تیغ
 جز تو کس از بوسه من سر نخورد
 از چه کنی آخم مگر من بدم
 ۶۳۵ من که به این خوبی و رعنا میم
 گیر تو افتاده ام ای تازه کلر
 خوب بین بد به سراپام هست ؟
 هیچ خدا نقص بمن داده است ؟
 این سر و سیمای فرح زای من
 ۶۴۰ این لب و این گونه و این بینیم
 این سر و این سینه و این ساق من
 این گل و این گردن و این ناف من
 این سر و این شانه و این سینه ام
 باز مرا هست دو چیزِ دگر
 ۶۴۵ زارِ درون دل با چین میرس
 هست در این پرده بس آوازا
 چون بنهم پای طرب بر بساط
 بر سر این سبزه بر قسم چنان
 زیر پر من نشود سبزه زله
 ۶۵۰ چون ز طرب بر سر گل پانهم
 گر بجهنم از سر این گل بر آن

رقصی من اندر سر گل‌های باغ
 بسکه بود نیر و رخشان تنم
 ز آنچه ترا خوب بود در نظر
 هر چه ز جنس غسل و شکر است
 تا دو سه بوسه نیتانی همی
 تو بستان بوسه‌یی از من فریه
 ناز مکن از من ز تو خوشگل‌ترم
 نی غلط افتاد تو خوشگل‌تری
 اخم مکن اگوش به عرضم بده
 نیست در این گفته من سوسه‌یی
 بوسه دیگر سر آن می‌نهم
 من نه ترا پیه‌ی دل می‌کنم
 گر ندهی بوسه عنایت کنم
 نی غلطی رفت، بیخشا به من
 بر تو اگر گفته من جور کرد
 من که نکتم تو بده بوسه مفت
 از چه کسی سد در داد و ستد ؟
 قرض بده منفعتش را بگیر
 از لب من بوسه مکرر بگیر
 از سر من تا به قدم یک سره
 از تو بود دژه و ماهور آن
 هر طرفش را که بشوایی بچر
 عیش ترا مانع و منظور نیست
 در تو ندانی چه کنی، یادگیر ا
 خیز تو سیاد شو و من شکار

۶۵۵ رقصی شعاع است به روی چراغ
 تور دهد از پی پیراهنم
 بوسه من باشد از آن خوبتر
 بوسه من از همه شیرین تر است
 لغت این کار ندانی همی
 بد شد اگر، باز سر جاش به ا
 من ز تو در حسن و وجاهت سرم
 در همه چیز از همه عالم سری
 ۶۶۰ مفت نخواهم ز تو، قرضم بده ا
 گر تو بمن قرض دهی بوسه‌یی
 لعظه دیگر، به تو پس می‌دهم
 گر ندهی بوسه دوئل می‌کنم ا
 از عطش عشق کبابت کنم
 ۶۶۵ دور شد از حد بزرگت سخن
 من چه کنم عشق تو این طور کرد
 طاق بده بوسه و برگیر جفت
 فایده در داد و ستد می‌رسد ا
 زود هم این قرض گزارم نه دیر
 ۶۷۰ چون که به آخر رسد از سر بگیر
 هست چراگاه تو آهو بره
 چشمه نزدیک و تلی دور آن
 هر گل خوبی که بیایی بنخور
 نمر بود یایع و ناطور نیست
 یاد از این زهره استاد گیر
 ۶۷۵ من بدوم سر به پی من گذار

زحمت پای تو فراهم کنم
 گیرم و در سینه کنم جا بجا
 نیر تو هر سو رود آن سو بوم
 من ز تو پنهان شوم این گوشهها
 می دهمت هر چه تمنا کنی
 یا پرو بوسه ، نه یا حرف مفت
 خوب از خجی هر چه کنی کرده بی ا
 بین در انکشت بند در خفا
 نرم بزن بر هدیه ابروی من
 آید بیاش از سر من تا قسم
 بر به پی من به و برکاب کن
 رخت اتو کرده من کیس شد
 هفت در این کار بسی نکمها
 تر که شود میک بچسبند به تن
 آنچه نهفته است هویدا شود
 راز پس پرده عیانت کند
 گاه به هم زن سر گیسوی من
 رخ جو برم پیش تو واپس گرا
 می زنم انکشت ادب بر لب
 تر که خوری از کف سیمین من
 نشکنی از بی خردی بست را
 تر که گل می زنت پشتو دست
 گاه به کولی و کولی بگیر
 تا بعلل کوه بیبجد صدای

من نه شکارم که ز تو رم کنم
 تیر بینداز که من از هوا
 من ز بی نیر تو هر سو بوم
 چشم به هم نه که بینی مرا
 گر تو مرا آبی و پید کنی
 ریک یاد که زنی طاقه و جفت
 جر بزی یا نری پرده بی
 گاه یکی نیز از آن ریکها
 بی خیر از من ببران بوی من
 کج شو وزین جوی روان پشت هم
 مشت خود از چشمه پر از آب کن
 غصه مخور گر تن من خیس شد
 آب بیاش از سر من تا به پا
 نازک و تنگه است مرا پیر من
 بست و بلندی همه پیدا شود
 کشف بسی سر نهات کند
 گاه بکش دست بر ابروی من
 گاه یا پیش که بوسی مرا
 گر کند از بوسه کند مطلب
 گر بیری دست به پایین من
 ناف به پایین ببری دست را
 گر بیری دست تخطی به بست
 گاه بیا روی و زمانی به زیر
 که به لب کوه بر آریم های

۶۸۰

۶۸۵

۶۹۰

۶۹۵

۷۰۰

سبزه بگر بازه به بار آمده
 سر سره فصل بهاران بود
 همچو دو پروانه خوش بال و پر
 دست بهم داده بر آن سر خوریم
 بلکه ز اجرام زمین رد شویم
 سیر نماییم در آفاق نور
 باش تو چون کربه و من موش تو
 کربه صفت وزجه و گازم بگیر
 طفل شو و حسب به دامان من
 از سر زلفم، طلب مشک کن
 وزجه و شادی کن و پیشکن بزن
 دست بکش بر شکم صاف من
 حاج کن از سینه سیمین من
 همچو گلم بوکن و چون مل بنوش
 غنچه صفت خنده کن و باز شو
 فلتلکم می ده و پیشکان بگی
 گفت و دگر باره طلب کرد بوس
 از غضب افکنده بر ابرو گره
 خواست چو با زهره کند گفتگو
 خفتن مرگانش نه از ناز بود
 امر طبیعی است که درین راه
 خواهد ازین سوچو به آن سوچند
 تازه جوان عاقبت اندیش بود
 دید رسیدست لب پرتگاه

صافی و میوسته و روغن زده
 وز بی سر خوردن باران بود
 داده عنان بر کف بادِ سحر
 گاه به هم گاه ز هم بگفدیم
 هر دو یکنی روح مجرد شویم
 از نظیر مردمِ خاکی به دور
 موش گرفتار در آغوش تو
 ول ده و پرتم کن و بازم بگیر
 شیر بنوش از سر پستان من
 با نفس من عرق خشک کن
 گل یکن از هاله و بر من بزن
 بوسه بزن بر دهن نافی من
 گاز بگیر از لب شیرین من
 بشکن و لثتم کن و بازم بیوش
 عشوه شو و غمزه شو و ناز شو
 من چه بگویم چه بکن، جان بگیرا
 باز شد آن بهره خندان عبوس
 از بی ییکار کمان کرده زه
 روی هم افتاد دو مرگانش او
 بلکه در آن خفتگی يك راز بود
 چون پرسد مرد لب پرتگاه
 چشم خود از واهمه برجم نهد
 با خبر از عاقبت خویش بود
 واهمه را چشم بیست از نگاه

۲۰۵

۲۱۰

۲۱۵

۲۲۰

- ۷۲۵ آنچه غرق قلب می بینی است عشق ا
 کیست که با عشق بجوشد همی
 باری از آن جوسه جوان دلیر
 گشت که ای بسخه بتدل از پری
 صفت بیان از گل و سرو و سمن
 دانست از جنس بشر برتری
 عشوه از این پیش به کارم مکن
 بر لبم آن قدر تلنگر مزن
 شوخ مشو، شبنم بازی مکن
 دست مزن تا نشود زینهار
 گر اثری مانده از انگشت تو
 عند چه آرد به کسان روی من
 ظهر که در خانه نهم پای خود
 آن که قدش چفته چو شمشیر شد
 بیند اگر در رخ من لگه بی
 تا دل شب غرغر و غوغا کند
 بخلق چه مانند که این داغ چیست
 کیست که این ظلم به من کرده است
 شهو لب من نمکین است کس
 هیچ خیالی ترده راو من
 تا غیبه کس نشستم به بام
 سیر بدیده نظری در رخم
 هیچ پریشان شده خواب من
 آینه من پذیرفته زنگ
- مهلتی که بر ز تپیدی است عشق
 وز دو جهان دیده نبوشد همی
 و احمه بیکرقت و سرافکنند زیر
 جلد سوم از قمر و مشتری
 جمله تأکید ز باغ و چمن
 لبک ندانم بشری یا پری ؟
 صرف مساعی به شکارم مکن
 جاش بماند به لبم ، پوز خزن
 پیش میا دست ددازی مکن
 عارض من لاله صفت داغدار
 باز شود مشت من و مشت تو
 يك منم و چشم همه سوی من
 بکندم از موقف لالای خود
 تا قدر من راست تو از غیر شد
 بی شك از آن لگه خورد بیگانه بی
 مقصم سازد و رسوا کند
 بر رخ من داغ تو یا داغ کیست
 مرد بزد نهمت و توتول کرده است
 در قرقی من نپزیده است کس
 بتدق کس نشد او من
 باد بهد گوتم در منامه پیام
 شاد نگشته دلی از پانجم
 ابر ندیده شنب مهتاب من
 پای تباتم رسیده به منک

- خوردمام از خوب رُخان مِشتها
 خوبدخان خوشروشان خیل خیل
 عصر گند کن طرف لاله زار
 هر زن و مردی که به من بنکرد
 عشوہ کنان بگنجد از سوی من
 گرچه جوانم من و صاحب جمال
 زن نکند در دل جنگی مقام
 عاشقی و مرد سپاهی کجا
 جایگه من شد قلب سپاه
 مردم بی اسلحه چون کوسفند
 گرگ شناسیم و شبایم ما
 تا که بر این گله بزرگی کنیم
 خون که چنگد بهر وطن روی خاک
 قلب سپاه است چو ملوای من
 مکر زن سراندمام اندر زمان
 دیده و دانسته نیستم به چاه
 شاه پرستی است همه دین من
 بیند اگر حضرت اشرف مرا
 گر شود شاه غضب می کند
 هر چه میان من و تو بگذرد
 باد بر شاه ببرد از هوا
 بر سر ما فکری اگر ره کند
 فرم نظام است چو در بر مرا
 بعد که آیم به لباس سویل
- سوزن یسکان ز سر انگشتها
 سوی من آیند همه همچو سیل
 سرد قلبان بین همه لاله عذار
 يك قدم از پهلوی من نکند
 تا زرد آرنج به پلخوی من
 مهر بتان را نکند احتمال
 عشق زن آن است به جنگی حرام
 دادن دل دست مناهی کجا ؟
 قلب زن را نکند جایگاه
 در قرق غیرت ما می چرند
 حافظ ناموس کسایم ما
 نیست سزاوار که گرگی کنیم
 حیف بود گر نبود خون پاک
 قلب قلان زن نشود جای من
 عشق زن دینمام از این و آن
 کج نکند پای خود از شاهراه
 حُب وطن پیشه و آیین من
 آید و بیرون کند از صف مرا
 بی ادبان را شه ادب می کند
 باد بر شاه خبر می برد
 کوه بگوید به زبان صدا
 خلقت آن فکر، خودشه کند
 صحبت زن نیست میسر مرا
 از تو تعاشی نکند بی دلیل
- ۷۵۰
- ۷۵۵
- ۷۶۰
- ۷۶۵
- ۷۷۰

- ۷۷۵ ناز عیانوز شو سرباز را
 لحیز و برو دست بندار از سرم
 زهره که در موقع گفتار او
 مانند دراز خیره چو سوز لکری
 یا چو کسی هیچ ندیده نندو
 دیدند چو انکار منوچهر را
 پنجه حکمت و قوی پنجه بی است
 متع بان عشق فراوان تر کند
 هر چه به آن دیر بود دست رس
 هر چه که تحصیل وی آسان بود
 لعل همان سنگ بود لیک سرخ
 لعل ز معدن چو کم آید به در
 اگر رادیوم نیز فراوان بندی
 پس جهان هر چه زشت و نکوست
 الفرض آن انجمن آرای عشق
 آتش مهر ابد اندوخته
 گر چه از او آیت جرمان شنید
 گفت جوان هر چه بود ساده تر
 مرغ رمیده نشود زود رام
 جنت ز جا با قدر چون سلسله
 گفت چه ترنوست، جوان دایینا
 آن که نزدیک زن بود اندر گریز
 مرد سپاهی و به این کم دلی
 بسکه ستم بر دل عاشق کند
- بهر خود اندوخته کن نان را
 نیز کبیر دست به پایون ترم
 بود قفا در لب گلنار او ،
 در قلم صورت بهت آوری
 دیده تقدوی به سر شاخ سرو
 کرد فرون در طلبش مهر را
 گشت گزاین پنجمه در اشکجه نیست
 دل خون بده خون تر نکند
 بیش بود طالب آن را آهوس
 قدر کم و قیمتش ارزان بود
 هست بنا سنگ چو او یک سرخ
 لاجرم از سنگ گران سنگ تر
 قیمت اجبار بیابان بندی
 قیمت آن اجرت تحصیل اوست
 ماضی مستغرق در بنای عشق
 در شرب آتش خود سوخته
 بیش شدش حرص و فرون شد امید
 هست به دل بهختن آماده تر
 دام ندیده است که اکتد به دام
 طعنه و تشویق و عتاب و گله
 صاحب شمیر و نشان را بینا
 در صف مردان چه کند جست و خیز
 بچه به این جاهلی و کلهلی
 عاشق بیجازه دلش دق کند

- گرچه به خوبی زخت آورد نیست
مرد رشید این همه وسواس چیست
پلك چرا روی هم انداختی
جز من و تو هیچ کس اینجا که نیست
سبزه تو ترسی که گواهی دهد
سبزه که جاسوس نباشد به باغ
قلعه بگی نیست که جلبت کند
نیست در اینجا ماژری ، محبسی
بیهده از شاه مترسان مرا
در تو نیابد غضب شاه راه
عشق فکن در سر مردم منم
چون گل رخسار تو و ا می شود
این همه محبوب شدن بی خود است
مرد که در کار نباشد جسور
هر که نهد پای جلالت به پیش
آن که بود شرم و حیا رهبرش
هر که کند پیشه خود را ادب
کام طلب ، نام طلب می شود
زندگی ساده در این روزگار
گر تو هم این قدر شوی گول و خام
آتش سرخی تو ، خمودت چرا
تازه جوانی تو ، جوانیت کو ؟
لعل ترا هیچ به از خنده نیست
گر نه بی عشق و هوا دادماند
- بین جوانان چو تو خوئ مرد نیست
مرد رشیدی ، زکست باس چیست
روزبه خود بهر چه شب ساختی ؟
پاس که داری و هراست ز چیست ؟
نامه به ارکان سپاهی دهد
دادن راپورت نناند گلاغ
حاکم شرعی نه که حجت زند
منصب تو از تو بگیرد کسی
جان من آن قدر مرتجان مرا
هیچ مترس از غضب پادشاه
عشق ترا در سر شاه افکنم
شاه هم از زهره رضا می شود
غضب ز اندازه فزون تر بناست
دور بود از همه لذات ، دور ا
عاقبت از پیش برد کار خویش
خلق ربایند کلاه از سرش
در همه کار از همه ماند عقب
شاخ گل خشک ، نخطب می شود
ساده مشو ، هیچ نباید به کار ا
هیچ ترقی نکنی بشود نظام
آب روانی تو ، خمودت چرا
عیند بود ، خانه تکائیت کو ؟
اخم به رخسار تو زببند نیست
این همه حسن از چه ترا دادماند ؟

۸۰۰

۸۰۵

۸۱۰

۸۱۵

۸۲۰

شاخه برای ثمر آمد پدید
 بهر تفریح بود آیین باغ
 دختر بکر از بی کاین بود
 می توان گفت که رسوا شود
 می توان گفت که بی عصمت
 بیشتر از حد و حساب آمده
 بر نخوری، بر ندی از جمال
 عشق که شد، هم گل و هم بلبل
 زنده که عاشق نبود زنده نیست
 لازم و ملزوم همندا این دو تا
 چند سیاحتی که جوانی بدان
 با تو کسی عشق نورزد دگر
 همچو رود نرم که در دیده خواب
 بر تو گران آمده ای بوالفضول
 مرد نبی صفحه بی از مرمری
 ساخته از زر بتی بی جانیا
 عضو دگر بهره نیند دگر
 مستی چشم من از آن باده است
 فنارغی از رسم و ره دلبری
 وصف ترا با من این گونه گفت
 تازه رسیدی تو به حد بلوغ
 طوطی تو قند نخورده هنوز
 دامن پیراهن تو روی ناف
 نویر هر میوه گرامی تراست

کلن ز بیو بذل زر آمد پدید
 نورفشانی است غرض از چراغ
 در زمین از بی ترین بود
 غنچه که در طرف چمن وا شود
 مه که ز نورش همه را قسمت
 ۸۲۵
 حسن تو بر حد نصاب آمده
 حیف باشد تو بدین خط و خال
 عشق که نبود به تو، تنها گلی
 زندگی عشق عیب زندگیست
 حسن بلا عشق ندارد صفا
 ۸۳۰
 قدر جوانی که ندانی بدان
 بعد که ریش تو رسد تا کمر
 عشق به هر دل که کند انتخاب
 عشق بدین مرتبه سهل القبول
 ۸۳۵
 گر تو نداری صفت دلبری
 پرده نقاشی الوانیا
 از تو همان چشم شود بهره ور
 عکس تو در چشم من افتاده است
 این که تو گفتی که ز مهری بری
 آن لب لعل تو هم اندر لبت
 ۸۴۰
 گفت و نگفته است یقیناً دروغ
 شاخ تو ریوند نخورده هنوز
 جمع نیکبختست هنوز از عفاف
 وصل تو بر شیشگان نویر است

- ۸۴۵ کاشنپ تو تازه نفس یافتم
 با تو توان نخنه زد و باده خورد
 خوب حد آغوش تو بی هوش شد
 بر خون از این سفره بی انتظار ا
 کار منوچهر به سختی کشید
 ۸۵۰ شورشی افتاده بر اعضای او
 عضو دیگر طور دیگر می شود ا
 نشوه شده داخل شریان وی
 مورچگان یافته ره بر تش
 کاین چه خیالست و چه تفسیر حال
 ۸۵۵ حوصله در کشمکش افتاده است
 ظاهر او معنی خواه و نخواه
 رنگ به رخ داده و پس می گرفت
 قابل حس بودی و نشو و نما
 قوس قزح می شدی آن جا پدید
 ۸۶۰ خیزد و زان ورطه زند و رجلا
 هیچ بیفتاده تفنگم به کار
 کبک نیاویخته بر قاقچ زین
 شد سر ما گرم چو این جوی آب
 غرق عرق شد ز حرارت تنم
 ۸۶۵ چشم به ره منتظران منند
 منتظران را به لب آمد نفس
 باد میان من و تو راند و
 طاقش از غصه و غم گشت طاق
- من هم از آن سوی تو بشتافتم
 از تو توان لذت بسیار برد
 با تو توان خوب هم آغوش شد
 می گذرد وقت ، غنیمت شمار ا
 چون سخن زهره به این جا رسید
 دید به گل رفته فرو پای او
 دل به برش زیر و زیر می شود
 گویی جامی دو کشیده است می
 یا مگر از رخنه پیراهنش
 رفت از این قصه فرو در خیال
 از چه دلش در پیش افتاده است
 کبر سنه بودش دل و سیرش نگاه
 شرم بر او رام نفس می گرفت
 رنگ پریده اگر اندر هوا
 زان همه الوان که از آن رخ پرید
 خواست بیفتاده به دام بلا
 گفت درینا که نکرده شکار
 گور و گوزنی نرزه بر زمین
 سابه برفت و پرید آفتاب
 سوخت ز خورشید رخ روشنم
 خانگیانم نگران منند
 صحبت عشق و هوس امروز بس
 جمعه دیگر لب این سنگ جو
 زهره چو بشنید نوای فراق

- دید که مرغ دلش آسیده سر
خواهد از آن تنگ مکان برجهد ۸۷۰
- روی هم افکند دو کف از اسف
داد بر آرامگر دل فشار
اشک به دور مژمانش حلقه بست
گفت که آه ای پسر منک دل
مادر تو گر چو تو متاعه بود ۸۷۵
- ای عجب آن که ز زن آفرید
حیف بُود از گهر پاک تو
این چه دلست ای پسر بی نظیر
تا به کی آرم به تو عجز و نیاز
این همه هم جور و ستم می شود ۸۸۰
- گر چه مرا می تو روا کام نیست
گر تو مَحَبَّت گنه انگاشتی
کاش شود با تو دو روزی ندیم
یک دو شبی باش به پهلوی او
تا تو بیاموزی از آن خوش خصال ۸۸۵
- بین که خداوند چه خویش نمود
مکتب عشق است سپرده به او
آنچه ندانی تو از او یاد گیر
خوب بین خوبدُخان چون کنند
اهل نظر جمله دعایش کنند ۸۹۰
- خلق بسوزند به راهش سپند
و ما چه بسا سیم رخ و سیم ساق
در قفس سینه زند بال و پر
بال زنان سر به بیابان نهد
باز سوی سینه خود برد کف
تا نکند مرغ دل از وی فرار
زاله به پیرامن لرگس نشست
ای ز دل سنگ تو خارا خجل
هیچ نبودی تو کنون در وجود
چون دزد این گونه تواند برید ا
این همه خود خواهی و امساک تو
سخت تر از سنگ و سیه تر ز قیر
وای که یک بوسه و این قدر نازا
از تو ز یک بوسه چه کم می شود
بی تو مرا لفظی آرام نیست
این همه حسن از چه نگه داشتی
نایب هم قدر تو عبدالرحیم
تا که کند در تو اثر خوی او
طرز نظر بازی و غنچ و دلال
پادشاه ملک قلوبش نمود
اوست که از جمله بتان برده گو
مشق نکو کاری از استاد گیر
صید خواطر به چه افسون کنند
شیفتگان جان به فدایش کنند
تا نرسد خوی خوشش راگزند
بهر وی از شوی گرفته طلاق

- این همه از عشق نحاشی مکن
جمعه و تعطیل ، شتاب ز چیست
ریح چو عادت شود آسودگیست
گر تو نخواهی که دمد آفتاب
گر به رُخت مهر رسالد زیان
جا دهمت همچو روان در تم
در شکن زلف نهات کنم
دسته بی از طره خود بر چشم
اشک بیارم به رخت آن قند
سازمت از چشمه چشم زلال
آن دو کبوتر که به شاخ آلودند
چون سفر و سیر کنم در هوا
بر شوم از خاک به سوی سپهر
گویمشان آمده پر وا کنند
این که گه از شاه بترسانیم
هیچ ندانی تو که من کیستم
من که تو بینی به تو دل باختم
حجله نشین فلک سوم
شور به نذات جهان می دهم
چشم به هر کس که بدوزم همی
عشق یکی بیش و یکی کم کنم
هر که بینم به جنون می رود
عشق عنان جاب خون می کشد
مخمری رحم به حالش کنم
- ۸۹۵ سفسله و عنذ تراشی مکن
با همه تعجیل آیات ز چیست ؟
قید بی آلاشی آلودگیست
باز کن آن لعل لب و گوشتاب
دامن پاچین کنت سایبان
گیرمت اللد دل پیراهنم
مخفی و محفوظ چو جات کنم
۹۰۰ بادزی سازم و بادت زبم
تا نکند در تو حرارت اثر
جاله لب چاه زلف مال مال
حامل تخت من نام آورد
تخت مرا حمل دهند آن دو تا
۹۰۵ تندتر از تابش انوار مهر
بر سر تو سایه مهیا کنند
که زن مردم به غلط خوانیم
آمده این جا ز بی چیستم
روی ترا قبله خود ساختم
۹۱۰ عاشق و معشوق کن مردم
حسن به این ، عشق به آن می دهم
خرمن همیش بسوزم همی
بیش و کم آن دو منظم کنم
دارد از اندازه برون می رود
۹۱۵ کلر محبت به جنون می کشد
راه نمایی به وصالش کنم

- چاشنیِ خوانِ طبیعتِ منم
گر چه همه عشق بود درین من
داد بهمن چون غم ز رحمت زیاد
تا بود ، افسرده و ناکام باد ۹۲۰
- یا ز خوشی میرد و یا از ملال
باد چو اطفال همیشه عجول
خانه خدایی کند آن را به روز
پهن کند بسترِ خوابش به شام ۹۲۵
- باد گرفتار به لا و نعم
سیر و شکیبایی از او دور باد
آن که خداوند خدایان بود
عشق چو در قالب من آفرید
گر تو شوی با من جاوید مع
نیست فنا چون به من اندر ز من ۹۳۰
- من نه ز جنسِ بشرم نه پری
رَبِّهِ تَوْهَمُ به زبانِ عرب
اول اسم تو چون باشد مَسْوُومِ
مینوی عشقم من و عشقم فن است
گر بُندی مرتع من در فلك ۹۳۵
- سر به سر عشق نهادن خطاست
حکم به درویش و به سلطان کند
کز توهمنندی به رخم این سفر
کز چه تو داد حسن امیر منی
آلهة عشق بسی زیرک است ۹۴۰
- زین سبب از بین خدایان زخم
باد بر او لعنت و نفرین من
قسمت او جز غم و زحمت مباد
عشق خوش آغاز و بد انجام باد
هیچ میندازد رُخ اعتدال
بی سببی خوش دل و بی خود حلول
خادمِ مستی به لقب خانه سوز
خادمه بی برالپوس آشته نام
خوف و رجا چیره بر او دمدم
با گله و دغدغه محشور باد
خالق ما و همه گنجان بود
قالب من قالب زن آفرید
زنده جاوید شوی یا تسبیح
زنده جاوید شوی همچو من
دارم از این هر دو گهر برتری
داورِ محکم به لسانِ ادب
هست مرا خواندن مینویکو
وان همه شیدایی و شور از من است
سقره هستی نشدی با نمک
آلهة عشق بسی ناقلاست
هر چه کند با همه يك شان کند
بر لب خود خنده بینی دگر
عاقبة الامر اسیر منی
بیر خرد در بر او کودک است

- ۹۴۵ عشق بود باقی و باقی فناست
 مظهر افکارِ بدیع من اند
 و آنچه بود زینت و نقش و نگار
 و آنچه از او کیف کند آدمی
 سازِ خوش و نازِ خوش و رویِ خوش
 نغمهٔ جان پرورِ رامش گران
 کز اثرِ سعی من افتد به راه
 یکسره مصنوعِ ظریف من اند
 ۹۵۰ کامنه و رویِ زمین کاشتم
 طرح کنم بر رخس انوارِ فن
 شاعر و نقاش و نویسنده اند
 گاه هومر که هرودت پرورم
 رویِ صنایع کنم از وی سفید
 بر قلمش رویِ بهشتی دهم
 ۹۵۵ خلقتِ فرزانه ابرج کنم
 تا بعدد بر بدنی مرده جان
 در دهنت تنگ شکر پرورم
 پنجهٔ وی رهزین دل کرده ام
 نامِ حقیقیش ابوالموسیقی است
 ۹۶۰ بی خبرم لیک ز آوازِ او
 لیک من آموختمش ساز را
 تا تو شدی همچو بدیع الجمال
 تا شدم امروز به تو پای بست
 تو بر حسن تو به من می رسد
- حسن شما آدمیان کم بقاست
 جملهٔ عشاق مطیع من اند
 هر چه لطیف است در این روزگار
 آنچه بود عشرتِ رویِ زمی
 شعرِ خوش و صوتِ خوش و رویِ خوش
 فکرِ بدیع همه دانشوران
 جمله برون آید از این کارگاه
 جمله ز آثارِ شریف من اند
 بندِ محبت را من داشتم
 رویِ زمین است چو کانونای من
 رویِ زمین هر چه مرا بنماید
 که رافائل که میکلائل آورم
 گاه کمال الملک آرم پدید
 گاه قلم در کفِ دشتی دهم
 گاه به خیلِ شعرا لج کنم
 تار دهم در کفِ درویش خان
 گاه زنی همچو قمر پرورم
 من کُنیل را کُنیل کرده ام
 نامِ مجازیش علی نقی است
 دقتِ کامل شده در سازِ او
 پیشِ خود آموخته آواز را
 من شدم ماشطهٔ خط و خال
 من به رخت بردم از آغاز دست
 من چو به حسن تو نبردم حسد

از پی حَظِّ دلِ خود خواستم
 خارِ تو بر پایِ خودِ من خلید
 بر فلکِ پنجش آرامگاه
 کارش پروردنِ مردانِ رزم
 تربیتِ مردِ سلحشور از اوست
 طاعتِ او بر همه کس واجب است
 نزدِ من اما سپر انداخته
 مرکه اش سینه سیمین من
 نیزه او سیخ کباب من است
 وز لب من بوسه گنای کنی
 شخصِ بدان هیمنه دستی شده
 مشغله اش خوردنِ خون بودوس
 معتدل و صلح طلب کردمش
 تاش کسی عاشقی آموختم
 مختصری مرد که آدم شده
 صلحِ ذل را همه بر هم زدی
 میزِ خدا خوردنِ بارو شده
 مفتضحش چون بز قندی کنم
 حاج زکی خانِ خداها شود ا

من چو ترا خوب بیاراستم
 من گلِ روی تو نمودم بدید
 آن که خداوند بود بر سپاه
 نامش مریخ خداوندِ عزم
 معبد او ساخته از سنگ و روست
 بین خدایان به همه غالب است
 با همه ارباب در انداخته
 خیمه جنگش شده بالین من
 مخمر او جامِ شراب من است
 بر همه دعوی خدایی کند
 مایل بی عاری و مستی شده
 بر لب او خنده نمی دید کس
 عاقبت الامر ادب کردمش
 سد من از او سیم و زر اندوختم
 حال غرور و ستمش کم شده
 طبلِ بزرگش که اگر دم زدی
 گوشه بی افتاده و وارو شده
 خواهم اگر بیش لوندی کنم
 مسخره عالم بالا شود

۹۶۵

۹۷۰

۹۷۵

۹۸۰



خواست بُردِ گلوت بندِ عشق
 یقینِ دلِ خود به تو خالی کنم
 برقی از این چشم به آن چشم جست
 گرچه نزدِ بر رُخ او دستبرد

بود به بند تو خداوند عشق
 باش که حالا به تو خالی کنم
 نایه بی چند بر او چشم بست
 بگدوسه نوبت به رُخش دست برد

۹۸۵

- کند بنایِ دلِ او را ز بُن
 باز جوان عند تراشی گرفت
 گفت: که ای دخترک! با جمال
 با چه زبان از تو تقاضا کنم
 گر به یکی بوسه تمام است کدر
 گر بگشاید مهر تو دست از سرم
 گر شوی از من به یکی بوسه سیر
 عقل چو از عشق شنید این سخن
 عقل و مَحَبَّتِ بِهَم آویختند
 چون که کمی خونِ دسرِ عقل ریخت
 گفت برو آن تو و آن یارِ تو
 رو که خدا بر تو مددکار باد
- ♦ ♦ ♦
- ۹۹۰ کرد به وی عشق خود آنتر کسیون
 راو تبری و تحاشی گرفت
 تمبیه دد نطقِ تو سحرِ حلال
 شرِّ ترا از سرِ خود وا کنم
 این لبِ من آن لبِ توهان یارا
 من سرِ تسلیم به پیش آورم
 خیز، علی الله، یا و بگیر
 ۹۹۵ گفت که: یا جای تو یا جای من
 خون ز سر و صورتِ هم ریختند
 جَست وز میدان مَحَبَّتِ گریخت
 آن به کف یارِ تو افسارِ تو
 حافظت از این زنِ بدکار باد
- ۱۰۰۰ بوسه خود از سر فرصت گرفت
 کوزه آبِ خنک آرد به دست
 کرد دو پا حلقه بر او چون کمر
 به به از آن متکی و متکا
 دستِ دگر بر سرِ نوشتن نهاد
 ۱۰۰۵ لب به لبش هشت و مکیدن گرفت
 بوسه مگو آتشِ سوزنده بود
 رفت دگر باره به ناف اندرون
 هر دو فُتادند در آغوش هم
 نوبتی عشق فرو کوفت کوس
 ۱۰۱۰ آه که شد کودکی ما بوسه گیر
- زهره پی بوسه چو رُخَصَت گرفت
 همچو جوانی که شبان گاه مست
 جَست و گرفت از عقبِ او را به بر
 داد سرش را به دل سینه خا
 دست به زیر زلفش جای داد
 تارِ دو گیسوش کشیدن گرفت
 زهره یکی بوسه ز لعلش رُبود
 بوسه بی از لاف در آمد برون
 هوش ز هم برده و مدهوش هم
 کوه صدا داد از آن بانگی بوس
 داد یکی زان دو کبوتر صغیر

آن دگر می گفت که شادیم شاد
 يك وَجَبٍ از شاخه بچینند باز
 خود ز شَعْبٍ بود که این پرزدد

بوسه ده و بوسه ستان شاد بِلدا
 بوسه که برد شد بنشستند باز
 یاز آسَف دست به هم بر زدند؟

○ ○ ○

گفت بروا کارِ تو را ساختم
 بارِ مَحَبَّتِ نکشیدی، بکش ا
 چاشنی وصل ز دوری بود
 تا سَخَطِ هَجَرِ بیایی همی
 زهره چو بنمود به گردون صعود
 مست صفت سست شد اعصابِ او
 از پی يَكِ لحظه ز خمیازه بی
 چشم چوزان خوابِ گران برگشود
 دید بکمی کوفتگی در تنش
 گتی از آن عالم تن در شده
 در دلِ او هست نشاطِ دگر
 جملهٔ اعضای تنش تر شده
 لحظه بی این گونه تصاریف داشت
 چشم چو بگشود در آن دامنه
 خواست رود دید که دل مانع است
 عشقِ شکار از دلِ او سلب شد
 هیچ نمی گند از آن چشمه دل
 همچو لثیمی که سر سبزه ها
 گویی مانده است در آن جا هنوز

۱۰۱۵

۱۰۲۰

۱۰۲۵

۱۰۳۰

در رو لاقیدیت انداختم
 زحمتِ هجران بچشیدی، بچش ا
 مختصری هجر ضروری بود
 با دگران سخت تنای همی
 باز منوچهر در آن نقطه بود
 برد در آن حال کمی خوابِ او
 جست ز جا بر صفتِ تازه بی
 غیر منوچهر شب پیش بود
 ليكِ نشاطی به دلِ روشنش
 واردِ يَكِ عالمِ دیگر شده
 دور و بر اوست بساطِ دگر
 قالبش از قلب سبکتر شده
 پس تنش آسود و عرق وا گذاشت
 دید که جا تر بود و بچه نه
 پای هم البته به دل تابع است
 رفت و شکار تپشِ قلب شد
 جان و دلش گشته بدان مُتَمَل
 کم کند انگشتری پر بها
 چیزی که از زهره کیتی فروز

بر رُخ آن سبزه نیلی فراش
 از اثر پا که بر آن هشته بود
 می دهد اما به طریقی بدش
 گفت که گر گیرمش اندر بقل
 این سرو این سینه و این ران او
 گر بزم بوسه بر آن جای پای
 حیف بود دست بر این سبزه سود
 این گره آن است که او بسته است
 بسته او را به چه دل وا کنم



آه چه غرقاب مهبیبی است عشق !
 غمزه خوبان علی عالم شکست !

رقته و مالدماست بهجا جای پاش
 سبزه چو او داغ به دل گشته بود
 سبزه خوابیده نشان قدش
 نفس رخ سبزه پذیرد خلل
 این اثر پای دد افشان او
 سبزه خوابیده بجنبید ز جای
 به که بماند به همان سان که بود
 بر گرم او توان برد دست
 به که بر این سبزه تماشا کنم

۱۰۳۵

۱۰۴۰

هملکه پر ز نهبیبی است عشق
 شیه دل است آن که از این غمزدست

اقلاب ادبی

نه طیب و نه پرستار آمد
 آن سر زلف و بُناگوشِ چو ماه
 سوزشِ عشق ز حد بیرون است
 بدتر از هر شبِ من امشبِ من
 نه به زور و نه به زاری نه به زور
 آه از این درد که می درمان است
 کاش از جانِ من امشب برخاست
 که دلم در تک و پو افتاده است
 که من امشب نشکیم یک دم
 تلکرافات که بی سیم آمد
 آخر ای شوخ بیا نصف شب است
 عاشقم بر تو شنیدی یا نه
 صرفِ جان ، بذلِ بضاعت کردم
 به یکی چون تو گرفتار کند
 من که مُردم ز فراق تو بیا

ای خدا باز شبِ تار آمد
 باز یاد آمدم آن چشمِ سیاه
 دردم از هر شبِ پیش افزون است
 تندتر گشته ز هر شبِ تبِ من
 نکند یادِ من آن شوخِ پسر
 کارِ هر دردِ دگر آسان است
 یارب آن شوخِ دگر باز کجاست
 باز چشمِ که بر او افتاده است
 به بساطِ که نهاده است قدم ؟
 بر دلم دایم از او بیم آمد
 ساعتِ ده شد و جانم به لب است
 گر نیایی تو شوم دیوانه
 هر چه گفتم تو اطاعت کردم
 حق تو را نیز چو من خوار کند
 دوری و بی مزگی باز چرا

۱۰۴۵

۱۰۵۰

۱۰۵۵

- بکشی همچو من آوِ دگری
 تا تو هم کنتِ دوری نَهشی
 این سخن‌ها به که می‌گویم من
 دایم اندیشه و تشویش کنم
 يك طرف خوبی رفتار خودم
 يك طرف پیری و ضعفِ بزم
 دایم افکنده یکی خوان دارم
 هر چه آمد به گفتم گم کردم
 بعدِ سی سال قلم فرسایی
 گاه حاکم شدن و گاه دیر
 با سفر های بیایی کردن
 گردِ سرداری سلطان رفتن
 گفتن این که ملكِ ظلي خدایست
 مدتی خلوتی خاتم شدن
 مرغِ نا پخته ز دوری بُرفن
 ساختن با کمک و غیر کمک
 باز هم کیسه‌ام از زر خالی است
 با همه جُفت و جلا و تک و پو
 نه سری دارم و نه سامانی
 نه سر و کار به يك بانک مراست
 بگریزد ز من از نیمه راه
 من به بی سیم و زری مانوسم
 کلر امروزه من کلرِ بدی است
- ۱۰۶۰ بشوی چشم به راهِ دگری
 دست از کشتنِ عاشقِ کَنگی
 چاره دل ز که می‌جویم من
 که چه خلگی به سر خویش کنم
 يك طرف زحمتِ همکارِ بدم
 يك طرف خراجِ فرنگیِ بزم
 ۱۰۶۵ زائر و شاعر و مهربان دارم
 صرفِ آسایشِ مردمِ کردم
 نوکری ، کیسه بُری ، ملایی
 که ندیم شه و که یارِ وزیر
 ناقه راجت خود می گرفت
 ۱۰۷۰ بله قربان بله قربان گفتن
 سینه‌اش آینه غیبِ عطش
 همسرِ لوطی و رقاص شدن
 روی نانِ هشتن و فوری خوردن
 از برای وقتا دوز و کلک
 ۱۰۷۵ کیسه‌ام خالی و همت عالی است
 دان ما پیش ایل بیایم آن سلیمو
 نه دهی ، مزرعه‌ی ، دکانی
 نه به يك بانک یکی بانک مراست
 پول غول آمد و من بسم الله
 ۱۰۸۰ ليك از جایِ دگر ما بوسم
 کارِ احسانِ قلیل‌الخردی است

فارسی یا عربی عوام شد)
 ادبیات شلم شوربا شد
 یافت کاخ ادبیات نوی
 تا شوم نابغه دوره خوش
 باشد از مشغله من کله ام
 در سخن داد تجدد دام
 هر خری هم به وکالت نرسد
 دام اجلاله العالی نشود
 توان گفت رئیس الوزراست
 مَقْبِلُ السَّلْطَنَةِ گردد آخر
 کس نداند که چه دزد باطن اوست
 راستی بد گذراندن ستم است
 راستی دشمن علم و ادبند
 خبر باشد و کند و عشق سبب
 نه معانی نه میان می خواهد
 نکته چین کلمات عربند
 هر چه جویند از آن جا جویند
 يك طرف با همه دارد طرفم
 نه غلطکار نه خائن بودم
 نه آواره و بی بولم کرد
 خنکی کاسه بر و کیسه برند
 لایق خادم محبوب نشد
 اَتَيْتُكُمْ زُرَّامًا کردند
 ششم از آمدنش حال آمد

(انقلاب ادبی محکم شد
 در تجدید و تجدد وا شد
 تا شد از شعر برون وزن و زوی
 می گتم قافیهها را پس و پیش
 کله من بود از مشغله ام
 همه گویند که من استادم
 هر ادیبی به جلالت نرسد
 هر دبنگوز که والی نشود
 هر که يك حرف برد ساده و راست
 تو مینداز که هر احمق خر
 کار این چرخ فلک تو دزد توست
 نقد این عمر که بسیار کم است
 این جوانان که تجدد طلبند
 شعر را نذر نظر اهل ادب
 شاعری طبع روان می خواهد
 آن که پیش تو خدای ادبند
 هر چه گویند از آن جا گویند
 يك طرف کاسته شأن و شرفم
 من از این پیش معاون بودم
 جاگشی آمد و معزولم کرد
 چه کنم ؟ مرکزبان رشوه خوردند
 بعد گفتند که این خوب نشد
 پیش خود فکر با حال کردند
 چند مه رفت و ما ز رهال آمد

۱۰۸۵

۱۰۹۰

۱۰۹۵

۱۱۰۰

۱۱۰۵

- ۱۱۱۰ پرورش دیده در اعمارِ شهان
 شده افراطی افراطیون
 کارِ اهلِ دل از او مشکل شد
 پس بگو هیچ معاون نشودا
 که مرا تجربه افزون تر بود
 با مازرهاال چه خدمت کردم
 آذروان تازه به کوران افتاد
 در صفِ بنده شکست آوردند
- ۱۱۱۵ من در اطرافِ مازر مؤتمن
 بنده گفتم به جهنم تو بکن ا
 که تو هر کار که بودت داری
 دارد این مشغله دل ریش مرا
 چون یکی از شعب سایره شد
 پرتسند نیز به آن منضم بست
 شیر بی یال و دم و ایشکم شد
 مایه واهمه بودم وقتی
 اصبحی کاتبِ اسرارم بود
 تابع امرِ منیع بودند
 جز یکی چون همه فرضم نکنند
- ۱۱۲۰ کار برگشت و شدند اربابم
 جفته چویم از رعب افتاد
 من دگر ای رفقا مرددیم
- ۱۱۲۵ يك معاون هم از آن کج گلهان
 جسته از بینی دولت بیرون
 آمد از راه و مزن بر دل شد
 چه کند گر متفرعن نشود
 الفرض باز مرا کار افزود
 چه بگویم که چه همت کردم
 بعد چون کار به سامان افتاد
 رشته کار به دست آوردند
 دم علم کرد معاون که منم
 کار با من بود از سر تا بن
 داد ضمناً مازرم دلماری
 باز شد مشغله تقیث مرا
 کاین اداره به غلط دایره شد
 اندر این دایره يك آدم نیست
 شعب دایره من کم شد
 من رئیس همه بودم وقتی
 آن زمان شعر جلودارم بود
 رؤسا جمله مطیع بودند
 حالیا گوش به عرضم نکنند
 آن کسانی که بدند اذنايم
 با حقوق کم و با خرج زیاد
 روز و شب يك دم آسوده نیم



دوسیه کردم و کارتن برته
 اشتباه بروت و نت کردم
 پوتر و پش به اوراق زدم
 می تپاندم دوسیه لای شمشیر
 خاطر منقی ارضا کردم
 پیشخدمت طلبیدم به بورو
 از شر و شور و شعور افتادم
 نیست در دست مرا غیر زرو
 می بیار از در دکان سیه

بسکه در لیور^۱ و هنگام^۲ ته
 بسکه نت دادم و آنکت^۳ کردم
 سوزن آوردم و سنجاق زدم
 می نشستم به مناعت پس میز
 می پاراف هشتم^۴ و امضا کردم
 گاه با زنگ و زمانی با هو
 تو بگیری ز امور^۵ افتادم
 چه کنم زان همه شیفر^۶ و نویمرو^۷
 می بده کارتن و بستان دوسیه

۱۱۳۰

۱۱۳۵



دید در باغ یکی ماده الاغ
 ماده خر بسته به میل طالب
 تا بداند به یقین خر خر کیست
 باغ را از سر خر خالی دید
 هوش خربنده به پیش خر بود
 بود اندر گرو گادن خر
 هر که دنبال هوس رفت خر است
 پند آن را که بر او مطلوب است
 ماده خر را به دم کار گرفت
 پرده ها در پس این پرده کد است

شد گذار عژی از در باغ
 باغبان غایب و شهوت غالب
 سرحدون کردو به هر سو نگریست
 اندکی از چپ و از راست کوید
 و در کسی نیز به باغ اندر بود
 آری آن گم شده را سمع و بصر
 آدمی پیش هوس کور و کراست
 او چه داند که چه بد یا خوب است
 الفرض بند ز شلوار گرفت
 بود غافل که فلک پرده کد است

۱۱۴

۱۱۳۵

1 - L'hiver (زمستان) 2 - L'été (تابستان) 3 - Traité (توضیح داده)

4 - Enquête (بازرسی) 5 - Bureau (دفتر) 6 - Amour (عشق)

7 - Chiffre (رقم) 8 - Numéro (شماره) 9 - Zéro (صفر)

- ۱۱۵۰ که در آن یافت نکرد کسی
 نیست صافی که مُکَدَّر نشود
 مشت بیچاره خَرگَا وا شد
 چه کنی با خرمن؟ گفتا: هیچ
 معنی هیچ کنون فهمیدم
 که خری هم به فراغت گایی
 ندهد شربت شیرین به کسی
 نوش بی نیش میسر نشود
 تا کهان صاحبِ خر پیدا شد
 بانک برداشت بر او کای جاییچ
 گفت اَلَيْتَهُ اللهُ دیدم
 نگذارد فَلَکِ مینایی



- ۱۱۵۵ قصه دیگر از این با مزه تر
 شد روان سید صفت آتشِ حرب
 آتشی از سر دنیا برخاست
 حافظِ صلحِ جهان آمریکا
 به تن مردمِ ری جان آمد
 آب داخل شد در لانه مور
 عده‌ی ماند و دگر عده گریخت
 کرد باید کمکِ متحدین
 چه بگویم چه قیامت کردند
 بود لازم که ز ری دور شوند
 يك يك و ده ده و صد صد مردم
 مقصدِ باقی دیگر مجهول
 جزء آن جمع پریشان بودم
 می روم يك ندانم به کجا
 شب رسیدیم به يك دیو خراب
 پا و پاتاوه ز هم وا کردیم
 این به فکرِ خور و آن در پی خواب
 گوش کن کامدم امشب به نظر
 اند آن سال که از جانبِ غرب
 انگلیس از دلو دنیا برخاست
 پای بگذاشت به میدانِ وفا
 گاری لیره ز آلمان آمد
 جنبش افتاد در احزابِ غیور
 رشته طاعتِ زاندارم کیست
 همه گفتند که از وحدتِ دین
 اهل ری عرضِ شہامت کردند
 ليک از آن نرس که محصور شوند
 لاجرم روی نهادند به قم
 مقصدِ عده ممدودی پول
 من هم از جمله ایشان بودم
 من هم از دردِ وطن با رقفا
 من و يك جمعِ دگر از احباب
 کلبه‌ی یافته ماوا کردیم
 خسته و کوفته و مست و خراب

- ۱۱۷۰ یکی افسرده و آن يك در جوش
 هر کسی هر چه در ابانتش بود
 همه خفتند و مرا خواب بُرد
 ساعتی چند چو از شب بگذشت
 دیدم آن سیده تره خرم
 گوید آهسته به گوشش که امیر
 ۱۱۷۵ این چه بی حسی و بد اخلاقی است
 تو که همواره خوش اخلاق بدی
 من چو بشنیدم از او این تقریر
 هر چه از خلق نکو بشنیدم
 معنی خلق در ایران این است
 ۱۱۸۰ هر که دم بیشتر از خلق زند



- گفت آن چاه کن اندر بن چاه
 نه از این دلو شود پاره رسن
 رفت از دست به کلی بدتم
 کاش چرخ از حرکت خسته شود
 ۱۱۸۵ موتور نامیه از کار افتد
 زین زلازل که در این فرش افتد
 تا که بردارد دست از سر ناس
 گر بود زندگی این، مردن چیست
 تو چو آن کوزه گیر بوالهوسی
 ۱۱۹۰ خوب چون سازد و آماده کند
 باز مرغ هوشش پر گیرد
- کای خدا تا به کی این چاه و سیاه
 نه مرا جان به در آید ز بدن
 تا به کی کارم مگر من چندانم
 در قافریك فلك بسته شود
 ترن رُشد ز رفتار افتد
 کاش يك زلزله در عرش افتد
 شر این خلق بی اصل و اساس
 این همه برهن و آوردن چیست
 که کند کوزه به هر روز بسی
 به زمین کوبد و در هم شکند
 عمل لغو خود از سر گیرد



آخدا خوب که سنجیدم من
 تو گر آن ذاتِ قدیمِ فردی
 یا تو آن بیستی ای خالقِ کَلِّ
 کاش مرغی شده پر باز کنم

از تو هم هیچ نفهمیدم من
 نامردی
 که به ما وصف نمودند زُسل
 تا لبِ بامِ تو پرواز کنم

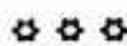
۱۱۹۵



این بزرگان که طلبکارِ من اند
 کس نشد رکنم ز غم آزاده کند
 در دهی گوشه باغی بدهد
 نگذارد که من آزرده شوم

طالبِ طبعِ گهربار من اند
 فکرِ حالِ من افتاده کند
 کوسفندی و الاغی بدهد
 با چنین نوق دل افسرده شوم

۱۲۰۰



قنه ها در سرِ دین و وطن است
 صحبتِ دین و وطن یعنی چه؟
 همه عالم همه کس را وطن است
 چیست در کَلِّ تو این دو خیال

این دو لفظ است که اصلِ قتن است
 دین تو موطن من یعنی چه؟
 همه جا موطن هر مرد و زن است
 که کند خونِ مرا بر تو حلال

۱۲۰۵

گر چه در مالیهام حالیه من
 حیف باشد که مرا فکرِ بلند
 حیف امروز گرفتارم من
 جهل از ملتِ خود بردارم
 آنچه را گفتهام از زشت و نفیس

متأذی شدم از مالیه من
 صرف گردد به خرافاتی چند
 ورنه مجموعه افکارم من
 متنی بر سرشان بگذارم
 نیست فرصت که کنم پاک نویس

شاه و جام

- ۱۲۱۰ پادشاهی رفت به عزم شکار
 تخیمه شه را لب رودی زدند
 بود در آن رود یکی گردآب
 ماهی از آن ورطه گنشتی جو بوق
 بسکه از آن لجه به خود داشت بیم
- ۱۲۱۵ تا نشود غرقه در آن لجه بط
 قوی بدان سوی نمی کرد روی
 شه چو کمی خیره در آن لجه گشت
 پادشهان را همه این است حال
 با سر و جان همه بازی کنند
- ۱۲۲۰ جام طلایی به کف شاه بود
 گفت که هر لشکری شاه دوست
 هیچ کس از ترس جوایی نداد
 غیر جوایی که ز جان شست دست
 آب فرو برد جوان را به زیر
- ۱۲۲۵ بعد که نومید شدندی ز وی
 با حرم و خیل به دریا کنار
 جشن گرفتند و سرودی زدند
 کز سخطش داشت نهنگه اجناب
 تا نشود در دلر آن ورطه غرق
 از طرفی او نوزیدی نسیم
 پا نهادی به غلط روی شط
 تا فرود در گلوی او فروی
 طرفه خیالی به پیمان گنشت
 سهل شمارند امور محال
 تا همه جا دست درازی کنند
 پرت به گرداب کذایی نمود
 آورد این جام به کف آن اوست
 نبض همه از حرکت ایستاد
 جت به گرداب چوماهی ز گشت
 ماند چو در سدغی آب گیر
 کام اجل خورده خود کرد قی

از دل آن آب جنایت شمار
 پای جوان بر لب ساحل رسید
 خم شد و آبی که بدش در گلو
 جام به کف رفت به نزدیک شاه
 گفت شها عمر تو پاینده باد
 جام بقای تو نکردد تھی
 روی زمین مسکن و مأوای تو
 جای ملک بر زبر خاک به
 کانه من امروز بدیدم در آب
 هیت این آب مرا پیر کرد
 ذید چو در جای مهیت الدم
 دید که آن جا که متم جای نیست
 آب نه گرداب نه دام بلا
 پای من ای شه نرسیده بر او
 بود سر راه من سرنگون
 آب مرا جانب آن سنگ برد
 جست به رویم ز کمر گام سنگ
 ماند تم بین دو کوران آب
 کشتن این آب به آن آب ضم
 گشته گرفتار میان دو موج
 با هم اگر چند بدند آن دو چند
 همچو فشردند ز دو سو تنم
 بود میانشان سر من گیر و دار
 سیلی خوردی ز دو جانب سرم

جست برون چون گهر آب دار
 چند نفس پشت هم از دل کشید
 ریخت برون چون ز گلوی سبو
 خیره در او چشم تمام سپاه
 ۱۲۳۰ دولت و بخت تو فراضه باد
 باد روان تو پر از قرهی
 بر دل دریا نرسد پای تو
 خاک از این آب غضبناک به
 دشمن شه نیز نیند به خواب
 ۱۲۳۵ مرگ من از وحشت خون دیر کرد
 مرگ برسد و نیامد برم
 جا که اجل هم بنهد پای نیست
 دیو در او شیر تر و آزدها
 آب مرا برد چو آهن فرو
 ۱۲۴۰ سنگ عظیمی چو کوه بیستون
 دین سری ترسم بر سنگ خورد
 سیر عظیم دگری چون نهنگ
 دانه صفت در وسط آسیاب
 داد رو تیر مرا پیچ و خم
 ۱۲۴۵ که به حسیض بردو که به اوج
 لیک در آزدن من یک تنند
 گتی در منگنه آهنم
 همچو دو سیاد سر یک شکار
 وه که چه محکم بد سیلی خورم

۱۲۵۰ روی پر از آب و پر از آب زیر
هیچ نه يك شاخ و نه يك برگ بود
آب هم الفت ز پیم می گسیخت
هیچ نمی ماند مرا زیر پا
جای نه تا بند شود پای من
آب گهی لوله شدی همچو دود ۱۲۵۵
باز همان لوله دودی به زیر
رفتن و باز آمدش کار بود
من شده گردنم به خود دوک وار
فرفرمان چرخ زمان دور خود
گاه به زیر آمدم و که به رو ۱۲۶۰
این سفر آبم چو فروتر کشید
شاخه مرجانی از آن رسته بود
جام هم از بخت خداوندگار
دست زدم شاخه گرفتم به چنگ
غیر سیاهی و تباهی دگر ۱۲۶۵
جوشش بالا شده آن جا خموش
کاش که افتاده نبود از برش
زان که در آن جایگو پر ز موج
ليك در این قسمت زرفر مهیب
گفتی دارم به سر کوه جای ۱۲۷۰
مختصرک لرزشی اندر قدم
هیچ نه پایان و نه پایاب بود
ناگه دیدم که بر آورده سر
جمله به من ناب نشان می دهند

هیچ نه پا گیرم و نه دست گیر
دست رسی نیز نه بر مرگه بود
دم به دم از زیر پیم می گریخت
سر به زمین بودم و پا در هوا
بود گریزنده ز من جای من
چند بی از سطح نمودی صعود
پهن شدی زیر تنم چون حصیر
دایم این کار به تکرار بود
در سرم افتادم ز گردش دوار
شایق جان دادن فی الفور خود
قرقر می کرد مرا در گلو
سنگی دگر شد بر راهم پدید
جان من ای شاه بدان بسته بود
گشته جو من میوه آن شاخسار
پای نهادم به سر تخته سنگ
هیچ نمی آمدم اندر نظر
ليك خموشش برتر از خروش
جوشش آن قسمت بالاترش
که به حوض آمدم و که به اوج
روی نبودی مگرم بر نشیب
دره زرفی است مرا زیر پای
راهبرم بود به قمر عدم
آب همه آب همه آب بود
جانورانی یله از دور و بر
وزیر بلم همه جان می دهند

- ۱۲۷۵ بود حکایت کنی افکارشان
بر آسیر من تاخت گشاده دهان
منی روم الساعه به کام نهنک
دست ز جان شستم و از جام نه
شاخه مرجان را بگذاشتم
۱۲۸۰ کرد هدایم به عطوفت نظر
باز مرا جانب بالا کشید
رستم از آن کشمکش جزر و مد
از سر خود رفع چو مردار کرد
جان من و جام ملک مردو رست
۱۲۸۵ دختر خود را به بر خویش خواند
با کف خود پیش کشی وی کند
عمر به سر آمده از سر گرفت
جام بشاشت را وارونه کرد
شربت مرگ از کف دختر چشید
۱۲۹۰ امر ملوکانه مکرر نمود
دیده بر آن مرد توانا فکند
جام ز گرداب برون آوری
دختر خود نیز از آنت کنم
داشت به دل آرزوی دختری شاه
۱۲۹۵ چاره بجز راز نهنق نداشت
جامه ز تن کند و سوی شط دوید
سوی گران مرگ سبک نازیش
جان جوان در خطر از مهر اوست
- شعله چشمانی شرر پلشان
آب تکان خورد و نهنکی دهان
دیدم اگر مکث کنم روی سنک
جای فرارم نه و آرام نه
جام چو جان یک تکه داشتم
پیش که بر من رسد آن جانور
موجی از آن قسمت بالا رسید
موج دگر کرد ز دریا مدد
بهر مرا مرده چو انکار کرد
شکر که دولت دهن مرگ بست
شاه بر او رأفت شاهانه راند
گفت که آن جام بر از می کند
مرد جوان جام ز دختر گرفت
یک قضا کار دگر گونه کرد
باده نبود آنچه جوان سر کشید
شاه چو زین منظره خشنود بود
بار دگر جام به دریا فکند
گفت اگر باز جنون آوری
جام دگر هدیه جانت کنم
مرد وفا پیشه که از دیرگاه
یک به کس جرأت گفتن نداشت
چون ز شمایین وعده دلکش شنید
دختر شه دید چو جان بازیش
کرد یقین کاین همه از بهر اوست

رحم بکن بر پدر این جوان
 نازه ز گردابِ بلا خسته است
 طعمه گرفتن بود از کام شیر
 خوب از این آب نیاید برون
 بود جوان آب نشین چون جباب
 از سر دلناده کند کرد آب
 آه مِنْ الْعِشْقِ وَ حَالَتِهِ

گفت به شه کای پدر مهربان
 دست و دلش کوفته و خسته است
 جام دد آوردن ازین آبگیر
 ترسش از بس شده زار و زبون
 شاه فرموده به دختر جواب
 بر لب سلطان نگنشته جواب
 عشق کند جام صبوری تویی

۱۳۰

۱۳۵

مکاتبة منظوم

به یکی از دوستان متشاعر متذوق خود که مبهود بود بیاید
و دیر کرده بود این سه بیت را بدیبه نوشتیم :

بس چرا دیر آیی امشب ای امیر	من که مردم زانتظار ای فقیر
هفت ونیم است ای جوان پهلوان	قدر وقت دوستان را بدان
چيست دانی بدتر از مرگ ای نگار	انتظار است انتظار انت انتظار

دوست متذوق در جواب این اشعار گفته بود :

بد بود چشم انتظاری ای فقیر	من هم اکنون بر همین دردم اسیر
من خبر دارم چه می آید به سر	دردمند از حال تو دارد خبر
لیک این ها از فراموشی بود	هر چه هست از دست بی هوشی بود
نه که بد قولی به یادم می رود	بخدا ، جان تو ، یادم می رود
از قضا امشب بسی حال بد است	پیش چشم حور مانند درد است
راست می خواهی دلم پر بار شد	دل گشادی مانع احضار شد

پس از رسیدن این جواب چون مضمون را دست قهמידم
به این يك شعر اکتفا کرده و برای او فرستادم :

من که خوردم شام و رفتم توی جا	گر نمی خواهی بیایی هم میا
-------------------------------	---------------------------

بعد که بی‌خوابی به سرم زد برخاستم و این شعرهای مهمل
مفصل را که بی‌مزه هم نیست ساختم :

هر چه در اشعار تو گشتم دقیق	اصلِ مطلب را نفهمیدم رفیق
گاه می‌گویی که داری انتظار	یعنی امشب انتظار من مدار
بعد می‌گویی فراموش شده	جرم این بد قولی از هوش شده
پس کنون کآمد ترا مطلب به یاد	از چه نایی فوراً ای نیکو نهاد
باز گویی حالت خیلی بد است	حالت بد مانع آمد شد است
بعد می‌گویی دلت پر بار شد	دل‌گشادی مانع این کار شد
دل‌گشادی را نفهمیدم درست	هم دل پر بار لفظی بود سست
من دلم پر بار کمتر دیدم ام	وز کسی این لفظ را نشنیده ام
بقل اگر داری علاجش مسهلست	مسهل این وقت شب هم مشکلت
صرفاً مسهل مآند از بهر سحر	پس چرا امشب نمی‌آیی دیگر
دل‌گشادی بی‌هون گشادی کرد بود	این صفت در... هون تو کمتر بود
من بر آنم که در آن عاری زمو	جو نشاید کرد با چکش فرد
من چنان فهمیده ام از طرز آن	که نخواهد رفت مو بر درز آن
با تو آوردن به جا آمر گواط	رائدند قبل است در سم الخياط
ور عرض اینست که لختی و عور	وز آذب داری تو طفره از حضور
من به قربان تو و آن عوریت	عوریت بیسم به است از دوریت
من برای عوریت غش می‌کنم	نعل‌ها پنهان در آتش می‌کنم
عور بنشین در کنارم عور عور	عور بیکوتر تن همچون بلور
آرزوی من همین است ای دغل	که تو را من عور گیرم در بغل
القرص شعر تو ناز اتکاشتم	از تو دل خور گشته دل برداشتم
زین سبب گفتم ترا ای بی‌وفا	گر نمی‌خواهی بیایی هم میا
باز می‌گویم که گر لختی یا	من همانا لخت می‌خواهم تو را

۱۳۲۰

۱۳۲۵

۱۳۳۰

۱۳۳۵

از برای بُختِ جان می‌دهم
 و در غرض نازست اهل آن نیم
 عمر من در عشقِ خوبان سر رسید
 من تمامِ عمر تا پیرار و بار
 پر ز بارِ ناز بود ایبار من
 حال هم در گوشهٔ دهلیزِ دل
 روی هم آگنداند آن نازها
 نازهای رنگِ رنگِ جور جور
 نازهای ناشی از عقل و جنون
 نازِ آلوده به عطرِ اشتیاق
 نازِ قدری زیر و نازِ پر لطف
 نازِ نارنگی و نازِ زنجبیل
 نازِ باید چیدنش پایینِ در
 نازِ کارِ خوب رویانِ وطن
 مختصر هرگونه نازِ زبر و صاف
 گر تو هم کم ناز داری ای پسر
 می‌فروشم بر تو یک خروار ناز
 از کدامین جنس می‌خواهی امیر
 تا بگویم خریبار و بار کن
 مفت و ارزان از من بیدل بپر
 و در نداری تقدماً اندر کیسه پول
 نازِ بیستان در مقابل بوسه ده
 مَفْتِ مَفْتِ هم علی‌الله می‌دهم
 بعد از این تفصیل ای نازک بدن

آنچه دشوار است آسان می‌دهم
 من ز ناز و نازیان مُشْتَعِمِ
 موی من از نازِ خوبان شد سفید
 نازِ خوبان می‌خریدم بار بار
 ناز چیدن روی هم بُدکارِ من
 بارها دارم از آن چون بارِ هل
 چون اُرز در دگهٔ وَرَزَاها
 سرخ و پر طلاوسی و سبز و بخور
 نازِ آه و نازِ اشک و نازِ خون
 نازِ قاطی گشته با بوی فراق
 نازِ روی میز و نازِ توی کیف
 نازِ سوسن عنبر و نازِ قصیل
 نازِ باید هشتنش بالای سر
 ناز بت رویانِ تغلیس و وین
 دارم از لطف به میزانِ کِفاف
 هرچه لازم باشدت از من بخر
 در اِزایِ یک لبو یا یک پیاز
 تا بگویم دامنِ خود را بگیر
 مثلِ من در گوشهٔ ایبار کن
 بعد بخر و شوقِ گران‌تره باز خور
 بوسه هم از تو توان کردن قبول
 در مقابل بوسهٔ منی سوسه ده
 تا ز رنجِ حفظِ آنها وارهم
 ناز می‌خواهی که بفروشی به من

۱۳۴۰

۱۳۴۵

۱۳۵۰

۱۳۵۵

۱۳۶۰

صید من چون صید مرغ خانگیست
جان تقاضا کن که قربانش کنم
کیست قدرت داند از من بیشتر
بشم و بیله رفته و اکبیر شد
می دهندش باز نان و لانه را
باز نان از وی نگرود منقطع
پاسبانی را سگ دیگر کند
چون فراوان خرد کردم استخوان
پاسبان بودم به گنج رازشان
غالباً مَقْفُورِ از نازم کنند
پاسبانی از سگ دیگر طلب
ناز را بر تازه عاشقها فروش
ای جوان زین بیشتریرم مکن!

ناز کردن بر من از دیوانگیست
من چه دارم کز تو پنهانش کنم
کیست از من در رهت درویش تر
چون سگی در خان و مانی بیرشد
گرچه زو خدمت نیاید خانه را
گر نباشند از وجودش منتفع
او به راحت عمر خود را بمرکند
من هم اندر او عشق کلر خان
روزگاران حمل کردم نازشان
حال دیگر جمله اغزازم کنند
طعمه من را بنده ای نوش لب
با من از روی صمیمیت بجوش
بیر دیرم من ز خود سیرم مکن

۱۳۶

۱۳۷۰

۶

نصیحت به فرزند

دارم بسری به نام خسرو
پیداست که طفل هوشیار است
بر دیده غیر تا چه آید
در چشم پدر بهشت باشد
در دیده مادر است حسنا
بشنو ز پدر نصیحتی چند
بس یاد بگیر هر چه گویم
وز خواب سحرگهان بپرهیز

از مالو جهان ز کهنه و نو
هر چند که سالو او چهار است
در دیده من چنین نماید
هر چند که طفل زشت باشد
آری مثل است که قرنی
هان ای پسر عزیز دل بند
ز این گفته سعادت تو جویم
می باش به عمر خود سحرخیز

۱۳۷۰

۱۳۸۰

- اندر نفس سحر ناشاطی است
 در یاب سحر کنار جو را
 صابونت اگر بود میتر
 با هوته پاک خشک کن رو
 کن پاک و تمیز گوش و گردن
 تا آن که به پهلویت نشینند
 در پاکی دست گوش کز دست
 جز کین مکذار بیخ دندان
 پیراهن خویش کن گزیده
 کن کفش و کلاه با بروس پاک
 در آینه خویش را نظر کن
 از بزم و خشن هر آنچه بوشی
 گر جامه گلیم یا که دیباست
 چون غیر به پیش خویش بینی
 دندان بر کس خلال منمای
 در بزم چنان دهن مدران
 خمیازه کشید می نباید
 چون بر سر سفره بی نشستی
 زان کاسه بخور که پیش دستت
 به قوت از پیش و کم شکم را
 با مادر خویش مهربان باش
 با چشم ادب نگر پدر را
 چون این دو شوند از تو خرسند
 در کوچه چو می روی به مکتب
- کان را با روح ارتباطی است
 پاکیزه بشوی دست و رو را
 ۱۳۸۵ بر شستن دست و رو چه بهتر
 پس شانه بزنی به موی و ابرو
 کاین کار ضرورت است کردن
 چرک گل و گوش تو بینند
 دانند ترا چه مرتبت هست
 ۱۳۹۰ کان وقت سخن شود نمایان
 هم شسته و هم اطو کشیده
 نیکو بستر ز جامه ات خلک
 پاکیزه لباس خود به بزکن
 باید که به پاکیش بکوشی
 ۱۳۹۵ چون پاک و تمیز بود زیباست
 انگشت مبر به گوش و بینی
 ناخن بر این و آن میبرای
 کت قمر دهان شود نمایان
 طوری که به خلق خوش نیاید
 ۱۴۰۰ ز نیاز مکن دراز دستی
 بر کاسه دیگری مبر دست
 در بند جایش بیش و کم را
 آماده خدمتش به جان باش
 از گفته او هیچ سر را
 ۱۴۰۵ خرسند شود ز تو خداوند
 معقول گذر کن و مؤدب

- چون با ادب و تمیز باشی
در مدرسه ساکت و متین شو
اند سرِ درسی گوش می‌باش
می‌گوش که هرچه گوید استاد
۱۴۱۰
- کم گوی و مگوی هر چه دانی
بس سز که فتنه زبان است
آن قدر رواست گفتن آن
نادان به سر زبان نهد دل
۱۴۱۵
- اندر وسط کلام مردم
ز بهار مگو سخن بجز راست
گفتارِ دروغ را اثر نیست
تا پیشه تست راست گویی
از خجلت شرمش ار شود فاش
چون خوی کند زبان به دشنام
۱۴۲۰
- از عیب کیان زبان فرو بند
ز بهار مده بدان به خود راه
در صحبت بی‌فله چون در آیی
با مردم ذی شرف در آمیز
۱۴۲۵
- لبلا بضعیف بین که چندی
در صحبت او بلند گردد
در عهد شباب چند سالی
تا آن که به روزگار پیری
امروز سه سال پیش از این نیست
گر صنعت و حرفتی ندانی
۱۴۳۰
- بیش همه کس عزیز باشی
بیهوده مگوی و باوه مشنو
با هوش و سخن‌نیوش می‌باش
گیری همه را به چابکی یاد
لب دوخته دار تا توانی
با يك نقطه زبان زبان است
کاید ضرر از نهفتن آن
در قلب بود از زبان عاقل
لب باز مکن تو بر تکلم
هر چند ترا در آن ضررهاست
چیزی ز دروغ زشت تر نیست
هرگز بیری بیاه رویی
یاد آر و دیگر دروغ متراش
آن به که بریده باد از کام
عیش به زبان خویش می‌پسند
کز موسی بد نمود بالله
بالطبع به بی‌فکری گزایی
تا طبع تو ذی شرف شود نیز
پیچد به چنار ارجمنندی
مانند وی ارجمند گردد
کسب هنری کن و کمالی
در ذلت و مسکنت نمیری
بی علم دیگر نمی‌توان زیست
زحمت بیری ز زندگانی

- از طب و طبیعی و ریاضی
یک فن بیسند و خاص خود کن
چون خوب کم از بد فزون به
خوانم به تو بیتی از نظامی
« بالانگری به غایت خود
آن طفل که قدر وقت دانست
هرچ آن که رود ز دست آسان
جز وقت که پیش کسی نیاید
گر گوهری از کف برون نافت
در وقت رود ز دست ارزان
هر شب که روی به جامه خواب
کان روز به علم تو چه افزود
روزی که در آن نکرده‌ی کار
من می‌روم و تو ماند خواهی
این جا چو رسی مرا دعا کن
- ۱۳۳۵ قلب تو به هر چه هست راضی
تحصیل به اختصاص خود کن
ذی فن به جهان ذی فنون به
آن میر سخنوران نامی
بهر ز کلاه دوزی بد «
دانستی قدر خود توانست
شاید که به دست آید آسان
چون رفت ز کف به کف نیاید
در سایه وقت می‌توان یافت
۱۳۴۰ با هیچ گهر خرید نتوان
کن یک تا بل اند این باب
وز کرده خود چه برده‌ی سود
آن روز ز عمر خویش بشمار
وین دفتر درس خواند خواهی
۱۳۴۵ با فاتحه روح آشنا کن

۷

مکتوب منظوم

- وَعَلَيْكَ السَّلَامُ مِيرِ آخُور
یاد من کردی آفرینت باد
نامه نامی تو را دیدم
خوب کردی که یاد من کردی
خوب کردی که زیر چرخ کبود
من ندانم که دیو یا ملکی
- ۱۳۵۰ صاحب اسب و آستر و اشتر
همه اوقات شیوه اینت باد
مهربانیت را پسندیدم
واقعا مردی و عجب مردی
گر مَحَبَّت نبود هیچ نبود
صورة سزه‌ی و بانمکی

- آن که شیرین بود چو قند تویی
خواف رفتی و باز برگشتی
مژن آباد را فنا کردی
سر درختی و میوه را بردی ۱۳۵۵
- خوب کردی که نوشی جانت باد
هستم اخلاص کیش صاحب جمع
شمع گفتن بر او کمی لوس است
گر بود چاق یا بود باریک
صاحب جمع آدم خوبی است ۱۳۶۰
- بعد اسفندیار روین تن
خان از آن خوبهای دوران است
هی بتابد سیل و سازد بیز
می نویسی به مشهد آمده بود
مثلر مصباح خالی از علت ۱۳۶۵
- آمد از بیرجند و برری رفت
تا قیامت سیاه باشد روم
وه چه خوب است اعتصام الملك
خاصه چون بطر را به سر بکشد
الغرض همچو آن گل زرده ۱۳۷۰
- گر چه هستم از او کمی دلگیر
حضرت حاج شیخ هادی را
خواهم از من گل و سمن یاشی
گر چه باجنس شاه زاده بدم
مخلصم بر رئیس نظمیه ۱۳۷۵
- اولین شخص بیرجند تویی
گرد رفتی دراز برگشتی
لیره و اسکناس جا کردی
همه گاه و بیده را خوردی
گوشتت باد و استخوانت باد
که به جمع شما بود چون شمع
کوشکم گنده همچو فانوس است
بنده آن کسم که باشد نیک
آدم پاک قلب و معصومی است
هست چشم همه به او روشن
خوبی از چهره اش نمایان است
در کند پیش این و آن قنیز
مخلص او را ندید و رفت چه سود
کز برای وکالت ملت
من ندیدم کی آمد و کی رفت
کز پذیرایش شدم محروم
خاصه چون افکند نشاطش کلک
زن آفاق را به خر بکشد
در دل بنده سخت جا کرده
عرض اخلاص کن ز من به امیر
بندگی عرضه کن ز جانب ما
بر رئیس معارف کاشی
بنده شاه زاده معتمد
عاشقم بر پلیس نظمیه

نه پلیسی که کله اش چو کدوست
 آن پلیسی که دازد ناس، شب است
 همچنین بر تمام آقاییان
 این که طبعم روان شدست چو آب
 خورده ام از برای دفع ملال
 چون گرفته است تب گریبانم
 يك دعا می کنم ز روی صفا
 تا بدریاست رفت و آمد فلک

آن پلیسی که مثل برکِ حلوت
 نه که در روز حاملِ خطب است
 عرضِ اخلاصِ بنده را برسان
 عیش را بگویم و در یاب
 نمک میوه یازده منقال
 لاجرم مستعدِ هدایام
 همه آمین کنید ای رفقا
 ... بر ... و ... اعتمام الملك

۱۴۸۰

۸

داستان دو موش

ای پسر لحظه ای تو گوش بده
 که یکی پیر بود و عاقل بود
 هر دو در کنجِ سقفِ يك خانه
 گریه می هم در آن حوالی بود
 چشم گریه به چشم موش افتاد
 گفت ای موش جان چه زیبایی
 هر چه خواهد دل تو ، من دارم
 پیر موش این شنید و از سر پند
 نروی ، گریه گول می زندت
 بچه موش سفید بی مشر
 گفت منم ز گریه از پی چیست
 گریه هم از قبیلۀ موش است
 تو بین چشم او چه مقبول است

گوش بر رقصۀ دو موش بده
 دگری چه بود و جاهل بود
 داشتند از برای خود لانه
 کز دغل بُر ، ز صدق خالی بود
 به فریش زبان چرب گشاد
 تو چرا پیش من نمی آیی
 پیش من آ که پیش تو آرام
 گفت با موش بچه کای فرزند
 دور شو ، ورنه پوست می کننت
 این سخن را نکرد از او باور
 او مرا دوست است ، دشمن نیست
 مثل ما صاحب دم و گوش است
 چه صدا نازک است و معقول است

۱۴۸۵

۱۴۹۰

۱۴۹۵

گفت با موش بچه گمراه
 حرف این کهنه گرگ را مشنو
 از چنین دوست من نبرهیزم
 بار دیگر ز مکر و حيله بگفت
 ترسو بيهوده از رفيق چرا!
 ماند مات و معطل و مبهوت
 چه زبان باز و حيله پرداز است
 گفت من می‌روم ندارم باک
 این قدر حرف‌های مفت مزه!
 رفتن و مردن یکی است الاغ!
 گرگ با بزه هم چرا نشود
 باز آهسته لب به نطق گشاد
 گوش بر حرف پیرموش مکن
 از ره راست منحرف باشند
 من به تو می‌دهم بده توبه او
 به قبول دروغ آماده
 رفت و فوراً بنای ناله گذاشت
 بی‌جهت گول گربه خوردم من
 شکم پاره کرد و گوشم بُرد
 من چنین دوست را نمی‌خواهم
 بعد ازین پند پیر را بشنو
 آن ببیند که بچه موش بدید

باز آن پیرموش کار آگاه
 به نه می‌گویم ای پسر دزدو!
 گفت موشك كه هیچ نگریم
 گربه زین گفتکوجوگل بشکفت
 من رفيق توام مژش بیا
 پیر موش از زبان آن فرتوت
 گفت وء! این چقدر طناز است
 بچه موش سفیه بی ادراك
 بانك زد پیرموش کای کونن
 توکه باشی و گربه کیست، الاغ!
 گربه با موش آشنا نشود
 بر دغل گربه به فن استاد
 گفت این حرف‌ها تو گوش مکن
 پیرها غالباً خریف باشند
 نقل و بادام دارم و گردو
 بچه حرف نشنو ساده
 سخن کذب گربه صدق انگاشت
 که به دادم رسید مردم من
 دم از بیخ کند و دستم خورد
 پنجه‌اش رفت تا جگر گاهم
 پیر موشش جواب داد برو!
 هر که حرف بزرگتر نشنید

۱۵۰۰

۱۵۰۱

۱۵۱

۱۵

خرس و صیادان

- یکی خرس بودست در جنگلی
 دو صیاد استاد چالاک و چست
 نمودند بر يك رباطی ورود
 سخن آمد از خرس اندر میان
 که در جثه بی حد بزرگ است او
 بسی آمدند از شکار آوران
 اگست آن زمان گفت که ما دو بار
 از آن جانور ما نداریم باک
 به جنگل برقتند آن دو جوان
 قضا را نمودند هر جا گند
 ز جنگل سوی خانه باز آمدند
 بماندند يك هفته در آن رباط
 خریدند از میزبان نان و آب
 نمودند با او قرار و مدار
 فروشیم پس جلد آن خرس را
 همان قسم روزی به جنگل شدند
- دزنده هیولی قوی هیکلی
 یکی آن فرد نام و دیگر اگست
 که بر جنگل خرس نزدیک بود
 بر ایشان نمودند تعریف آن
 بود پوستش پر بها و نکو
 که عاجز بماندند از صید آن
 به زودی نماییم او را شکار
 که صیاد این جا بود ترسناک
 بی خرس گشتند هر سو روان
 ندیدند آن روز از خرس اثر
 بدین حال بودند خود روز چند
 ز هر قسم ماکولشان در بساط
 ندادند وجه طعام و شراب
 که سازیم چون خرس را ما شکار
 نماییم هر قرض خود را ادا
 بی خرس هر سو شتابان بدند
- ۱۵۲۰
- ۱۵۲۵
- ۱۵۳۰

- ۱۵۳۵ بدیدند تا مَرْتَر مارتَن رسید
 دو صیادِ با جُرأت و خودپسند
 در آن دم که دیدند آن پیل تن
 قنَاد آلفرد را تفنگش ز دست
 اُگست آن زمان خست پیون مردگان
- ۱۵۴۰ چو نزدیک شد متر مارتن بر او
 ورا مُرده پنداشت ، زویر گذشت
 اگست از زمین جَست شوریده بخت
 بگفتا بر او با لبِ نیم خند
 چنین داد پاسخ که این گفتِ اوست
- ۱۵۴۵ چه خوش گفت فردوسی بی قرین
 دفرستاده گفت ای خداوندِ رَحْمَتِش

۱۰

برای کتاب آقای منیر السلطه گفته شد در خیالات عالی عقل

- ۱۵۵۰ بچه‌یی با شعور و با فرهنگ
 که چرا من بزرگ تر نشدم
 گشته‌ام پیش خلق خوار و ذلیل
 دز سر و پام نیست کفش و کلاه
- ۱۵۵۵ مثل يك بچه گدا شمام
 لخت و بی بزرگ و بی لوا شمام
 من بکلی ز نجامه عربانم
 نه ام متصل کتک زدم
 مردمان بزرگ را در تن
 بهر خود جامه های نو ببرند
- بود بابت خود همیشه به جنک
 مثل این مردم دگر نشدم
 زان که نه ریش دارم و نه سیل
 که چرا قدر من بود کوتاه
 گت و سزداری است و پیراهن
 هر چه خواهند هر زمان بخورند

- هر کجا میلشان کشد بروند
 پس من آیا چه وقت خان کردم؟
 من هم از خود بزرگ کردم و مرد
 ابتدا درسی دهقنت خوانم
 بعد چندی کلنگ و گاله و بیل
 کوسفتندی و گاو میش و بزی
 پیش گیرم طریق دهقانی
 می کنم قطعه زمینی شخم
 گندم چون به بار آمد و جو
 بعد کم کم زمین زیاده کنم
 صاحب خانه و علاقه شوم
 ناز و نعمت جو در زمین باشد
 کار من گیرد از زمین بالا
 نیست هیچ کس نخواهم بُرد
 در ادارات نوکری نکنم
 نوکر گاو و کوسفتند شوم
 تا رود کار کشت از پیشم
- تابع میل هیچ کس نشوند
 صاحب قدرت و توان کردم؟
 کار های بزرگ خواهم کرد
 تا ره و رسم دهقنت دانم
 می کنم از برای خود تحصیل
 گندمی، ماشی، ارزنی، اُرزی
 در کمال صفا و آسانی
 از پس شخم می قشام تخم
 متمول شوم به گاو دود
 از زمین خود استفاده کنم
 با چنار و بعیر و نایه شوم
 کار من در زمین همین باشد
 می شوم از برای خویش آقا
 نان بازوی خویش خواهم خورد
 نوکری را به دیگری نکنم
 من از این کار سر بلند شوم
 بنده خویش و خواجه خویشم
- ۱۵۶۰
 ۱۵۶۵
 ۱۵۷۰

۱۱

شیر و موش

- بود شیری به یشه بی خفته
 آن قدر دور شیر بازی کرد
 آن قدر گوش شیر گاز گرفت
 تا که از خواب، شیر شد بیدار
 دست برد و گرفت کله موش
 خواست در زیر پنجه لِه کندش
- موشکی کرد خوابش آشفته
 در سر دوشش اسب بازی کرد
 که رها کرد و گاه باز گرفت
 متغیر ز موش بد رفتار
 شد گرفتار موش بازی گوش
 به هوا برده بر زمین زندش
- ۱۵۷۵

- گفت ای موشِ لوس يك قازی
 موشِ بیچاره در هراس افتاد
 ۱۵۸۰
 که تو شاهِ وُحوشی و من موش
 شیر باید به شیر پنجه کند
 تو بزرگی و من خطا کارم
 شیر از این لابه رحم حاصل کرد
 ۱۵۸۵
 اتفاقاً سه چار روزِ دگر
 از می صیدِ گرگِ يك صیاد
 دامِ صیاد گیر شیر افتاد
 موش چون حالِ شیر را دریافت
 بندها را جوید با دندان
 ۱۵۹۰
 این حکایت که خوشتر از قنداست
 اولاً گر نبی قوی بازو
 ثانیاً عفو از خطا خوباست
 ثالثاً با سپاس باید بود
 رابعاً هر که يك یا بد کرد
 خامساً خلق را حقیر مگیر
 ۱۵۹۵
 شیر چون موش را رهایی داد
 در جهان موشكِ ضعیفِ حقیر

۱۳

شاهراين بيتها را گِرِدا گِرِدا تصويرِ خویش نوشته است

- به دامِ مهر و جنگِ مَه فُتادم
 من آن ساعت که از مادر بزادم
 بد نوبت روز و شب برهنِ مَلانیم
 مرا گفتند مهر و مَد دو خادم
 سر زانویِ این دو جای من شد
 یکی ماما یکی لالای من شد
 ۱۶۰۰

- به من گفتند کاین لالا و ماما
 نیاکانِ تورا هم این دو بودند
 تو هم از این دویابی پرورش‌ها
 گرفتم پیش راوِ زندگانی
 ز یک تا سنّ سی و چل رسیدم
 به زیور‌ها همی کردم مُزین
 لبم از لعل شد دندان ز لولو
 دو چشم از جُزع و دو گونه ز مرجان
 ز عنبر موی کردم از صدف گوش
 چو کم‌کم صاحبِ این مایه گشتم
 بنامِ شهوت و مستی نهادم
 دو خادم یافتندم غافل و مست
 چو آگاه از درونِ بیت بودند
 یکی شب آمد و لعل لبم بُرد
 یکی از نقدِ عمرم کاست کم‌کم
 دو جُزع و سی و دو لولو شد از چنگ
 چو گویم خود چو چها آمد به روزم
 نمی شد خانه ، خالی مانند دستم
 نه احساساتِ من باقی نه افکار
 سپارم نو جوانانِ وطن را
 ز کینِ مهر و مه غافل نمائند
- کهن خدمت گزارانند بر ما
 که روز و شب پرستاری نمودند
 خوری از سُفرهٔ اینان خورش‌ها
 ز طفلی یا نهادم در جوانی
 خودی آراستم ، قَدی کشیدم
 برون و اندرونِ خانهٔ من
 ز نقدِ عمر جیب و جیبِ مملو
 کپه‌های فراوان هشته در جان
 ز سیم ساده آگندم بُنا گوش
 رفیقِ دخترِ همسایه گشتم
 زمامِ دل به دستِ نفسِ دادم
 برای غارتم گشتند هم دست
 اَنَاثُ الْبیت را يك يك ربودند
 یکی روز آمد و رختِ شبم برد
 یکی از کوهرِ جانم دَمادم
 یکی از شیشه و آن دیگر از سنگ
 چسان کردند کم‌کم مایه سوزم
 به پنجاه و سه سال اینم که هستم
 همانا صورتی هستم به دیوار
 کد گاهی بنگرند این عکسِ من را
 جوانی را به غفلت نگذرانند!

۱۶۰۵

۱۶۱۰

۱۶۱۵

۱۶۲۰

کار و کوشش سرمایه پیروزی است

تا چه خود از بنو عمل کشته بودا
 روی ز صحرا سوی انبار کرد
 بار گش و مرد در آن گل تپید
 چرخ نجنبید و نبخشید سود
 کرد تن و جامه به خود لغت لغت
 که دو سه مشت از زبر چرخ آخت
 کس نه به ره تا شوذش دست گیر
 کرد سر عجز سوی آسمان
 بر کتم این بار گش از تیره لای
 کامدم ای مرد مشو تا امید
 هر چه گل تیره بود گن کنار
 بار خود از لای برون آوری
 آهش از عالم بالا به گوش
 بر شکن از پیش ره آن قطعه سنگ
 هر چه شکستی ز سر ره پروب
 گفت کنون دست به شلاق کن
 باز رهانم ز لجن بار تو
 باز ز گل برزگر از غم پرست
 وز سرشادی به زمین بوسه داد
 نیک بر آوردیم از گل چو گل
 کار ز تو یاوری از کردگار

برزگری کشته خود را درود
 بار گش آورد و بر آن بار کرد
 در سر ره تیره گلی شد پدید
 هر چه بر آن اسب نهیب آزمود
 برزگر آشفته از آن سو بخت
 که لگدی چند به یابو نواخت
 راه به ده دور بد و وقت دیر
 زار و حزمین مویه کنان موکنان
 کای تو کتنده در خبیر ز جای
 هاتنی از غیب به دادش رسید
 نک تو بدان بیل که داری به بار
 تا منت از مهر کنم یاوری
 برزگر آن کرد و دگر زه سُروش
 حال پنه بیل و بر آور کنگه
 گفت شکستم، چه کنم؟ گفت خوب
 گفت برقم همه از بیخ و بن
 تا شوم الساعه مددکار تو
 مرد نیاورده به شلاق دست
 زین مدد غیبی گردید شاد
 کای تو مهین راه نمای سبل
 گفت سروشش به تقاضای کار

۱۶۱

۱۶۳

۱۶۱

۱۶۴۰

هدیه عاشق

عاشقی ممانعت بسیار کشید
 شده از گلِ رویش سبزاب
 نازنین چشم به شط دوخته بود
 دید در روی شط آید به شتاب
 گفت به به چه گلِ رغنائی است
 حیف از این گل که برد آب او را
 ز این سخن عاشق معشوقه پرست
 خوانده بود این مثل آن مایه ناز
 خواست کازاد کند از بندهش
 گفت زونا که ز حجرم برهی
 موردِ یکی خاصت کردم
 باری آن عاشق بیچاره چو بط
 دید آبی است فراوان و دُرست
 دست و پای زد و گل را بر بود
 گفت کای آفت جان سنبلی تو
 بگنش زب سزه ای دلبر من
 جز برای دل من بوش مکن
 خود ندانست مگر عاشق ما
 عاشقان را همه گر آب برد

تالی دجله به معشوقه رسید
 که فلک دسته گلی داد به آب
 ۱۶۳۵ فارغ از عاشق دل سوخته بود
 نو گلی چون گلِ رویش شاداب
 لابق دستِ جو من زیبایی است
 کند از منظره نایاب او را
 ۱۶۵۰ جشت در آب چو ماهی از شست
 که نکویی کن و در آب انداز
 اسم گل برد و در آب افکندش
 نام می مهربی بر من نتهی
 از غم خویش خلاصت کردم
 دل به دریا زد و افتاد به شط
 ۱۶۵۵ به نشاط آمد و دست از جان شست
 سوی دل دارش پرتاب نمود
 ما که رقتیم، بگیر این گلی تو
 یاد آبی که گذشت از سر من
 عاشقِ خویش فراموش مکن
 ۱۶۶۰ که ز خوبان نتوان خواست وفا
 خوبدویان همه را خواب برد

انتقاد

- باز بر تافت به عالم خورشید
شد بر افروخته کانونِ فساد
تافت بر خوابِ گه عالم ، نور
روی آفاق پر از ولوله شد
۱۶۶۵
- شیر برخواست بی صیدِ غزال
قَحْبَةُ بَخْلٍ به رُخِ غَاذٍ کشید
مردمان در تَنک و یو افتادند
گشت بی عاطفتی باز شروع
آمد از خانه برون شیر فروش
۱۶۷۰
- کاسبِ دزد به بازار آمد
شد برون حضرت شیخ الاسلام
شرکتِ خود را در مالِ یتیم
صف کشیدند پدر سوخته ها
روز آبتنِ رنج و تعب است
۱۶۷۵
- من همه دشمن روزم که به روز
ای خوشا شب که پس از ساعتِ پنج
مردم از شیر هم آسوده شوند

جواب به خرده گیر

- شنیدم باوه گویی هرزه بویی
چو اشعارِ حجابم را شنیده
زبان بگشاده بردشنام بنده
۱۶۸۰
- گدایی ، سفله بی ، بی آب رویی
حجابِ شرم و عِفَّت را دریده
به زشتی یاد کرده نام بنده

ولی من هیچ بد از کسی نکویم
 مرا از فحش دادن عار باشد
 گذارم امر را در پای تحقیق
 سخن را روی با صاحب دلان است
 به قول تو زنی کاند بدم بود
 گرفتم قول تو عین مواب است
 نه باید منع کرد این عادت بد
 نه خود این نیز هم عیب حجاب است
 تمام این مقاصد از حجاب است
 ترا هم شد حجاب اسباب این ظن
 اگر آن زن به سر مبر نمی زد
 نفهمیده نمی گفتم و اکنون
 نیندیشیدی ای بیچاره خر
 حجاب دست و صورت هم یقین است

بجز رام ادب راهی نبودیم
 که فحش آیین سر و دم دار باشد
 سپس خواهم ز اهل فکر تصدیق
 نه با هر بی دلیلی خان و تان است
 منش نشاختم کو خواهرم بود
 نه این هم باز تقصیر حجاب است
 که گش نادیده بر خواهر بچسبید
 که خواهر از براند کامیاب است
 حجاب است آن که ایران زو عخر است
 که خواندی مادرت را خواهر من
 یقین این شُبّه از تو سر نمی زد
 نمی افتاد راز از پرده بیرون
 که خواهر ساز ناید با برادر
 که ضد نص قرآن مبین است

۱۷

مزاح با یکی از وزیران

وزیرا از مبارک بیضهات دور
 یکی چون پُر ز باد و دزد گشته
 نمی دانم چه بادی در سر اوست
 چنان از باد و دم سرشار گشته
 بیاید بند کردن پیکر او
 اگر داری به جعبه بیضه بندی
 یکی را از برای بنده بفرست

مرا امروز گشته بیضه رنجور
 ز جفت خود به صورت فرد گشته
 که با جفتش نگجد در یکی پوست
 که پنداری سپه سالار گشته
 که تا بیرون رود باد از سر او
 کز آن ها داشتی زمین پیش چندی
 برای بنده شرمنده بفرست

- که از لطف تو گردد بیضام چاق
گنی از بیضام گر دست‌گیری
کمال السلطنه با آن کمالات
وَرَمَ با آن همه دارو و مرهم
ز بس روغن به تخم بنده مالید
دومه دستش به تخم من بود بند
گمان من چنین باشد که عمدا
نمی‌خواهد که گردد بیضام خرد
و یا تا پُر شود از بیضه مشتش
- ۱۷۰۵
- ۱۷۱۰
- به صیحت جفت و از علت شود طاق
الهی رعلت بیضه نگیری
شده اندر علاج بیضام مان
به قدر مویی از تخم نشد کم
کمال السلطنه بر تخم من رید
نیارد دل ز دست افتاده برگند
تعلم می‌نماید در مداوا
چنان‌دام که خواهد بیضام خورد!
از این رو دوست می‌دارد درشتش

بر سنگ مزاج

- ای یکویان که در این دنیا بید
این که خفتست در این خاک منم
منغن عشق جهان است این جا
عاشقی بوده به دنیا فنی من
آنچه از مالو جهان هستی بود
هر که را روی خوش و خوی نکوست
من همانم که در ایام حیات
تا مرا روح و روان در تن بود
بعد چون رخت ز دنیا بستم
گر چه امروز به خاکم ماواست
بنشینید بر این خاک دمی
گاهی از من به سخن یاد کنید
- ۱۷۱۰
- ۱۷۲۰
- یا از این بعد به دنیا آید
ایرجم ، ایرج شیرین سخنم
یاک جهان عشق جهان است این جا
منغن عشق بود مدغن من
صرف عیش و کرب و مستی بود
مرده و زنده من عاشق اوست
بی شما صرف نکردم اوقات
شوق دیدار شما در من بود
باز در راه شما بنشستم
چشم من باز به دنبال شماست
بگذارید به خاکم قدمی
در دل خاک دلم شاد کنید!

شکوة شاگرد

- چنین می گفت شاگردی به مکتب
 نباشد جز همان تاریک دیوار
 همان درس و همان بحث مبین
 همیشه این کتاب و این قلمدان
 شاید خواند این را زندگانی
 معلم در جوابش این چنین گفت
 همین منبر مرا همواره در زیر
 باشد جز همان قیل و همان قال
 چه اطفالی که با این جمله تدریس
 چنان تنبل به وقت درس خواندن
 به شاگرد و معلم بار بسیار
- ۱۷۲۵ که این مکتب چه تاریکست یارب
 همان لوح میاوی تیره و تار
 همان تکلیف و آن جای معین
 همین دفتر که در پیشت و دیوان
 کسالت باشد این نه شادمانی
 که باشد حال تو با حال من جفت
 ۱۷۳۰ گتم هر صبحگاه این درس تکریر
 همان تعلیم سرف و نحو اطلاق
 نمی دانند جز تکریر و تلبیس
 که هم خود را کسل سازند و هم من
 به گردن هست و باید برد تا چار

کلاغ و روباه

- کلاغی به شاخی شده جای گیر
 یکی روبهی بوی طعمه شنید
 بگفتا سلام ای کلاغ قشنگ
 اگر راستی بود آوای تو
 در این جنگل اندر سمندر بدی
 ز تعریف روباه شد زاع شاد
 به آواز کردن دهان بر گشود
 بگفتا که ای زاع این را بدان
 خورد نعمت از دولت آن کسی
 چنان چون به چرمی نطق و بیان
- ۱۷۳۵ به منقار بگرفته قدری پنیر
 به پیش آمد و مدح او برگزید
 که آیی مرا در نظر شوخ و شنگ
 به مانند پرهای زیبای تو
 بر این مرغها جمله سرور بدی
 ز شادی بیاورد خود را به یاد
 ۱۷۴۰ شکارش بیفتاد و روبه ربود
 که هر کس بود چربوشیرین زبان
 که بر گفت او گوش دارد بسی
 گرفتم پنیر تو را از دهان

شوقِ درس خواندن

که مرا شوقِ درس خواندن داد	حمد بر گردگارِ یکتا باد	۱۷۴۵
داده توفیقِ خیرم از هر باب	آشنا کرد چشم من به کتاب	
در دل من مَحَبَّتِ اُستاد	در سر من هوایِ درس نهاد	
تا کند صرفِ کارِ من اوقات	پدم را عطا نمود حیات	
مهرِ فرزند پروری بخشید	مادرم را تناوری بخشید	
تا مرا درس خوان به بار آرد	هر دو مقنورِ خود به کار آرد	۱۷۵۰
نبود جز به این دو عشق مرا	عشق باشد به درس و مشق مرا	
بازی از بهر من حرام بود	درس و مشقم چو نایم نام بود	
نکنم هیچ وقتِ خویش تلف	در سر کارهایِ بی مصرف	

نوروزِ کودکان

روزِ عیش و نشاطِ اطفال است	عیدِ نوروزِ و اولِ سال است	
جای و شربت به خوش دلی نوشند	همه آن روز رختِ نو پوشند	۱۷۵۵
زود اول به خدمتِ مادر	پسرِ خوبِ روزِ عید اندر	
سر و دستش بیوند از سرِ شوق	دست بر گردنش کند چون طوق	
صد چنین سالِ نو بینی شاد	گوید این عیدِ تو مبارک باد	
بوسه بخشد پدر به رویِ پسر	بعد آید به دست بوسِ پدر	
از همه چیز ناامید شود	پسرِ بنا چو روزِ عید شود	۱۷۶۰
نه کسی عیدی آورد بر او	نه پدر کوهنت داردش نه عمو	
که عجیب و شریف و باعترافت	عیدی آن روزِ حق آن پسر است	

انتقاد از مستشاران

- ۱۷۶۵ رسید از آسمان بر نو بلایی
نه مأموری که الْمَأْمُورُ مَقْدُور
یاری مستشاری با تَخَصُّصِ
که باشد مرتع سبزی در ایران
خصوصاً يك خَرِ بِالَا بلندی
نه از افسار می ترسد نه زنجیر
وَجِيه الْعِلْمِ و مقبول بودند
۱۷۷۰ زبان خَرِ خَلَجِ می داند و بس
پدرسك ساجان بر سبزه ری دهند

پسر بی هنر

- ۱۷۷۵ داشت عباس قلی خان پسر
اسم او بود علی مردان خان
پشت کالسکه مردم می جست
هر سحر که دم در بر لب جو
بسکه بود آن پسر خیره و بد
هر چه می گفت لاله لاج می کرد
هر کجا لاله گنجشکی بود
هر چه می دادند می گفت گمست
نه پدر راضی از او نه مادر
۱۷۸۰ ای پسر جان من این قصه بخوان
پسر بی ادب و بی هنری
كَفَلْتِ نَهْطَه ز دَمَشَقْ به امان
دل کالسنکه نشین را می خست
بود چون گروم به گل رفته فرو
همه از او بیدشان می آمد
دهشش را به لاله کج می کرد
بچه گنجشک در آوردی زود
مادرش مات که این چه شکست!
نه معلم نه لاله نه نوکر
تو مشو مثل علی مردان خان

در صبر احقادالتجار اصفهانی

دست از حرکات زشت بردار
 بی خود مبر اعتماد خویش
 هستی تو از این قنیه آگاه
 بایک دوسه خوب روی چون شمع
 گردید به بوستان سر خر
 تا آرد فرستد از صفاهان
 هم بنده و هم ضعیفه را گادا

ای بی خرد اعتماد تجار
 تو تاجری ای صنم به ریشت
 ای صابم دولت شهنشاه
 بودد شی معاشران جمع
 آن سید خر درآمد از در
 از من بستد دو بیست تومان
 از من بستد و ضعیفه را داد

۱۷۸۵

ستایش صنیع التوله

شیکتی بر شیکتی ها قزاید
 که هست آکنده از خار و خس و خشت
 که دیده گردد از دیدار آن خوش
 به خار و سنگ حایل چند فرسنگ
 که جان یابد از چون تشنه بی خورد
 در آن از رستی ها جمله نایاب
 رسی در سایه اش راحت نشینی
 یکی بود از شیکتی های دنیا

طبیعت که شکر فی ها نماید
 گهی بینی که اندر گلخنی زشت
 یکی لاله دمیبه سرخ و دلکش
 گهی در وادی پر خار و پرسنگ
 بیای اتفاقاً چشمه بی خرد
 گهی بالای کوهی صعب و بی آب
 درختی سایه گستر رسته بینی
 صنیع التوله هم در دوره ما

۱۷۹۰

۱۷۹۵

۲۷

نکته

سهل بود خوردن افسوس مفت
هیچ ندانند جز احسنت و زه
فارغ از اندیشه يك و بداست
رحمت وافر به نهادم کنند
رجه کنی شامه گناس را
کاش کمی حین بقایم کنند
اول و آخر همه خواهیم مُرد

۱۸۰۰

طبع من این نکته چه پاکیزه گفت
مردم این مُلك ز که تا به مه
هر کسی اندغم جان خوداست
بعد که مُردم ، همه یادم کنند
گر بر گناس بری یاس را
زانچه پس از مرگه برایم کنند
دل به کف نغمه نباید سبزد

۲۸

قبه آمال

مدتی در عقب سر بگردند
چشم حجاج به دنبال سراسر است
باز با کوی تو دارم سرو کار
چشم بر کوی تو دارم شب و روز
چون کنم صرف نظر ؟ مال منی
مردم دیده ما قبله نماست

۱۸۰۵

حاجیان رخت جو از مگه بزد
تا به جایی که حرم در نظر است
من هم از کوی تو گر بستم بار
چشم دل سوی تو دارم شب و روز
تو صتم قبله آمال منی
روی رخشنده تو قبله ماست

۲۹

طوطی

که مثلش به خوبی ندیدست کس
به چنگال و منقاز مانند باز
نخودچی و قنداست او را پسند
که از اکثر بچه ها خوشتر است

۱۸۱۰

مرا هست يك طوطی اندر قفس
سرش سبز رنگست و دمش دراز
خوراکش دهم از نخودچی و قند
چنان هوشیارست و با جوهر است

ز تو هر چه بشنید گیرد به یاد
همین نکته بس باشد از هوش او
چو شاگرد با فهم از استاد
که چیزی نکردد فراموش او

۱۸۱۵

۳۰

آرزوی شیر دم بریده

بوده است خری که دم نبودش
در دم طلبی قدم همی زد
یک زه نه ز زوی اختیاری
دهقان مگرش ز گوشه بی دید
روزی غم می دمی فروزش
دم می طلبید و دم نمی زد
برجست و از از دو گوش شیرید
نایافته دم دو گوش گم کرد!
بیچاره خر آرزوی دم کرد

۱۸۲۰

۳۱

دو فوج جنگی

چه خواهند از جان هم این دو فوج
چرا تشنه خون هم گشته اند
نه این خورده آن دیگری را علف
جهان صلح بود و صفا سر بر
که جنگیده با هم سر هیچ و پوچ
ند میراث بر ، ند پدر گشته اند
ند آن دره آیشخور این تلافی
نبود از دو برهم زن بد سیر

۳۲

گفتگو با جواز فرنگی آب

گفتم به جوانکی مفرنگی
برگو ز سیل خود چه دیدی
کیتا که سیل بند روزی
چون دزدی او به چشم دیدم
کای درخم و چم بیان خر جنگ
کاین سان دم و گوش او بریدی؟
دیدیده ز...ون غیر روزی!
زان رو دم و گوش او بریدم!

۱۸۲۵

۳۳

سوء ظن

۱۸۳۰ نمی دانم چرا حتم است و واجب
 بدنه نیمه بدنه آجر بدنه گچ
 چرا ما مردم ایران چنینیم
 که بر ما يك نفر گردد مواجب
 مکن با گفته استاد خود لَج
 چرا در حق هم دایم ظننیم

۳۴

غلبه بر خشم

پیش تر زان کیت عصب گردد عیان
 کاندر این ضمن افکتت سفر از جوش
 از آلف تا یا آلف با را بخوان
 از جنون فارغ شوی آبی به هوش

۳۵

دزدان نادان

۱۸۳۵ دو نفر دزد خری دزدیدند
 آن دو بودند چو گرم زد و خورد
 سر تقسیم به هم جنگیدند
 دزد سوم خیشان را زد و بُرد

۳۶

طبیعی گویی

هر چه گویی تو طبیعی می گوی
 او معلّم تو بر او شاگردی
 بیشتر ز آنچه طبیعی است مجوی
 چه کنی جهد کز او به گردی

۳۷

حرمت ربا

گفت روزی به جعفر صادق
 کز حرام ربا چه مقصود است
 حیلد بازی مناقی فاسق
 گفت زان رو که مانع جود است

۳۸

سجّع مهر شتر

۱۸۳۰ گاه بارم خار باشد گاه در
 بار حاجی ، عبده الراجی شتر!

قطعة

ماده تاریخ وفات جعفرقلی میرزا هم شاهر

<p>رود از این جهان چه شد چه گدا که بود نام آن جهان بقا که بیامد در این سرای گدا آن مینت زاده فرشته گدا نه من او را نه او بدید مرا چون در این خاکدان ندید وفا تا بماند جاودان آنجا رفت جعفرقلی از این دنیا (۱۳۰۷ ه. ق. ۰)</p>	<p>هر که آمد در این جهان ناچار يك جهان دگر خدای آراست سوی دایر بقا زود هر کس پور ابرج نواده خاقان من بد او صبر و او به من عم بود زیست پنجاه و اند سال بد دهر سوی جنت برفت با دل شاد بهر تاریخ فوتش ابرج گفت</p>
--	--

در صبر نصرت الدوله

<p>کافت آوزد مژ ضیای ترا سستی عقل و ضعف رای ترا زان که کوچکت ببدن پای ترا روم و سر شمش هجای ترا در کف تو ریشم سزای ترا</p>	<p>شاه زاده ضیافتی کردی کارهایت معرفی کردند بد همه کنش زادی و مملکی هیچ بر من ندادی و کفتی چشم ! اگر روزگار بگذارد</p>
--	--

لیک حالا جز این نخواهم گفت
 نه سرايِ ترا به تنهایی
 ۱۵
 خوب شد بر منت عطا نرسید
 که برد مرده شو سرايِ ترا
 هم عطای تو هم لقای ترا
 بنده گاییدم آن عطای ترا

۳

شراب

ابلیس شبی رفت به بالینِ جوانی
 گفتا که منم مرگ و اگر خواهی ز نهاد
 یا آن پدر پیر خودت را بگشی زار
 ۲۰
 یا خود زمی ناب کشی يك دوسه ساعر
 لرزید از این سیم جوان بر خود و جاداشت
 گفتا پدر و خواهر من مرد و عزیزند
 لکن چو بمی دفع شر از خویش توان کرد
 جامی دو بنوشید و چو شد خیره ز مستی
 ۲۵
 ای کاش شود خشک بن تاك و خداوند
 آراسته باشکلی مهبی سر و بر ترا
 باید بگزینی تویکی زین سه خطر را
 یا بشکنی از خواهر خود سینه و سر را
 تا آن که بوشم ز هلاک تو نظر را
 کز مرگ قند لرزه به تن خنقم ترا
 هرگز نکنم ترک ادب این دو نفر را
 می نوشم و با وی بکنم چاره شر را
 هم خواهر خود را زد و هم گشت پدر را
 زین مایه شر حفظ کند نوع بشر را

۴

کارگر و کارفرما

شنیدم کارفرمایی نظر کرد
 روان کارگر از وی بیازرد
 بگفتای گنج پور این نخوت از چیست
 من از آن رنج بر گشتم که دیگر
 ۳۰
 تو از من زور خواهی من ز تو زور
 تو سرفی من نمایی بندۀ سیم
 منم فرزندی این خورشید پر نور
 ز روی کبر و نخوت کارگر را
 که بس کوتاه دانست آن نظر را
 چو مزد رنج بخشی رنج پیر را
 نبینم روی کبر گنج پور را
 چه منت داشت باید یکدیگر را
 منت تاب روان نور بتر را
 چو گل بالای سردارم پدر را

- مُدَامَنْ حَشَمِ رُوشِنِ بَازِ بَاشَد
 زَنِي يَکْ بِيَلِ اِکْرَحُونِ مَن دَر اِيْنِ خَاکِ
 نِهَالِ نَعِي بِنِشَانِمِ دَر اِيْنِ بَاغِ
 نَخَوَاهِمِ چُونِ شَرَابِ کَسِ بَه خَوَارِي
 زَمَنِ زُورِ وَ زَنُو زَرِ ، اِيْنِ بَه اَنِ دَرِ
 فِشَانِمِ اَز جَبِيْنِ کُوَهَرِ دَر اَنِ خَاکِ
 نَدِ بَاقِي دَارَدِ اِيْنِ دَقْتَرِ نَدِ فَاضِلِ
 بَد کَسِ چُونِ رَا يِکَانِ چِيْزِي نَبَخْشَنَدِ
 چَرَا بَر يِکَدِکَرِ مَنَّتْ کِذَارَنَدِ
- ۳۵ که بیند زورِ بازویِ پسر را
 بگیری با دو دستِ خود کمر را
 که بی منت از آن چینم نمر را
 خورم با کامِ دل خونِ جگر را
 کجا باقی است جا عجب و بطر را ؟
 ستانم از تو پاداشِ هنر را
 کهر دادی و پس دادم کهر را
 ۴۰ چه کبر است این خداوندانِ زر را
 چو محتاجند مردمِ یکدگر را

۵

درباره رفتن مستوفی الممالک و آمدن صنمصام السلطنة

- اِيْنِ شَنِيدِمِ کِه چُو کَا يِنْدِ مِستُوفِي رُفْتِ
 اَز وِطَنِ خَوَاهَانِ يَکْ عَدَمِ بَه مِمِ جَمْعِ شَدَنَدِ
 کَا نَدَرِ اِيْنِ مَلِکِ رَئِيسِ الوِزَرَا يِي بَا يَدِ
 کَا رَدَانِي کِه بَد تَدْبِيْرِ خُردِ حَلِّ مَازَدِ
 پَه لَوَانِ مَرْدِي قِصَالِ وَرِي تَدِ سَتِ وَ قُوِي
 تِيْزِ هُوشِي کِه رَهَانَدِ وَ طَنِ اَز بِنْدِ بِلَا
 شَادِ فَر حُودِ : مَن اَقْدَامِ بَه کَا رِي نَکَنَمِ
 فَنکَرِ بَا يَدِ کِه رَئِيسِ الوِزَرَا تَوَانِ کَرَدِ
 مَهَلْتِي بَا يَدِ کَا نَدِشِمِ وَ زَانِ پَسِ بَکَنِمِ
 هَمِه کِشْتَنَدِ اَر اِيْنِ عَزْمِ هَمَا يُونِ خُرُشَنَدِ
 بَعْدِ يَکْ هَفْتِ مَلِکِ دَادِ بَد اَنَانِ پِيْغَامِ
 پَسِ اَز اَنَدِشِدِ مَر اَر اِي بَد صَن مِصَامِ اَقْتَادِ
- فرست افتاد به کف مردمِ فرست جورا
 عرضه کردند شهنشاهِ فلکِ پیر و را
 که بد اعجاز کند سُخره خود جادورا
 ۴۵ این همه مشکلِ خیمِ در خیمِ تودد ثورا
 که بیند دهن و باز کند بازو را
 آن چنان سهل که از ماست گشاد کس مورا
 تا نَسَجَمِ همه خوب بود و زیرو رو را
 هر خر بی خرد با طمع پُر و روا ؟
 ۵۰ انتخابی که بیند دهن بدگو را
 همه گفتند : مَلِکِ زَنده بماند، هورا
 که نکو جستم بر دردِ شما دارو را
 از هفت خلق پسندیدم این هالورا !

فکر خود کردم و گردمش رئیس الوزرا
 خلق رفتند در اندیشه و خیران ماندند
 یکی از جمع پیرسید ز گوینده، که شاه
 همه پستایید این منتخب نیکو را
 که از این کرده چه مقصود بود یا رورا
 فکر هم کرد و رئیس الوزرا کرد او را ۱۲۱

۵۵

۶

برای تصویری که به مرحوم عبدالحسین بیات داده سروده است

بنگر چگونه کردم بیرون ز چشم جان ترا
 ای کاش عکس جان داشت، حالا کسی نمودم
 آسان چسان نمودم تکلیف جان ستان ترا
 تقدیم یار جانی عبدالحسین خان را

۷

مرثیه

رستم هر که داغ جوان دیندوستان
 یک دوست زیر بازوی او گیرد از وفا
 آن دیگری بر او بگشاند گلاب و شهد
 یک جمع دعوتش به گلو بوستان کنند
 جمع دگر برای تسلی او دهند
 القه هر کسی به طریقی ز روی مهر
 آیا که داد تسلیت خاطر حسین ؟
 آیا که غم گساری و آندۀ بری نمود
 بعد از پسر دل پدر آماج تیر شد
 رأفت برند حالت آن داغ دیده را
 وان یک ز چهره پاک کند اشک دیدم را
 تا تقویت کند دل میحنت چشیده را
 تا بر کنندش از دل خار خلیده را
 شرح سیاه کاری چرخ خمیده را
 تسکین دهد مصیبت بروی دینم را
 چون دید نعره اکبر در خون تپیدم را
 لب لای داغ دیده زحمت کشیده را
 آتش زدند لانه مرغ پریده را

۸

کودک دوره طلایی

بچه‌های زمانه رفتند شدند
 کودکان زمان ما نکنند
 بی نمر دان تو زا زخایی را
 جز برای زر آشنایی را

- ۷۰ یا برو زَر بده که سر بنهند
در نظرشان بهای جامی نیست
نشناسند جز برای طلا
به شعیری نمی کنند حساب
یاوه دانند و سُخره پندارند
نبود در مزاجشان اثری
توانی فریخت جز به طلا
- ۷۵ غرضِ افلاس و بی توایی را
کودکِ دوره طلایی را

۹

مرثیه

- سرگشته بانوان وسط آتش خیم
اطفالِ غم و سال ز اطرافِ خیمه ها
غیر از جگر که دست در اشقیات بود
انگشت رفت در سرانگشتری به باد
سببِ شهی که نامِ همایون او بُرند
در خاک و خون فتاده و تازند بر تنش
- ۸۰ چون در میان آب نقوشِ ستاره ها
هر سودوان جواز دل آتش شراره ها
چیزی نماند در برابر ایشان ز پاره ها
شد گوش ها دریده بی گوشواره ها
هر صبح و ظهر و شام فرازِ مناره ها
با نعل ها که ناله بر آرد ز خارها

۱۰

مادر

- گویند مرا چو زاد مادر
شبها بر گاهواره من
دستم بگرفت و پا به پا بُرد
یا حرف و در حرف بر زبانم
نبخند نهاد بر لب من
پس هستی من ز هستی اوست
- ۸۵ بستان به دهن گرفتن آموخت
بیدارنشست و خفتن آموخت
تا شیوه راه رفتن آموخت
الفاظ نهاد و گفتن آموخت
بر غنچه کل شکفتن آموخت
تا هستم و هست دارم دوست

۱۱

جاه و جلال علی (ع)

اندر خیر بود که نبی شاور حق پرست
 بر مستند دینی قندگلی نهاد پای ۹۰
 چون دست حق بند و اثر لطف دوست بود
 گویند پا نهاد به دوش نبی علی
 جاه و جلال بین که یدالله با نهاد
 چون سوی عرش در شیخیر ارج زخت بست
 دستی ز غیب آمد و بر پشت او نشست
 از فرط شادمانی مدهوش گشت و مست
 از طاق کعبه خواست چو اضمحلال شکست
 آن جا که حق نهاد به صد احترام دست

۱۲

تقاضای وجه قبض

وزیر خسته اگر وجد قبض من ندهد
 وگر تملک از این بیشتر روا دارد ۹۵
 دگر چه عرض کنم دیرتر اگر بدهد
 نمی شناسد من کیستم، گمان دارد
 زیاده وقت ندارم همین قند تو بگو
 به حق خمسه آل عبا که بد کرد دست
 حقوق دوستی و مردمی نگد کرد دست
 بد دست خود چه بلاها به جان خود کرد دست
 که این معامله یا مادر صفت کرد دست
 که پول خواهد ایرج چو قبض رد کرد دست

۱۳

به سر کلیل محمد تقی پسیان

به احترام به این سر نظر کنید ای خلق
 بدل به این سر بی تن شود دوروز دیگر ۱۰۰
 که بی حیات ولی در حیات جاوید است
 نشان سیرق پیران که شیر و خورشید است

۱۴

أحمد لا ینصرف

فکر شاه فطنی باید کرد
 تخت و تاج و همه را ول کرده
 نشود منصرف از شیر فرنگ
 شاه ما گنده و گول و بخرف است
 در هتل های اروپا معتکف است
 این همان احمد لا ینصرف است

۱۵

علت بی تابی نوزاد

- دانی که چرا طفل به هنگام تولد
با آن که بیرون آمده از محبس زندان
با آن که در آن جا همه خون بوده خوراکش
زان است که در لوح ازل دیده که عالم
داند که در این نشأه چه با بر سرش آید
- با سجد و بی تابی و فریاد و فغان است
و امروز در این عرصه آزاد جهان است
وین جاشکرش دولت و شکرش به ما این است
بر غافلیمان جای چه ذل و چه هوان است
بیچاره از آن لحظه اول بکران است

۱۶

دزد نکرفته

- هر کس ز خزانه برد چیزی
تعقیب نموده و گرفتند
- گفتند مبر که این کناه است
دزد نکرفته پادشاه است

۱۷

افکار خنده آور

- ای چه بیغیر عزیز من مجد
خواهی نه اگر نویسی این چنگ
باین بیند که می دهم فراگیر
در شعر میجو و در فن او
دیو هوشی - روز نامه چی شو
امروز بده هر کجا ادبی است
اشغالنا نصیب هر چه کونی است
این سبک مرضی بود که آخر
این است کتاب احتیاجی
- افکار تو خنده آورنده است
بنویس، چه جای شعر بنده است
هر چند که اوردگی گزنده است
کاین کار ز کارهای گنده است
این است که فایده دهند است
در گوشه عزلتی خزنده است
اخراج اسیر هر چه چنده است
از کز سنگی ترا کشنده است
کت بر در هر خسی کشنده است

کاین تجربه مر ترا بَسَنده است
 بر طبع جهانیان بَسَنده است
 افکار مرا به جان خَرَنده است
 هر چند که بوی خون دهنده است
 با صاف و صریح و پوست گَنده است
 گویند که شعر، شعر رفته است
 کاین مَرَدِ کِه مُرده یا که زنده است
 پر هاش برون ز جیب بنده است

رَو تجربه بی ز حال من گیر
 بینی تو که شعر بنده امروز
 هر طالب شعر و صاحب ذوق
 هر شعر که بشنوند بیکو
 چون مختصر و سلیس و خوب است
 از قَرَطِ مَحَبَّتِی که دارند
 با این همه هیچ کس نپرسد
 دزدان خروس دیگرانند

۱۲۰

۱۲۷

۱۸

کوه نور

دیدم ام من ربع مسکون داء برادر جان من
 کوه نور است آن کفل در پشت آن دریای نور
 در تمام ربع مسکون این چنین... و نه هیچ نیست
 کوه و دریای چنین در ربع مسکون هیچ نیست!

۱۹

قاضا

گر شود رنجهدل اهل هنر شایان نیست
 قدر اهل هنر و غیر هنر بکسان نیست
 آنچه باشد به تو تنها بهمنه آغان نیست
 هیچ یک مَهر صِفَت نوردیده و رخشان نیست
 جامع این همه اوصاف شدن آسان نیست
 در حضور تو بجز طفل اَلِفباخوان نیست
 گر خداوند بخواند ترا کفران نیست
 این دو گوهر که ترا دادم خدا ارزان نیست
 یکدل از طرز پندیرایی تو پزیمان نیست
 ای تو آن انسان کا ندر گهرت نشیان نیست

ای مِهین صدرِ فَلَک مرتبه در دوره تو
 تو هنرمند و زیری و یقین در بر تو
 با وزیران دیگر فرق فراوان داری
 هفت سیاره درخشانند از چرخ ولی
 عالم پنج زبان صاحبِ خَطِّ مَالِکِ رَبِط
 اولین واقف اوضاع سیاسی به فرنگ
 بسکه اوصاف خداوندی در خَلَقَتِ تُسْت
 کَوْحَشَ اللهُ از آن خوی خوش و روی بیکو
 گریه هر روز دو صد واپرد و صاید داری
 یاد داری که مرا وَعْدُهُ کاری دادی

۱۱

۱۳۵

- ۱۳۰ همجوَرِ عَدِیست که اندر عَقَبِش باران نیست
 آبِ سردِ است که در موسمِ تابستان نیست
 سخت شد از تو چه پنهان ز خدا پنهان نیست
 رفت بر باد و بجز لطفِ تُو اش تاوان نیست
 کاندرا این خانه کسی تا به آید مهمان نیست
 حاکمِ قزوین جزا بر چِ مِدحتِ خوانِ نیست ۱۳۵
- وعدۀ مردِ کریم ار بُود جُفتِ وفا
 و رِ وفا کرد و لیکن نه به هنگام و به وقت
 از پسِ این سفرِ شوم مرا کارِ معاش
 آنچه در خانه مرا بود ز اسباب و اثاث
 تا توانی تو از این سفره به مردمِ پُخوران
 دارم امید نویسی به عمادِ السُّلطان

۲۰

مطایبه با مرحومِ عبدالحسین آگاهی

نکویان را بیاید آرزو داشت
 عبت بادش کنند اهلِ نِشاجور
 مرا آگاهی اصلاً آرزو نیست
 من آگاهم که آگاهی نکویست

۲۱

تاریخ فوت

- ۱۵۰ هست محنتِ فزایِ غمِ آباد
 همه از دستِ این جهان فریاد
 مَسْنَدِ جَمِ پِداد بر گفِ باد
 کرده دد زِیرِ خَاکِ بس داماد
 هیچ کس نیست از جهان دلشاد
 هر که اندر زمین ز مادر زاد
 آن قَمَرِ طَلعتِ فرشته نهاد
 چون به عِزَّتِ قدم به خَلدِ نهاد
 جایش اندر بهشت ایزد داد ۱۵۵
- این جهان پیشِ رادِ مردِ حکیم
 زن و مرد و شه و گدا دارند
 چشمِ عبرتِ گشاینین که چهمان
 بیر زالی است نو عروسِ نُمای
 همه ناکام از زمانه روند
 جامۀ مرگش آسمان دوزد
 دخترِ خَاکِ گشت دخترِ شَه
 لقبش هم عَزِیزِ عَلِیا بود
 بهر تاریخِ فوتش ابرج گفت

ماده تاریخ مهمانی شاه در باغ امیر نظام

آن سرشته به عقل و دانش و داد
حاصل بحر و کان به یاد بداد
شد به سوی فرنگ خسرو را
باغ و کاخی نموده بود آباد
اندر آن باغ شاه با دل شاد
در دولت به روی میر گشاد
زیر پای ملک امیر نهاد
شال و اسب و طلا و نقره بداد
به سوی پایتخت روی نهاد
چون به يك سال اتفاق افتاد
«باغ میر اجل بود آباد»
(۱۳۰۷ هـ. ق.)

خسرو تاج بخش ناصر دین
آن که دست عطا و همت او
بود سیم سفر که از تبریز
بر به تبریز چون امیر نظام
در ایاب و بیهاب مهمان شد
شاه قدم چون نهاد در آن باغ
زر و سیم زیاد بهر نثار
همه چاکران سلطان را
با دل شاد شاه از این کشور
سفر شه پناهی باغ امیر
بهر تاریخ آن ابرج گفت

۱۶۰

۱۶۵

معنی استاد

یاد باد آنچه به من گفت استاد
آدمی نان خورد از دولت یاد
که مرا مادر من نادان زاد
گشت از تربیت من آزاد
که به تعلیم من استاد استاد
غیر يك اصل که ناگفته نهاد
حیف ! استاد به من یاد نهاد
ور بود زنده خدا پارش یاد !

گفت استاد مبر درس از یاد
یاد باد آن که مرا یاد آموخت
هیچ بادم نرود این معنی
بدم نیز چو استادم دید
پس مرا منت از استاد بود
هر چه می دانست آموخت مرا
قدر استاد نکو دانستن
گر بمر دست، روانش پر نور !

۱۷۰

۱۷۵

۲۲

وقایع شاه معزول

ولی عهد منصوب پاینده باد
محمد حسن میرزا زنده باد

اگر شاه معزول رفت از جهان
محمد علی میرزا گر ببرد

۲۵

ماکیان و شیر

در بن یک بیشه ماکیانی هر روز
بسکه ز راه آمد و ندید به جا تخم
بود در آن بیشه پادشاه یکی شیر
داد بدو پاسخی چنین که بیاید
گفت چرا ماکیان شدی نشدی شیر

بیشه نهادی و بُردی آنرا یک کرد
خاطرش از دست بُرد کرد بیازرد
داوری از کرد پیشی شیر همی بُرد
پاسخ شاهانه اش به حافظه سپرد
تا نتواند خلق تخم ترا خورد

۲۶

بقای انب

قصه شنیدم که بوالعلا به همه عمر
در مرض موت با اجازه دستور
خواجه جوآن طبر کشته دید برابر
گفت چرا ماکیان شدی نشدی شیر
مرکز برای ضعیف امر طبیعی است

لخم نخورد و ذوات لخم نیازد
خادم او جوجه‌ها به مخضر او برد
اشک تحشر ز هر دو دیده بیفتد
تا نتواند گشت به خون کشد و خورد
هر قوی اول ضعیف گشت و سپس مُرد

۲۷

دوزخ

به قدر فهم تو کردند وصف دوزخ را
خدای خواهد اگر بنده را عذاب کند
از آن گروه چه خواهی که از هزار نفر
دویست دیگر جن گیر و شاعر و رمال

که مار هفت سر و عقرب دوسر دارد
ز مار و عقرب و آتش گزنده تر دارد
اقل دویست نفر روضه خوان جر دارد
دویست واعظ از روضه خوان بتر دارد

۱۸۰

۱۸۵

۱۹۰

اسم گل پیش لبش بردن خطا باشد لب او چتر است از گل رقیق است این که گفت و گو ندارد
پیش روی چشم او گر لاله و نرگس بروید لاله و نرگس یقیناً هیچ چشم و رو ندارد
از برای بوسه ای از روی او دل می شود خون لیک رو می خواهد این اظهار و ایرج به ندارد

جواب به حامی عارف

- ۱۹۵ مین سیاسی کجاست تا که نگویند
مین سیاسی اگر قدم نهد پیش
هر که نگوید که عارف آدم خوبی است
روز قیامت شود به صورت خرچنگ
آینه باشد وجود حضرت عارف
- ۲۰۰ کیست در ایران که هر چه داند از او نیست
او ملکی باشد از ملائک عرشی
مولوی او رسد ز عالم لاهوت
رو تو شبی در تاتر او که بینی
آن همه کز بهر او زنتد کسان دست
- ۲۰۵ مجلس حائش ندیده ای که بینی
آن قند او را بود علاقه به ایران
تا که روان دیده اشک تمام وطن را
تهمت شتر است بچه بازی عارف
بهر تماشای خلقت است که گاهی
- ۲۱۰ گاه به گاه او کند به روی نکو میل
عارف بیچاره دادخواه ندارد
چیم اساسی دیگر پناه ندارد
عامی محض است و اشتباه ندارد
هر که ز عارف ادب نکاه ندارد
غصه چرا می خوری که آه ندارد
یاوه چه گویی که مال و جاه ندارد
هیچ ملک مرتع و سپاه ندارد
جامه مند گر به سر کلاه ندارد
هیچ شهی این قدر سپاه ندارد
آز همه مس زن خسوف ماه ندارد
هیچ کس این مایه دستگاه ندارد
هیچ حشیشی بد خانقاه ندارد
خنده شیرین و قاف قاف ندارد
بند قلم می خورم که بهانه ندارد
بچه به گیر آورد که شاه ندارد
کیست که این میل گاه گاه ندارد

عارفِ ما هر چه هستونست همین است
 با حمد تُندی و زود رنجی عارف
 آدم بی عیب کو؟ تو هیچ شنیدی
 در دل من هیچ جز محبت او نیست
 آه که من ره نیافتم به دل او
 هر که سعایت کند میان من و او
 ساعی و تمام روزِ خوب نبیند
 بنده اگر چند شعرِ هرزه سرودم
 در دوسه جا نامِ عارف آمده در شعر
 مردم اگر شعر خواه و شعر شناسند
 من چه کنم شعرم از شفاء بیفتد
 سبیل روان عاقبت ز سیر بماند
 میم سپاسی قسم به حضرت عباس

هیچ در او مکر و سوسه راه ندارد
 ربط به آن آب زیر کاه ندارد
 باغ که گل دارد و گیاه ندارد
 حیف که این مدعا گواہ ندارد
 ۲۱۵ من چه کنم این خرابه راه ندارد
 هو که بینم چو من رفاه ندارد
 چاه کن آسودگی ز چاه ندارد
 این همه الفوت و یا الہ ندارد
 وا اسفا وا مصیباتہ ندارد
 ۲۲۰ ربط به این عبد روسیه ندارد
 بنده تسلط که بر شفاء ندارد
 شعر روان هیچ ایستگاه ندارد
 بنده در این ماجرا گناه ندارد

۳۰

هر کس که نمود چند بازی
 سوزاک نمایدش بلا شک

دایم به ذکر علیل باشد
 ۲۲۵ گر دخترِ جبرئیل باشد

۳۱

در باره خطب احمد شاه و جانشینی پلوی

خوب داند حساب خویش جهان
 احمد از تخت چون فرود آید
 به حسابِ جمل هم از شمری

این مُحاسبِ بی ذکی باشد
 پهلوی جاش متکی باشد
 «احمد» و «پهلوی» یکی باشد

وفات محمدعلی شاه

که تا بنگری بیش و کم فوت شد
 کما دم بده می که دم فوت شد
 چه اشخاصی ثابت قدم فوت شد
 که گویم وَ لِي الْاِنْعَم فوت شد
 خداوند جود و کرم فوت شد
 در ایتالیا محترم فوت شد
 محمدعلی شاه هم فوت شد
 ۱۳۴۳ هـ ق

مخور غصه بیش و کم در جهان
 ۲۳۰ چو بنشته بی دم غنیمت شمار
 چه بس سست عنصر ز دنیا برفت
 ند يك نعمتی بر کسی داده بود
 نه جود و کرم داشت تا گویمش
 در ایران اگر زیست بی احترام
 همین بس که گویم به تاریخ او ۲۳۵

جذبه شیرازبان

آن که همه چیز بهتر از همه داند
 شعر مرا از لحاظ او گذراند
 جذبه شیرازبان مرا بکشاند
 شهر دگر همسری به او تواند
 تا به کجا دست روزگار براند
 می کشم آن جا که آسمان بکشاند
 هر که شیخی دلبری به برنشانند
 بوسه چندی به جای من بستاند
 لذت آن بوسه را بمن ببراند
 این سخن از من به یادگار بماند

حضرت شوریده اوستاد سخن سنج
 باد صبا گر گذر به پارس نماید
 بنده ندانم که در کجا روم آخر
 مسکن شوریده است و مدفن سعدی
 ۲۴۰ بازم از این جایگام نگر دل افروز
 می روم آن جا که روزگار بخواهد
 بنده همین قدر شاکرم که به شیراز
 باد من افتد در آن دقیقه و از دور
 گوید جای جلال خالی و آن گاه
 بعد وفاتم میان مردم شیراز ۲۴۵

سرمدار

آنچه کشیدست هیچ رنج نداند
چون پسر آدم نشد ز خویش براند
راندن او را ز خویشتن تواند
زان نچشد تا به طفل خود نچشاند

رنج کشد مادر از جفای پسر لک
رنج پسر بیشتر کشد پدر، اما
مادر بیچاره هر چه طفل کند بد
شیر جان گر بود بد کاست مادر

۲۵۰ طفلی بودم آب به گوشم کردند
در قتل عمر سیاه پوشم کردند
این خلعت را چرا به دوشم کردند

ای راد خدیو عدل پرور بنگر
خدا م درت مگر که سنی بودند
با حکم ولی عهد خود انصاف بده

تصویر زن

تصویر زنی به کج کشیدند
از مخبر صادق شنیدند
۲۵۵ روی زنی بی نقاب دیدند
تا سردر آن سرا کویدند
می رفت، که مؤمنین رسیدند
یک بیچه ز گل بر او بریدند
با یک دوسه مشتی گل خریدند
۲۶۰ رفتند و به خانه آریدند
چون شیر دزنده می جهیدند

در سر در کاروانسرای
ارباب عمایم این خیر و
گفتند که واشریعتا خلق
آسیمه سر از درون مسجد
ایمان و امان به سرعت برق
این آب آورده آن یکی خاک
ناموس به باد رفتی را
چون شرع نبی از این خطر جت
غفلت شده بود و خلق وحشی

بی پیچه زن گشاده رو را
 لبهای قشنگ خوشگلش را
 بالجماله تمام مردم شهر
 درهای بهشت بسته می شد ۲۶۵
 می گشت قیامت آشکارا
 طیر از و کرات و وحش از جحر
 ابن است که پیش خالق و خلق
 با این علما هنوز مردم
 پاچین عفاف می دریدند
 مانند نبات می مکیدند
 در بحر گناه می تیدند
 مردم همه می جهشیدند
 يك باره به صور می دمیدند
 انجم ز سپهر می رمیدند
 طلاب علوم رو سفیدند
 از رونق ملك نا امیدند

۳۷

جواب وحید

۲۷۰ ستوده طبع وحیدا رسید نامه تو
 ز گفته های تو در وصف خویش خرسندم
 نه من بتنها خرسند از آن شدم که شود
 أخ الفضائل وأم المکارمی و ز تو
 زمانه فرصت این حرف ها بهما ندهد
 بهر که در نگری چون من و تو دل تنگست ۲۷۵
 اگر ز درد دل بنده با خبر باشی
 من از روان خود آزرده ام ولی مردم
 چنانکه در غم جان کنده است مرد صلیب
 تمام بی هنر اند خلق دوره ما
 ز ضعف اهل دل ارباب ملک خرسندند ۲۸۰
 من ارملول گفتم ز دوستان سهلت
 شد از رسیدنش این جان ناتوان خرسند
 چنان که از کرم ابر ، بوستان خرسند
 برای هر که فرستند ارمغان خرسند
 دل ابو الفرج و ابن خلیکان خرسند
 غمین مباش اگر نیستی به جان خرسند
 گمان مبر که بود کس در این جهان خرسند
 شوی ز درد دل خویش بی گمان خرسند
 ازین که هست فلان شعر من روان خرسند
 به نظر جمعی در پای دار آن خرسند
 چنان شود دوهنرور در آن میان خرسند
 چنانکه راهزن از ضعف کاروان خرسند
 به جای بنده بعاند دوستان خرسند

۳۸

بهشت و دوزخ

- رسول دید که جمعی گسسته افسارند
 بهشت و دوزخی آراست بهریم و امید
 من از جحیم ترسم از آن که باز خدای
 زمار و عقرب و آتش گزنده تر دارد
 جحیم قهر الهی است کانداین عالم
 بهقدر وسعت فکر تو آن یگانه حکیم
 برای ذوق تو شهوت پرست عبدالطن
 از آن نماز که خود هیچ از آن نمی فهمی
 تفاخری بود مر خدای عالم را
- ۲۸۵ به چاره خواست کیشان ربقه در رقاب کند
 که دعوت همه بر منتهج صواب کند
 نه مطبخی است که در آتشم کباب کند
 خدای خواهد اگر بنده را عذاب کند
 ترا به خوی بد و فعلی بد عقاب کند
 سخن ز دوزخ و فردوس در کتاب کند
 حدیث میوه و حوریه و شراب کند
 خدا چه فایده و بهره اکساب کند
 ۲۹۰ که چون تو ابلهی اورا خدا حساب کند

۳۹

اشک شیخ

- نمود بالله از آن قطره های دیده شرح
 شنیدم که به دریای هند جانوری است
 به ساحل آید و بی حس به روی خاک افتد
 شود ز تابش خور چشم او پراز قی و اشک
 چو گشت کاسه چشمش پراز ذباب و هوام
 به آب دیده سوزنده تر ز آتش نیز
 چو اشک این حیوان است اشک دیده شیخ
- ۲۹۵ چه خانه ها که از این آب کم خراب کند
 که کسب روزی با چشم اشک یاب کند
 دو دیده خیره به رخسار آفتاب کند
 برای جلب مگس دیده پر لعاب کند
 بهم نهد مژه و سر به زیر آب کند
 تن ذباب و دل پشه را کباب کند
 مرو که صید تو چون پشه و ذباب کند

۴۰

هجو اسب

- فرمان روای شرق که عمرش دراز باد
 از پیری و پیادگی و رامهای دور
 می خواست زحمت من درویش کم کند
 فرسوده دید و خواست که آسودم کند

- ۳۰۰ اسبی گرم نمود که از رم به خاطر رم
 اسبی گرم نمود که چون گردمش سوار
 اسبی که هر که خواست سوارش شود بنست
 گر فی المثل به دیدن احباب می رود
 گر گاه گاه اسب کسان می کنند رم
 ۳۰۵ باشد درم عزیز ولیکن سوار او
 گویی که جن نموده در انعام او حلول
 بر تخته سنگی ار گذرد در کنار راه
 سازد دو گوش نیز و دو چشم آوزد به رقص
 گویی مگر که سنگ بطن کیست نیز چنگ
 ۳۱۰ يك پا رود به پیش و دویا می رود به پس
 وزهی کنی به خشم دودست و دویای خویش
 گویی که شکوه می کند از من به کردگار
 رقص سوار چرخ زند بر سر دویای
 در ضربت زنی که نهد دست بر زمین
 ۳۱۵ گر فی المثل چنان کلان به صفت بود
 از بس عنان او را باید کشید سخت
 از سرکشی غرور بر انعام را کبش
 ناگفته نگذیریم که این اسب خوش خصال
 در روی زمین به رقص در آرد سوار را
 ۳۲۰ روزی دو تخم مرغ کنم در گلوی او
 گویند فلش بگنارم به زیر دم
 هر چند با سوا حق خدمت از این حقیر
 عاقل کسی بود که به او هر چه می دهند
- اندوه روی الله و غم روی غم کند
 صدرم به جای يك رم دهر قدم کند
 باید قلم گرفته و سایا رقم کند
 اول وداع با همه اهل و ختم کند
 این اسب رم قدم به قدم دم کند
 چون لفظ رم در اوست هر اس از دم کند
 بیچاره از قیافه خود نیز رم کند
 باد افتدش به بینی و لبها و رم کند
 می از دماغ و سینه برون باد و دم کند
 کش پنجه می درنگ فرو در شکم کند
 يك ندع راه را دوسه نوبت قدم کند
 این را ستون نماید و آن را علم کند
 کاین بنسوار بر من بد زین ستم کند
 گاهی بخل بنزد و گه شانه خم کند
 فوراً بنا به جفت و لگد پشت هم کند
 با ساق و زین چنان کلان را قلم کند
 چشم سوار را ز تعب بر زرم کند
 سخت وسط بر و سرخ چو شاخ بقم کند
 تنها نه گاه گیر بود، شرفه هم کند
 زبان سرغفهای سخت که بازیر و بم کند
 تا سینه ملتئم شود و شرفه کم کند
 گر آرزو کنم که دم خود علم کند
 معدوح نیست فاده معدوح نم کند
 لا و نعم نگوید و شکر نعم کند

- لیکن مرا چه چاره که این اسب گاه گیر
من فکرِ خویش بیستم اندیشه زان کم
تسست بر وجود من این اسب زودتر
یا اسب را بگیرد و بخشد به دیگری
یا گر عطیه باز نکیرد خدایگان
- ۳۲۵ نرسم روانه‌ام به دیارِ عدم کند
کو خواجه را به کشتن من متهم کند
باید خدایگانِ اَجَلِّ دفعِ تسم کند
آن‌گه یکی که رم نماید کرم کند
یک اسبِ خاصه نیز به این اسب ضم کند

۴۱

پیام به شیرازیان

- استادِ کُلِّ فی الکَلِّ شوریده است در شعر
از اهلِ ذوق شیراز خواهم که گاه گاهی
هر عضو او که بینند از عضوِ دیگرش به
وان گاه با سه انگشت آن لذت از لب خویش
نذاتِ آسمانی این هدیهٔ روان را
تا من به ذوق آیم شعر و غزل بخوانم
- ۳۳۰ تنها نه من بر آنم مَرُوم همه بر آنند
با خوبدو نگاری چون کامِ دل برانند
زان عضو بوسه‌یی چند بر یاد من ستانند
گیرند و رو به مطهران از بهر من پُرانند
زان جا که بازگیرند در قلب من نشانند
خوبانِ شهر باید قدر مرا بدانند

۴۲

انتقاد از سازندگان آرامگاه فردوسی

- یک وجب ساخته آخر نشود قبرِ حکیم
روح فردوسی از این زن جَلبان در تبعیت
زنه در قبر کنند اهلِ ادب را لیکن
مبلغی پول بگیرند به این اسم از خلق
بسکه مال همه خوردند به این عنوانات
باید از دولتِ متبوعه کنند استمداد
یادشان درفته که این کرم‌خر از آن پدوست
- ۳۳۵ شاید از خود دوسه پارکِ دگر آباد کنند
کاش این روحِ گرامی را آزاد کنند
قبرِ فردوسی طوسی را آباد کنند
بعد خرج پسر و دختر و داماد کنند
ف که گفتند همه فکرِ فرخ‌زاد کنند
خلق بیچاره چه دارند که امداد کنند
- ۳۴۰ کاش مرحومِ علایی را هم یاد کنند

این فرستاق ز مشروطه چنین آدم شد
 زنده بودم من و یک تن زمن امداد نکرد
 دلِ آخیا که از این زن جَلبان شاد نشد
 دلِ اهلِ هنر از دستِ شماها خون شد ۳۴۰
 دال با زال دگر فرق ندارد امروز
 حبسِ اولاد نمود آن همه بی هوشی‌ها
 همه در باطنِ شتر بند و به ظاهر در زهد
 آن که پیشِ دگران از غم خود یاد کند
 جای آنست که رحمت به سببِ امداد کنند
 جا کشان بعد که مردم به من امداد کنند
 روحِ اموات مگر از خودشان شاد کنند
 بی جهت نیست اگر ناله و فریاد کنند
 جای آن نیست گر ابراد به اشتاد کنند
 که مبادا رستمی خلق بر اولاد کنند
 دعوی همسری سیدِ سجاد کنند
 قصدش آنست که قلبش دگران شاد کنند

۳۳

کار و بار

ندام از چه به هر جا که لفظِ کار آید ۳۵۰
 برای آن که چو گاری به دستشان افتاد
 پیاده‌های سپاهی به شهرها هر یک
 برای بردنِ اسب و درشکه مردم
 به جای آن که نشینند و حرفِ شمر زنند
 در آن محیط که باقیست نامِ خواجه و شیخ ۳۵
 سخن سرایی را در دولتِ ذکاء الملک
 ردیفِ آن را فی الفور لفظِ بار کنند
 بر آن نرسند که تلبارِ خویش بار کنند
 به یک کرشمه همی کار صد سوار کنند
 یا بین که چه جفت و کلک سوار کنند
 چه خوش بود که نشینند و فکرِ کار کنند
 چگونه اهلِ ادب برین افتخار کنند
 همه به ایرج بی کاره واگذار کنند

۳۴

در زَنایِ کلنلِ محمد تقی خان

دلم به حالِ توای دوستدارِ ایران سوخت
 تمامِ خلقِ خراسان به خیرتند اندر
 که چون توشیر نری را در این گنابند
 که این مقاتله با تورا چه نام کنند

- به چشم مردم این مملکت باشد آب مخالفین تو سرمستی باده گلدرنگ نظام ما فقط از همت تو دایر بود رسید نوبتو آن کز برای خونخواهی دروغ و راست همه متهم شدند به جبن مرام تو همه آزادی و عدالت بود کسان که آرزوی عزت و وطن دارند به جسم هیأت زاندارمری روانی نیست ترا سلامت ازان دشت کین بیاوردند پس از تو برسر آن میزهای مهمانی پس از تو برسر آن اسبها سوار شوند سیلها را تا زیر چشم تاب دهند خدا نخواست که این مملکت شود آباد از این سپس همه مردان مملکت باید سزد که هر چه به هر جا وطن پرست بود
- ۳۶۰ وگرنه گریه برایت علی التوأم کنند موافقین تو خون جگر به کام کنند بیا بین که چه بعد تو با نظام کنند تمام عتبه زاندارمری قیام کنند به هر وسیله ز خود دفع اتهام کنند پس از تو خود همه ترویج این مرام کنند
- ۳۶۵ پس از شهادت تو آرزوی خام کنند وگرنه جنسی از بهر انتقام کنند کنون به مدفن تو رفته و سلام کنند پی سلامت هم اصطکاک جام کنند عروس وار در این کوچهها خرام کنند
- ۳۷۰ به قد و قامت خود افتخار تام کنند وطن پرستان بیهوده احتما م کنند برای زادن شب تو فکر مام کنند پس از تو تا به ابد جامه مشك تمام کنند

- یارب این عادت چه می باشد که اهل ملک ما جمله بنشینند با هم خوب و برخیزند خوش همچنان در موقع وارد شدن در مجلسی دردم در این یکی بر چپ رود آن يك به راست بر زبان آرند بسم الله بسم الله را این که وقت رفت و آمد بود اما این گروه
- ۳۷۵ گاه بیرون رفتن از مجلس زودرم می کنند چون به پیش دررسند از همدگر رم می کنند که ز پیش رو گهی از پشت سر رم می کنند از دو جانب دوخته بر در نظر رم می کنند گویا جن دیده یا از جانور رم می کنند در نشستن نیز يك نوع دگر رم می کنند

- ۳۸۰ این یکی چون می نشیند دیگری بوی می جَهد
 فرضاً اندر مجلسی گرد که نفر بنشسته بود
 گویی اندر صحنه مجلس فتر بنشاند مانند
 نام این رَم را چون نادانان ادب بنهاد مانند
 از برای رنجبر رَم مطلقاً معمول نیست
 دیگر آنجا اهل مجلس معتبر رَم می کنند
 این بشرها از هیولای بشر رَم می کنند
 بی خیر رَم می کنند و با خیر رَم می کنند
 مردم این مملکت هم مثل خیر رَم می کنند
- ۳۸۵ گر وزیری از در آید رَم مفصل می شود
 هیچ حیوانی از جنس خود ندارد احترام
 همچو آن اسبی که بر من داده میر کاسکار
 رَم نه تنها کار این اسب سیاه مخلص است

۴۶

وزیران دیدنی

- ۳۹۰ وزرا از چه دیده می نشوند
 نه غلط گفتم این معیبدی ها
 تا وزیرند از کسان بیرون
 در وثاقت و نیستند در آن
 از چه در پرده و صفشان گویم
 و ز را حکم ضرطه را دارند
- راستی مردمان دیدند
 دیدنی نه همان شنیدند
 الحق این ناکسان بریدند
 ثابت و مخو چون شنیدند
 بعضی از پرده ها دریدند
 که شنیده شوند و دیده بیدند

۴۷

تاریخ وفات عزیز علیا

- ۳۹۵ سود و زبان جهان دیده و سنجیدمانیم
 بقای بقای خداست بجز خدا هر که هست
- کسی که خورد و خوردند از این جهان بُرد سود
 برون رود از جهان دیر زید با که زود

یکی قمر طلعتی که بُد فرشته نهاد
 به پادشه نبش از طرفِ مادر است
 چو زین سرایِ غرور به صحنِ دارالسرور
 از بی تاریخِ فوت ایرج قاجار گفت
 به عصمت و شرمِ او زنی به گیتی نبود
 که دخترِ خاله شاه جوان بخت بود
 به عزت و احترام بارِ اقامت کشود
 روی بسوی بهشت عزیز علیا نمود ۳۰۰
 (۱۳۰۶ هـ. ق.)

۴۸

قطعه

قبضِ آقایِ کمال السلطنه است
 پس فرستی با همین مَشَدی سُهیل
 گر رسوم از ما طمع داری بگو
 بایش امضا کنی بسیار زود
 تا نمایم من دُعا بر آن وجود
 ما خداوندانِ احسانیم و جود

۴۹

علتِ بی‌تالی نوزاد

هیچ می‌دانی تو هر طفلی که آید در جهان
 گر چه خون می‌خورد ما اندر حبسِ تاریکِ رحیم
 این ازان باشد که در لوحِ ازل میند زیش
 چون همی میند که می‌خواهد گرفتارش شود
 از چه توأم با عُوَیل و سَبَّه و زاری بُود
 وین زمانش نوبتِ شیر و شکر خواری بود ۳۰۵
 کاین جهان جای چه خوف و خفت و خواری بود
 سَبَّه و فریادش از انیم گرفتاری بود

۵۰

جوابِ تبریکِ شوریده

گفت شوریده به من تهنیتِ عید ز فارس
 کاش شوریده در این سال به طهران می‌بود
 گشت از تهنیتِ او به من این عید سعید
 تا همه روز به ما می‌شد فرخنده چو عید
 دینده را فایده‌بی نیست چو شوریده ندید ۳۱۰

۵۱

قطعه

نشسته بود ققیی به صدرِ مجلسِ درس
 قلم تراش و قلم برگرفت و مَنْ عَنْ کرد
 یکی ز طلب این دید و گفت با دیگران
 به جای لفظِ عَنْ اندر کتاب خود مَنْ دید
 سپس که داشت در آن باب اندکی تردید
 جناب آقا عن کرد ، جمله عن بکنید ا

۵۲

هجو حاکم

۳۱۵ این حاکم بی عرضه به ما اهلِ خراسان
 گویند که از فرطِ ثنات به همه عمر
 تنها نه از او خلقِ خدا خیر ندیدند
 راضی به عجبایی شدم از همتِ عالیش
 دردی نفرستاد و دوا نیز نبخشید
 در راهِ خدا نان به گدا نیز نبخشید
 نصیرِ کسی را به خدا نیز نبخشید
 با همتِ عالیش عبا نیز نبخشید

۵۳

قطعه

۳۲۰ نصرتِ سلطنته دیوانِ عدالت را میر
 از چه تقصیراده حاکمِ صلّه شعر مرا
 وعده وصلُ بدآ یا که به تأخیر افتاد
 یا مکرآ به قرآنُ بد و تاویلی داشت
 یا مکر امر خطیری بد مابین دول
 یا پناهی سخنم صورت و بزانی داشت
 ابرج این پرگویی بس کن ترسم بینی
 صلّه شعر من از چیست به تأخیر کشید
 جزو اشعار قرآ داغ به زنجیر کشید
 یا شبِ هجر بدآ یا که چنین دیر کشید
 یا مغمّا و لغز بود و به تفسیر کشید
 کز بی مصلحتی کار به تدبیر کشید
 که زوجه یله اش کار به تعمیر کشید
 که ز طولیل سخن کار به تفسیر کشید

مهرمادر

- ۴۲۵ از پی صید بر گشاید پر
 همچو حکم قضا و یاک قدر
 نبود غیر عاجزی مضطر
 یاد نارد ز هیچ گونه خطر
 که نبوشند را خلد به جگر
 ۴۳۰ بال کوبان فراز بکدبگر
 کار مشکل نمابندش به نظر
 در هوای شکاری آسان تر
 مادر مهربان مهر آور
 جان به قربان مهربان مادر
- باز چون جوجه ماکیان بیند
 تند و تیز از هوا به زیر آید
 ماکیانی که در برابر باز
 خطر طفل خویش چون بیند
 از جگر بر گشاید آوازی
 بجهت تا به پیش جنگل باز
 باز چون بیند این نهور مرغ
 بگردد زین شکار قدری صعب
 این چنین می کند حراست طفل
 پس روا باشد از گزند اطفال

جهاد اکبر

- ۴۳۵ کُنیاک بود بسیار تریاک بود بی مر
 من هم زدم به وافور از حد خود فزون تر
 غافل که صبح آن شب آید مرا چه بر سر
 چونان که صبح ماندم در مستراح مضطر
 چون قافیه شود تنگ وسعت قند به مدبر
 ۴۴۰ تا جای تو نمودم خالی من ای برادر
 چیزی ز کون نیامد جز پشکلی محجر
 باشد جهاد با نفس یعنی جهاد اکبر
- شب در ساطع احرار از التفات سردار
 هر کس به نشو و می تاخت با نشو کلر خود ساخت
 تریاک مفت دیدم ، می بستم و کشیدم
 گشت از وفور وافوریش مزاج موفور
 تریاکیان آلتنگ سازند سنده را سنگ
 یک ربع مات بودم زان پس به جد فرودم
 تا سیلو خون نیامد سنده برون نیامد
 الحق که ریختن ما تریاکیان بدبخت

۵۶

وفا

من این را خواندم و قتی به دفتر
 به لطف و خاصیت هستند هم بر
 یکی بی عطر و آن دیگر معطر
 نکرد با گل خوشبو برابر
 که در او هست چیزی غیر منظر
 از او رفتست هر پیرایه و فر
 و یا بازیچه باد ستمگر
 فراموش کنی تا روز دیگر
 چو رنگش رفت از بوی خوری بر
 اساسی زاید از او روح پرور
 چو عطرش را زنی بر سینه و سر
 وز او روی چمن بر زیب و زیور
 اگر پژمرده شد از دور اختر
 شود در صفحه قلبش معور
 زند مهر نخستین از دلت سر
 به آن چشمش بینی تا به آخر

وفا در گلرخان عطر است در گل
 وفای گلرخان و عطر گلها
 گل سرخ اندر این بستان زیاد است
 گل سرخی که تنها رنگ دارد
 نظر بازی کنی با او تو از دور
 اگر آن منظر زیبا از او رفت
 شود یا طعمه جاروب دهقان
 به هر صورت چو شد پژمرده امروز
 ولی آن گل که رنگ و بوی دارد
 گلایی مانند از او راحت افزا
 پس از رفتن هم او را می کند یاد
 به یاد آری که او وقتی گلی بود
 گل روی نگار با وفا هم
 وفای او که باشد جای عطرش
 چو یاد مهربانی هاش آفتی
 به هر چشمی که اول دیده بودی

۲۲۵

۲۵۰

۲۵۵

۵۷

بامداد

بال بکشاید فراز کوهسار
 پرده شب را نماید تار و مار
 آن گل جاندار خوش نقش و نگار

صبحدم کاین مرغ گیهان آشیان
 پنجه و منقار نورافشان او
 در چمن پروانه عاشق منش

۲۶۰

بیرهن بر تن قد از عشق یار
بوسد این را خُنب و آن را عذار

از خُلافِ پیرهن آید برون
بر پُرد زین گُل به آن گُل شادمان

□

۴۶۵ در لطافت آمده چون گُل به بار
با دو چشم چون ستاره نور یار
آید از شادبچه بیرون شادخوار
بال بکشاید همی پروانهوار
این در آغوشش کشد آن در کنار

همچنان آن مطلق شیرین زبان
سالم و سرخ و سفید و چاق و گرد
همچو گوهر کز صدف آید برون
بنگرد بر کلبانِ خانگی
دستِ ماد بوسد و روی پدر

۵۸

مادر

۴۷۰ کشد رنجِ پسر بیچاره ماد
تورا بیش از پدر بیچاره ماد
ز جان محبوب تر بیچاره ماد
تورا چون جان به بر بیچاره ماد
شب از بیمِ خطر بیچاره ماد
بگیرد در نظر بیچاره ماد
۴۷۵ چو کمتر کارگر بیچاره ماد
نماید خُشک و تر بیچاره ماد
پُرد هوشش ز سر بیچاره ماد
خورد خون جگر بیچاره ماد
نخوابد تا سحر بیچاره ماد
۴۸۰ نداند خواب و خور بیچاره ماد
کشد رنجِ دگر بیچاره ماد

بسر رو قدرِ ماد دان که دایم
برویش از پدر خواهش که خواهد
ز جان محبوب تر دارش که داردت
نگهداری کند نه ماه و نه روز
از این پهلو به آن پهلو نفلتند
به وقت زادن تو مرگ خود را
بشوید کهنه و آراید او را
تموز و دئی تورا ساعت به ساعت
اگر يك عطسه آید از دعاغت
اگر يك سرفه بی جا نمایی
برای این که شب راحت بنمایی
دو سال از گریه روز و شب تو
چو دندان آوری رنجور گردی

سپس چون با گرفتاری، تا نهمی
 تو تا يك مختصر جانی بگیری
 به مکتب چون روی تا بازگردی
 و گر يك ربع ساعت دیر آبی
 ۴۸۵
 نبیند هیچ کس زحمت به دنیا
 تمام حاصلش از زحمت اینست
 خورد غم بیشتر بیچاره مادر
 کند جان؛ مختصر بیچاره مادر
 بود چشمش به در بیچاره مادر
 شود از خود بند بیچاره مادر
 ز مادر بیشتر، بیچاره مادر!
 که دارد يك پسر بیچاره مادر

۵۹

مزاح بایکی از دوستان

چند ترا گفتم ای کمال مخور ...
 خون به حوایی تو بند من نشندی
 ۴۹۰
 ... بیرواسیر آورد، همه دانند
 خرما افزون خوری خنق بگیری
 تا نشوی مبتلا به رنج بواسیر
 رنج بواسیر کش کنون که شدی پیر
 درد گلو زاید از زیادای انجیر
 ... بیروندارد به قدر خرما تأثیر!

۶۰

درد پشت کعبی ۳۴ برای سردار عبدالعزیز خان جنرال قنصل

افغان عقلم مشهد فرستاده نوشته است

عزیز نسخه اشعار سایر شاعر
 ز دوستدار عزیزی رسیدی و اکنون
 عزیز قنصل افغان شریف مرد جهان
 عزیز دارد این یادگار را آری
 ۴۹۵
 به روزگار عزیزان که حیف باشد اگر
 اساس دولت ایران و ترک و افغان را
 زید به عزت و اقبال فی امان الله
 که بر بود ز گهرهای شاه وار عزیز
 به یادگار فرستم به دوستدار عزیز
 بلند مرتبه سردار نامدار عزیز
 عزیز داند مقدار یادگار عزیز
 به مهر او نشود صرف روزگار عزیز
 کند معزز و پاینده کردگار عزیز
 به زیر سایه این مملکت مدار عزیز

۶۱

قطعه

گویند ما کیان را باید گرفت و کشت
بر گو که چون کنند اگر شاعری کند

گر بر خلاف رسم کند نغمه خروس
شاعر پسند گو دکی آماده چون عروس ۵۰۰

۶۲

درویش

کیست آن بی شعور درویشی
نه کند هیچ گفتگو با کس
کارهایی کند سفیهانه
مثلا در هوای گرم نموز
لیک در عین تموزت سرما

که همیشه به لب بود خاموش
نه به حرف کسی نماید گوش
خارق عادت و مخالف هوش
خرقه پشم افکند بر دوش
تن برهنه نماید از تن پوش ۵۰۵

۶۳

انتقاد از قملزنی

بشو که لطیفه قشنگی است
در دست شاحسین بنکر
خواهد که کشد سنان و خولی
آن ترک دگر ز سیندزها
کویدن اشقیا از این به ۴۱

این است حقیقت اصل معنیش
کان ترک کفن فکنده در پیش
کوید قمه را به کله خویش
فریاد کند ز سینه ریش
دانایی و معرفت از این بیش ۱۹ ۵۱۰

۶۴

گریز از نادان

دام به مسیوهال خراسان را
نادان به کارها شده مستولی

عیسی صفت گریبتم از احمق
دانا به خون دل شده مستغرق

۶۵

قلب مادر

داد معشوقه به عاشق پیغام

که کند مادر تو با من جنگ

هر کجا بینم از دور کند
 با نگاهِ غضبِ آلود زند ۵۱۵
 از دردِ خانه مرا طرد کند
 مادرِ سنگِ دلت تا زنده است
 تشوم یک دل و یک رنگ ترا
 گریه خواهی به وصالم برسی
 روی و سینه تنگش پندری ۵۲۰
 گرم و خوشین به منشِ باز آری
 عاشقِ بی خردِ ناهنجار
 حرمتِ مادری از یاد ببرد
 رفت و مادر را افکند به خاک
 قصدِ سر منزلِ معشوق نمود ۵۲۵
 از قضا خورد نم در به زمین
 وان دلِ گرم که جان داشت هنوز
 از زمین باز جو برخاست نمود
 دید که آن دل آغشته به خون

آه دستِ پسر م یافت خُراش

آخ پایِ پسر م خورد به سنگ

۶۶

سازش روس و انگلیس

گویند که انگلیس با روس ۵۳۰
 کاندر بُتَبیک هم در ایران
 عهدی کردست تازه امسال
 بنشسته و قارغند ازین حال
 زین پس نکنند هیچ اعمال
 بر باد رود دُکانِ بَقال
 افسوس که کافیانِ این مُلک
 کر صلح میانِ کُربه و عوش

تاریخ بنای اداره لشکر شرق

حسین آقا امیر لشکر آن بر دو رضا چاکر یکی سلطان طلوس آن يك وزیر جنگي كجك جم
چو بنمود این بنا بر پا سرود ایرج به تاریخش بنای او چو عیر شاه و سردار سپه محکم
۵۳۵ (۱۳۳۱ هـ.ق.)

بچه ژاندارم

پیوسته به جنگی تو بمنای بچه ژاندارم خواهی که شوی یاور ارزان که بزودی
در مدرسه تا چند توان يك دو سه آخیر يك شب اگر آبی به بزم می گنمت من
ما با توبه صلحیم و صفای بچه ژاندارم يك چند بشو یاور ما ای بچه ژاندارم
در میکنم يك دوسه تایی بچه ژاندارم تا صبح دوسد بار دعا ای بچه ژاندارم

مطایه

ای خایه به دست تو اسیرم دستم نشود به تخم کس بند
چندان نشوی تو خوب تا من تا حضرت مستطاب عالی
زین پس ز جماع رخ تنابم
۵۴۰ بنمودی از جماع سیرم تا باد تو کرده دست گیرم
از حسرت ... ون و ... س بمیرم کوچک بشوید بنده سیرم
خوب از نشدی مشو به ... سیرم

بر سر سفره سپهسالار جوجهما را کباب می بینم
۵۴۵

پیام به ناظم الدوله

ناظم الدوله روزی جمعه ما مختصر دودی و دمی داریم

منزلِ حضرتِ کمالِ امروز
عرقی هست و چترس و نریاکی
از برایِ نهار هم گویا
خانِ درویش هم اگر برسد
نقصی در کار ما نبودنِ نست
دورِ هم جمع و عالمی داریم
کار و بارِ منظمی داریم
دمی و ماهی کمی داریم
نعمهٔ زیری و بومی داریم
در نه عیشِ فراهمی داریم

۵۵۰

۲۲

وطن دوستی

ما که اطفالِ این دبستانیم
همه با هم برادرِ وطنیم
اشرف و آنجَبِ تمامِ ملل
وطن ما به جایِ مادرِ ماست
شکر داریم کز طغولیت
چون که حَتِّ وطن زایمانست
گر رسد دشمنی برایِ وطن
همه از خاکِ پاکِ ایرانیم
مهربان همچو جسم با جانیم
یادگارِ قدیمِ دورانیم
ما گروهِ وطن پرستانیم
درسِ حُبِّ الوَطَن همی خوانیم
ما یقیناً ز اهلِ ایمانیم
جان و دل رایگان بیفشانیم

۵۵۵

۲۳

حکایتِ خَلعت

مستوفی کُلِّ قِصَّةٔ چَلِ طوطی شد
هر روز همی وعده به فردا دَهیم
در عهدِ تعویقِ کُرافَتد ز این بیش
امسال چرا حکایتِ خَلعتِ من
فردا نشود تمامِ ددِ دورِ زَمَن
این خَلعتِ آخِر است یعنی که کفن

۵۶۰

۲۴

رسوا

گویی که تو رسوایی من بانو نیامیزم
خواهم که رُخت بینم بی واسطهٔ عینک
رسوا تو مرا کردی نزدِ همهٔ مرد و زن
خواهم که بَرَتِ گیرم بی حایلِ پیراهن

۷۵

مزاح با مقبل دیوان

- | | | |
|-----|--|--|
| ۵۶۵ | آن که تَبُوْدِ مَثَلِ او شیطان
نصفِ او گشته در زمین پنهان
در زمانه به هیچ سَرِوِستان
نه به تهران و نه به تویسرکان
یکشب از راه رشت زی زنجبان
... و نِ او را درید بادندان | قَبْلُ التَّوَلَدِ مَقْبَلِ دِيوَانِ
قَدَّ او نیست جز چهار وَجِبِ
هیچ سروی به فامتش نُرْسِدِ
تَبُوْدِ همچو قَدِّ او سروی
در مُفَوَلِّتِ او گذر می کرد
این شنیدم که بَجَّةُ گرگی |
| ۵۷۰ | زده او بَجَّةُ گرگ را بَهْتان
کرده او... و نِ خویش و قَفِ جِهَانِ
حَالِ از... و نِ خود دهد تاوانِ
میل دارد بسی به بادنجان
دل به دریا زند بدونِ گمانِ
بس زَدَسْتند زیر او رِمانِ | لَيْكُ كَوَيْنِدُ زَخْمِ... سِیرِ سَتَايِنِ
رَفْتِه تا در اداره اوقافِ
ای بسا خورده و قَفِ مردم را
در میانِ تمامِ مَأْكُولَاتِ
بیند از عکسِ... بَیرِ دردِ دِیَا
خایه اش دانی از چه پاره شده |

۷۶

باد آوری

- | | | |
|-----|---|--|
| ۵۸۰ | این سخن هایِ دلاویز فراموش مکن
به نگهداریِ تبریز فراموش مکن
آتشِ فتنه در آن نیز فراموش مکن
عاقبتِ مَقْسَدَتِ آمیز فراموش مکن
ز اَخِرِ کارِ بیرهیز و فراموش مکن
از همه کار و همه چیز فراموش مکن
آه پیرانِ سحر خیز فراموش مکن | خسروا اگر چه فراموشی در طبع تو نیست
نصیبِ یك حاکمِ عادل را با سرعتِ نام
حالتِ تَفَارِسِ که گردیده ز تَأْسِیسِ پلیس
امرِ قزاق که چون امرِ پلیس است و بُود
اسم این هر دو بر افکن ز جنوب و ز شمال
کاربان را که بُود فرض و سزد لازم تر
ناله بیوه زنان را ز بی نان یاد آر |
|-----|---|--|

دفع این جمع که بر ریش خوری مشغولند هر یکی در سر یک میز فراموش مکن
 گر رئیس الوزرا خواهی و آسایش ملک مُخْبِرُ السَّلْطَنَةِ را نیز فراموش مکن

۷۷

جبه

۵۸۵ دیشب دو نفر از رفقا آمده بودند
 همراهِ یَنکِشانِ پَسُوی بود که گفتی
 از در نرسیده به همان نظره اول
 گفتم که خدا یا ز من این قوم چه خواهند
 ناخواندم و خوانده چو بلا بر سرم آیند
 ۵۹۰ نرد آمد و مشغول شدند آن دورلی من
 گفتم تو هم ای مُتَعَبِجِه بی مشغله منشین
 پیش آیی و بزنی با من دل باخته پاسور
 گفتا که سر سوزدن کار جفتگیست
 گفتم سر هرج آن که تو گویی و تو خواهی
 ۵۹۵ گر من بیزم از تو دو جور ابستانم
 زیبا پسر این شرط چو بشنید پسندید
 خادم شدو یک دسته ورق داد و کشیدیم
 پشت سر هر یک ورقی یک عرقش داد
 بیمود بدان مان که زمانی نشده پیش
 او چرزد و من چرزدم آن قدر که آخر
 ۶۰۰ خوردند همه جزم و جزم من هم خفتند
 باسی چو ز شب رفت ز جاجستم و دیدم

در محضر من ساخته بر محضر از من
 چشمانش طلبی کند ارث پدر از من
 دین دل و دانش بز بود آن پسر از من
 ثابت طلبی دارند اینان مگر از من
 دارند تمنا همه بی حد و مر از من
 در حیل که خوند دل شود این یک نفر از من
 کاینه قلبت نهذیرد کند از من
 شاید که یکی سوز بزی معتبر از من
 ضایع چه کنی وقت خوشی بی نمر از من
 پیش آیی و ورق ده که کلاه از نوسر از من
 بستان تو یکی قوطی سیکار زر از من
 زیرا که همه نمود از او بد ضرر از من
 شد چار ورق از روی و چار دگر از من
 خادم که در این فن بود استادتر از من
 من بدتر از او هست شدم او بتر از من
 شام آمد و کوتاه شد این جور و خور از من
 کو برده بد از اول شب خواب و خود از من
 خوابند حریفان همگی بی خبر از من

آهسته به سرپنجه شدم زیر لحافش
 واکردم از او تکیه شلوار و عیان شد
 ترکردمش آن موضع مخصوص به خوبی
 هشتم سرگرم ذکرم بر در نرماش
 دیدم که بر افتاد نیرش ز تکاپو
 وقتست که در غلغله و باطل شوقم کار
 چسبندش آن گونه که هرگز توانست
 تاخایه فرو بردم و گفت آخ که مردم
 چون صغوه افتاده به سرپنجه شاهین
 گفت این چه بساط مستولم کن بهدم سوخت
 من اهل چنین کار نبودم که تو کردی
 در خواب نمی دید کسی تر گندم زر
 باهمچومنی همچو فنی؟ گفتمش آرام
 يك لحظه مکن داد که زسوان کنیمان
 شیطان لعین و نوسه ام کرد و الا
 تارفت بگوید چه دهانش بگرفتم
 قربان توای درد و بلای تو به جانم
 گر بار دیگر همچو خلافی به تو کردم
 کاریست گذشتت و سبویست شکستت
 حال است که یاران دگر سر بند آرند
 هستیم و خراییم و کسی شاهد ما نیست
 يك لحظه تو این جوش مزین حوصله پیش آر
 دانی تو که گریش کنی مهممه و قال
 زیبا پسر از خشم در اندیشه فرو رفت

افتاده ازین حال نفس در شمر از من
 بولی که عیان بود چو قرص قمر از من
 ۶۰۵ آری که فراوان زده سر این هنر از من
 آهسته در لورفت دو ثلث ذکر از من
 گویی که رسیدست دلش در اخیر از من
 کاریکه نخواهد شد حاصل دیگر از من
 کردش تبردار جدا با تبر از من
 ۶۱۰ گویی به دلش رفت فرو بیشتر از من
 درمانده به زیر اندر بی بال و پراز من
 بر بیز و برو بزده عسست متد افغان
 خود را بگشتم گورنگهی زودتر از من
 غیر از تو که تر کردی در خوابت از من
 ۶۱۵ حق داری اگر پاره نمایی چکواز من
 بشنو که چه شد تا که زدا این کلاس از من
 کس هیچ ندیدست خطا این قدر از من
 گفتم منما محضی خطا در گذر از من
 عضم کز و آزرده مفلو این سفر از من
 ۶۲۰ بر خیز و وزن منبت و بسوزان پند از من
 بیخود مبر این آب رخ مختصر از من
 ناچار تو شرمنده شوی بیشتر از من
 بگذار بچند کفل از تو کمر از من
 همدفع شرار خود کن و هم دفع شر از من
 ۶۲۵ بد نام کنی خود را قطع نظر از من
 و اما نده ازین حال به بؤک و مگر از من

گفتا به خدا نیست بد اخلاق تر از تو
گفتا ده بنده قوطی سیکار طلا را
بگذار که بی همه فلز شویم از کار
شد صبح و بر آورد سر آن سیم بر از خواب ۶۳۰
با خادم من گفت که مخدوم تو پس کو
پژمرد و در اندیشه فرو رفت و به نوه گفت

گفتم بد خدا نیست خوش اخلاق تر از من
گفتم تو نرو تا ستانی سحر از من
چون صبح شود هر چه بخواهی بی از من
در بستر من دید که نبود اثر از من
او داد جوابش که ندارد خبر از من
دیدم که چه تر کرد در این بد گهر از من

۲۸

دو هدیه

آمد مرا دو هدیه چو دو فرس مهر و ماه
از هیأت شریفه یسوان ری که باد
یک نامه بود حاوی اشعار دل پسند ۶۳۵
و آن هر دو هدیه قوطی و گلدان نقره می
سیکارهای نخبه در آن قوطی فشنک
تأثیر کرده گفته من در دل بنات
خوش گفت آنکه گفت که این جنس الطفند
جنس لطیف زود کند حسن نیک و بد ۶۴۰
جنس لطیف جنس لطیف آرزو کند
هر چند مرد و زن زهم آیند در وجود
از سنگ بیز آینه زاید ولی کجاست
زنبور و نحل هر دو ز یک گوهرند نیک
این مهر از دو مغدسه بر من طلوع کرد ۶۴۵
آن را لقب به نامه ندیم الملوك ثبت
هر دو زنان کامله با کمال و فهم

با نامه بی دو چون دو طبق گوهر نمین
بر هیأت آفرین و بر این هیأت آفرین
یک نامه نیز حاوی افکار دل نشین
چون سینه فرشته و چون نای حور عین
گل های نازنین در گلدان نازنین
زان پیش تر که رخنه کند در دل بنین
حساس تر شوند لطیفان علی الیقین
جنس لطیف پیش کند درک مهر و کین
در هم دود دو نور که گردد به هم قرین
لیکن هزار فرق بود بین آن و این
در سنگ آن صفای ن و پاکی جبین
زنبور پیش آورد و نحل انگبین
تحت مدیریت دو زن عاقل متین
وین بدق المعالی بنوشته بر بکین
پرورده شهور و بر آورده یسین

تا بردند یرده جهل از رخ بنات
 تاسیسی چند باب مدارس نموداند
 کردند گرد جوقة اطفال روز و شب
 امیدم آن که تا نبود نقطه در الف
 از این دوپیرزن نشود خالی این اساس
 وان خواهران دینی من مادران شوند
 برزادگان دهند زیستان علم شیر
 هم مهستی به عرصه بیارند هم هوگو
 تا آسمان بنازد شبها به اختران
 مدح و تنای من به عموم معلمات
 بر شعر من مخند به خشکی که خواجه گفت

بیرون نموده دست شهادت ز آستین
 بی خواهش اعانه و بی منت معین
 ۶۵۰ چون باغبان به گرده گل و سرو و یاسمین
 تا باسه نقطه فرق بود بین و شین
 وز این دو شیرزن نشود خالی این عرین
 اندر جفاظ عصمت واندر پناه دین
 زان پس که بوده اند به بطن هنر جنین
 ۶۵۵ هم مضطبی کمال بزايند و هم لنین
 نازد شبانه روز به این اختران زمین
 خیر و دعای من به وجود معلمین
 کی شعر تر تراود از خاطر حزین

۷۹

سفر اصفهان

ای مبین خواجه در وزارت تو
 دوامه افزون بود که نهادم
 بیت الاحزان شدت خانه من
 من غمی بودم و نمود مرا
 خسرو و اصفهان نکو دیدم
 آفرین بر روان شیرویه
 در شیکتم که چون برفت از دست
 چون بر این روزگار خود نگرم
 پیش از اینم زمانه فرخ بود
 همه اسباب عیش آماده

خلق يك سر خوشند و من غمگین
 ۶۶۰ سر بی فکر و غصه بر بالین
 بس درین خانه مژدمند غمین
 سفر اصفهان چنین مسکین
 خسرو ار آن اگر صفاهان این
 باد بر دخمه شکر نفرین
 ۶۶۵ آن همه زیب و زیور و آذین
 دوام از دل رود به چرخ برین
 ای خوشا آن زمانه پیشین
 خانه عالی و صحن خانه گزین

- ۶۷۰ خاطرم خُرم از کتاب و قلم
 فرشها داشتم همه زر تار
 نرد و شطرنج از صنایع هند
 میزها خوب و پردهها مرغوب
 کف و نی بی حساب در تالار
 آرک و برَبط گذشته از آحاد
 ۶۷۵ جامه‌های دینم خز و سنجاب
 آبها در طویله‌ام بسته
 در فشنکی کتابخانه من
 هر کجا اهل دانش و ادراک
 طبع مازندرانی و رشتی
 ۶۸۰ نان و انگور سفرام به صفا
 چشم از خواب ناز نکشودم
 الفرض داشتم بساطی خوش
 سفر اصفهان چو پیش آمد
 همه برباد رفت و من ماندم
 ۶۸۵ هر سحر وام خواه بر در من
 از در خانه پا برون نهم
 خادم مقوشی که پیشم بود
 مهربان ، دلنواز، آقا دوست
 به تقاضا نکرده لب را باز
 ۶۹۰ حالیا هر سحر به جای دوزلف
 من ز وصلش ز می زری بیزار
 هر سحر زر طلب کند از من
- منظرم تازه از گل و سرین
 مبلها داشتم همه زرین
 قلم و کاغذ از بدایع چین
 حوضم از سنگ و آینه سنگین
 خم می بی عدد به شیب زمین
 تار و دُنَبک رسیده تا عشرين
 جام‌های دینم همه سیمین
 همه را بانی بند و ریشمه و زین
 شده همچون نگارخانه چین
 شنه در بزم بنده صد نشین
 سفرام را نموده عطر آکین
 قرص خورشید و خوشه پروین
 جز به روی بنی چو حورالعین
 شسته و رفته در خورتحسین
 به خزان شد خواره فروردین
 با گلیمی به زیر سقیه گلین
 به تقاضای وام گرده کمین
 تا نکو نسکرم یسار و یمین
 پیش با صدا تجمل و تمکین
 خوش زبان ، خنددرو، گشاده جبین
 کردی از بوسه گام من شیرین
 پیشم افکنده بر دوا بزو چین
 می کند فقر مرد را عنین
 من ز خجالت فکنده سر به زمین

گویم ای شوخ غم مخور چندان
 خواجه چون شرح حال من شنود
 حال ای خواجه مبارک قال
 ای ترا روی و خوبی هر دو یکو
 من بسی دیدم بزرگان را
 تو چنانی که بعد سیصد قرن
 همتی کن که باز برگردد
 وان چنان کن که بعد از این دیگر
 هم نخواه آن که بهر یک خدمت
 که بهم زحمت فلان الملك
 چند گویم ادیب را که یا
 چند گویم عیاذ کاری کن
 خواستی قطعه تقاضایی
 بر نگردم به خانه تا ندهی
 تو هم ای خواجه از خر شیطان
 تا گذشته است و بگذرد ناچار
 روزگار بقای عمر تو باد

۶۹۵ لایم ای ماه بد مکن چندین
 زود تکلیف من کند تعیین
 مهر خو ، پاک دل ، مبارکدین
 ای ترا قول وعهد هر دو متین
 کرده ام خدمت کهن و مهین
 تو ناید در این زمانه قرین
 مر مرا آن تعیش دیرین
 ۷۰۰ نشوم جز به منت تو رهین
 بیرم صد نعمت و تهجین
 که گفتم منت فلان الدین
 شرح حال به خواجه کن تبیین
 چند خوانم به گوشر خرابین
 ۷۰۵ گفتم این قطعه همچو در زمین
 دست خط حکومت قزوین
 مهربانی کن و یا به زمین
 بس شهر و سنین به خلق زمین
 آنچه باقی است از شهر و سنین

۸۰

آب حیات

آب حیات است پدر سوخته
 و چه بیه جرده و شیرین لبست
 آب شود گربه دهانش بری
 تا بتوانیش بگیر و بکن

۷۱۰ حیات نبات است پدر سوخته
 چون شکلات است پدر سوخته
 نوب جرات است پدر سوخته
 صوم و صلات است پدر سوخته

می‌تُرسد جز به فرومایگان	۷۱۵
سخت بُود ره به دلش یافتن	
تنگ دهان موی میان دل سیاه	
احمد و از مهر چنین مُنصرف	
با همه ناراستی و بددلی	
قافه هر چند غلط می‌شود	
خمس و زکات است پدر سوخته	
بِحسن کلات است پدر سوخته	
عینِ ذوات است پدر سوخته	
ختمِ نجات است پدر سوخته	
خوش حرکات است پدر سوخته	
باب لواط است پدر سوخته	

۸۱

انتقاد از قمه زنان

زنی قعبه چه می‌کشی خودت را	۷۲۰
گفتند و گذشت رفت و شد خاک	
من هم گویم یزید بد کرد	
اما دگر این کتل مُتل چیست	
تخم چه کسی بُرید خواهی	
آیا تو سکینه‌یی که گویی	۷۲۵
کوئیترو و تو کیستی که گویی	
تو زینبِ خواهرِ حسینی	
خجالت نکشی میان مردم	
در جنگ دو سال قبل دیدی	
از این همه گشتگان نگردید	۷۳۰
در سیزده قرن پیش اگر شد	
امروز چرا تو می‌کشی ریش	
کی گشته شود دوباره زنده	
باور نکنی یا بیندیم	
دیگر نشود حسین زنده	
خاکش علف و علف چَرَنده	
لعنت به یزید بد کننده	
و من دستۀ خنده آورنده	
با این قمه‌های نابُرَنده	
سُو ایشتمیرم عمیم گَلَنده	
گل قویما منی شمیر اَلَنده	
ای نرم خرر سبیل گنده	
از این حرکاتِ مثلِ جنده	
شد چند کرور نفس زنده	
بک مو ز زهارِ چرخ گنده	
هفتاد و دو سز زتن فکنده	
ای درخورد صد هزار خنده	
با نفرین تو برگشنده	
بک شرط به صرفه بُرَنده	

۷۳۵	بشکاف سر و بکوب دنده می بر نین خود بمال ینده کاری که تَبَر کند به کند چون بال که می زند پرند می پاره بکن قبای زنده	صد روزِ دیگر برو چو امروز می بر سر و ریش خود بزین کِل می با قمه زن به کَلّه خویش می بر سر خود بزین دو دستی می گو که حسین کفن ندارد گر زنده نشد عَنَم به ریشت
۷۴۰	گر شد عز تو به ریش بنده	

۸۲

شهر کثیف

اندر این شهر ندیدم بنده از گه و گند بود آکنده ... بر ... س زن خواننده	جز گه و گند و کثافت چیزی هر کجا شهر مسلمانان است که به گورِ پدر آن که نوشت
---	--

۸۳

قربان کمال السلطنه

۷۳۵	دوستان بودند مهمان کمال السلطنه این قدر گویم که قربان کمال السلطنه	روز قتلِ ابنِ مُلجَم لعنةُ اللهِ علیه حیف از فرط کسالت طبعم از گفتن بریست
-----	---	--

۸۴

بلدیه

کو خاك كه گویم به سرت ای بلدیه	پرشدر و دیوارِ بلدازِ گِل و ازلای
--------------------------------	-----------------------------------

۸۵

مزاح با وثوق الدوله

فصلیدی آمد وثوق الدوله ای یلش کرب چون تو در آفاق بی هندوانه شد گران در شهر ری	ای وثوق الدوله آمد فصلی دی بند بنتم این گواهی می دهد بسکه آب هندوانه می خوری
---	--

۸۸

تقاضای گله از معز الملک

- ای معز الملک ای اندر سخا ضرباً المثل
بد نکردم من که چونین گوهر ارزنده را
شعر و خط من بود آن گوهر سنگین بها
فخر میران زمانه حضرت میر نظام
گر مرخص می کنی اندر حضور این امیر
من چو بر اسب سخن رانی سوار آیم بود
ختم بر من گشته شعر و شاعری چون آن که شد
از چهر و شعر و خط ما را گرفتی سرسری ؟
با ادب کردم نثار بزم چون تو گوهری
که امیر مملکت باشد مر او رامشتری
آن که بر او فخر دارد دانش و دانشوری
می توانم تا بزم من با ادب این داوری
هم در کابم فرختی و هم عنانم عنصری
بر محمد خاتم پیغمبران پیغمبری

۸۹

غزلهای خانم

- با غمزاتی که تو خانم کنی
جان به لب عاشق بی دل رسد
دریا دریا به تو حسن انداست
غنچه به گلزار خموشی کند
سرف بستاندست مؤدب به جای
من به تو اظهار عشق کنم
از دگران پیش ترزم داور دوست
رخنه به دین و دل مردم کنی
با غمزاتی که تو خانم کنی
پرده بر افکن که تلاطم کنی
تا تو گل اندام تکلم کنی
تا تو به رفتار تقدم کنی
تو ز من ابراز نالم کنی
کز دگران پیش ترزم گم کنی

زُبا عیٰہ

۱

از شاعر به ملك التجار در طلب وفاي عهد

الطاف زحَدَّ و عَدْبِرُونِ تُوچِه شد	اقوالِ پراز مکر و فسون تُوچِه شد
غازِ تُوچِه شد ، بوقلمونِ تُوچِه شد	با آن همه وعده ها که بر من دادی

جواب ملك التجار

بَلِ طَمَعِ و آز به من باز نمود	ایرج ز خراسان طلبِ غاز نمود
چون دانه نبود جمله پرواز نمود	غافل بود او که غاز با بوقلمون

۲

پاسخ ایرج

با شعر مرا از سرِ خود باز کنی	حیفست که خلف وعده آغاز کنی
از دادنِ يك بوقلمون ناز کنی	با داشتنِ هزارها بوقلمون

جواب ملك التجار

طولیت همی کلکِ شکر پردازت	ای آنکه سرد حوائم اگر شهبازت
هرگز ندهم بوقلمون و غازت	چون صرفه نبردم از توقازی همه عمر

۳

پاسخ ایرج

یاد آر از آن وعده در بیرونی	ای وعده تو تمام بوقلمونی
يك غاز به من نمی دهی ای... ولی	از آن همه کزوت و کیل آبادت

۴

از يك ناصد شماره كُن ای سَرِ مَرْد
دیگر نكنی آنچه نمی باید کرد

هر وقت که دیدی خُصْبَتِ رُو آورد
در ضمنِ شُمارِ مَعْقَلت آید سِرِ جَای

۵

ملبوس همین پوست به بردارم و پس
مَنْ بِنده همین عِزَمِ سَفَرِ دَارم و پس

اکنون که هوایِ دِی به سردارم و پس
ز اسبابِ سَفَرِ که جملِ مَعْرُومِ دَارند

۶

کز کبیرِ چوپشه بود در چشمش ییل
آری از ریش می شوند این سیل

دیدیم سنی چون تو درین عمرِ قلیل
ریشش پشمید و شد گدایِ سِرِ کوی

۷

کز هَجَرِ تُو سَاعَتی نِیمِ مَن خُرَسند
تا حشر اگر بُرَدند بِنَدَمِ از بِنَد

ای دوست به ذاتِ حَقِّ تَعَالی سو کند
وز یارِ تُو هیچ گَه تَغافلِ نَکنم

۸

امروز چه سرمایِ کَلِستانِ سوزی
روزی آن طور می پَسَنَدِدِ روزی

دیروز چه گلپایِ جهانِ افروزی
آرنده بُرَد و آفریننده وَرَد

۹

در نُورِ که دید همچو برفِ خُنکی
چون از دَهَنِ مَلِیحِ حَرَفِ خُنکی

آمد به چمنِ برفِ شُکُوفِ خُنکی
ناگه ز دلِ غنچه برون آمد برف

مربع ترکیب

در انتقاد از اوضاع کشور

دش غلم مرگتو حفظ کردم از اشماد تو من مُتَلَيِّذٌ شدم از لَلَّتِ گفتارِ تو من
آفرین گفتم بر طبع گهربارِ تو من بخدا مات شدم در تو و در کارِ تو من

وصفِ مرکز را کس مثلِ تو می پرده نگفت

رفته و دیده و سنجیده و می پرده نگفت

هر چه در نمره ده بود مُتَزَّهٌ دیدم گرتو يك حَسَن در او دیدی من ده دیدم

قابلِ مَحْمَدت و در خورِ به به دیدم نظمِ تو مُتَقَن و نثرِ تو مُوَجَّه دیدم

هیچ يك از نمراتِ تو چنین خوب نبود

يك فرازی که در او باشد معیوب نبود

غیرِ تو پیش کسی این همه آخبار کجاست اگر آخبارِ بُودِ جرأتِ اظهار کجاست

پنطیند آن دیگران ، لوطی یادار کجاست آنکه لوطی گریستند اکنکد انکار کجاست

آفرین ها بد ثبات و به وفاداری تو

بَر و پَاقِرِصی و بُدِکِ گوئی و پاداری تو

۱۰ که گمان داشت که این شور به پا خواهد شد هر چه دزد است ز نظمیه رها خواهد شد

دورِ ظَلَمَتِ بَنَدل از دورِ ضیا خواهد شد دردِ کَتِ بسته رئیس الوزرا خواهد شد

مملکت باز همان آتش و همان کاسه شود

لعلِ ما سنگِ شود لؤلؤ ما ماسه شود

این رئیس الوزرا قابل فراشی نیست لایق آن که تو دل بسته او باشی نیست
همش جز بی آخازی و کلاشی نیست در بساطش بجز از مهرتشی و راشی نیست
گر جهان را بسپاریش جهان را بخورد
ور وطن لقمه نانی شود آن را بخورد

۱۵

از بیانات رئیس الوزرا با دو سه تن کرده يك رنده تا تری و فرستاده بمن
من هم الساعه دعم شرح بر ابناء وطن که کند دینه ابناء وطن را روشن
تا بدانند چه نیکو امنایی دارند
چه وطن خواه رئیس الوزرای دارند

قوام السلطنه به پیشکار داخلی خود میرزا قاسم خان گوید

يك دو روزست دگر دست به کاری تزی لیردی میردی از گوشه کناری تزی
دشت و قحی نگنی دخل قماری تزی نروی مارخ و دزدیده شکاری تزی

۲۰

چه شنیدی که بدینگونه هر اسان شده بی
مگر آشفته اوضاع خراسان شده بی

این وطن مایه نکست بی دخلت باش هر چه گویند جفنگست بی دخلت باش
بای این قافله لنگست بی دخلت باش شهر ما شهر فرنگست بی دخلت باش

دست و پاکن که خرید چمدان باید کرد
فکر کالسکه راه چمدان باید کرد

پیشکار جواب گوید :

دم مزن قافیه تنگ است بیا تا برویم کلنیل بر سر جنگه است بیا تا برویم
قعه توپ و تفنگه است بیا تا برویم نه دگر جای درنگه است بیا تا برویم

۲۵

هر چه از مردم بیچاره گرفتیم بس است
بیش از این فکر مداخل شدن ما هوس است

قوام السلطنه گوید:

- ۳۰ دل مکو، گوش به گفتار تو نادان ندهم من سلامتی و بیدیه را ز کف آسان ندهم
اسب و اسباب به زانندارم خراسان ندهم عن بغزاندارم اگر جان بدهم نان ندهم
زنده باشم من و کالیسکه من ضبط شود
می زدم تا همه جا کر همه جا ضبط شود
- سی و شش اسب گرانمایه ز من کلید زد سی و شش داغ بر افروخته ام بر جل زد
پاک بر روزنه دخل خراسان گیل زد بر جراحات من از بی نمکی فلفل زد
با چنین حادثه گر من نستیزم چه کنم
خون سرتاسر این ملک بریزم چه کنم
- تو بیدار که نه شاه و نه لشکر باقیست ندگر روح و رمق در تن کشور باقیست
عافل آسوده بود تا به جهان خراباقت نادوسر کرده به سنگان و به لشکر باقیست
۳۵ می کنیم حکم و همه حکم مرا گوش کنند
وز شغف مصلحت خویش فراموش کنند
- من به هر چه بود مقصد خود صاف کنم به خوانین خراسان دو تلگراف کنم
دست خطی دوسه بر قاین و بر خواف کنم وعده از جانب شه رتبه و اَلطاف کنم
همه دیوان صفت قوه خود جمع کنند
ریش زاننداری و ریشه خود قمع کنند
- یک نفر دوست دانا در آن مجلس بوده می گوید :
- ۴۰ گوش کن عقل من از خست تو بیشترست اینقدر جوش مزین جوش زدن بی ثمرست
جان که باقیست ضررهای دیگر مختصرست شکر لله که ترا در همه جا سیم و زرت
خیز و هر جای فرنگستان خواهی که برو
بیش از این باعث خون ریختن خلق مشو
- آتش فتنه ز هر گوشه بر افروخته شد خر من هستی مسکین و غنی سوخته شد
بارگی های خراسان تو هم دوخته شد هر قدر بول که می خواستی اندوخته شد

۴۵

بیش از این سرفه از این ملک بر ایشان نبری

غیر بد پیامی آشوب خراسان نبری

مشار الملک که به مجلس وارد و اثر قضیه مستحضر

شدله می گوید:

امشب اوقات شریف تو جز اخته آن نیست

وز سلامی و بیدیه صرف نظر آسان نیست

که به کشتن بدی خیل مسلمانان را

باشم خورش کشتی قاطبه ایران را

وانگهی کیست که فرمان ترا گوش کند

زین و فرزند به راو تویی پوش کند

که بجنکیده و نشانده فرو کینه تو

ناگهان سر برسد دوره کاینه تو

درمن از تقویت کار تو کوتاهی نیست

درمن آنقدر خیانت که تومی خواهی نیست

لیک تا چند توان مسأله را پنهان کرد؟

شاه را غافل و یک ناحیه را ویران کرد؟

۵۰

۵۵

بکن آن کار که گردست و ثوق الدوله

در هتل مقعد خود بیالو کنه با رهوله

با دل خوش خرج کند

متصل فرزند و فرزند و فرج کند

حالیا وقت فرنگه است بجنبان بخته را

از تن مالیه ملک بکن این کینه را

بگذار آتش افروخته خاموش شود

ضرر اسب و بیدیه نیز فراموش شود

۶۰

قالب های نو

در رثاء دَرَّةِ الْمَعَالِي

شد فصل بهار و کُلِّ صَلا داد بر چهره خوبِ خود صفا داد
 یادِ سحری ز آشنایی پیغامِ وفا به آشنا داد
 بلبل ز فراقِ چند ماهه باز آمد و شرحِ ماجرا داد

افسوس که جایِ نُستِ خالی

ای خانمِ دُرَّةِ الْمَعَالِي

۵ آوِخ که بهارِ ما خزان شد آن‌دوئی چو گل زما نِهان شد
 خونابِ جگر ز فُرقَتِ تو از چشمهٔ چُشمِ ما روان شد
 بلبل صفت از فِراقِ رویت در باغِ نصیبِ ما فغان شد

افسوس که جایِ نُستِ خالی

ای خانمِ دُرَّةِ الْمَعَالِي

۱۰ گریم ز دردِ اشتیافت سوزیم در آتشِ فِرافت
 جفتِ اَلَمِیم و یارِ اندوه بینیم ز دوستانِ چو طافت
 گویم ز رویِ درد و حسرت آیم چو بی تو در وثاقت

افسوس که جایِ نُستِ خالی

ای خانمِ دُرَّةِ الْمَعَالِي

۱۵ از ما چه خِلافِ دیده بودی کاین گونه مُفَارَقَتِ نُمودی
 سررشتهٔ اتحادرِ ما را رقتی و زدستی ما ربودی
 جایِ تو به رویِ چشمِ ما بود در خالکِ سید چرا غنودی

افسوس که جایِ نُستِ خالی

ای خانمِ دُرَّةِ الْمَعَالِي

بامداد

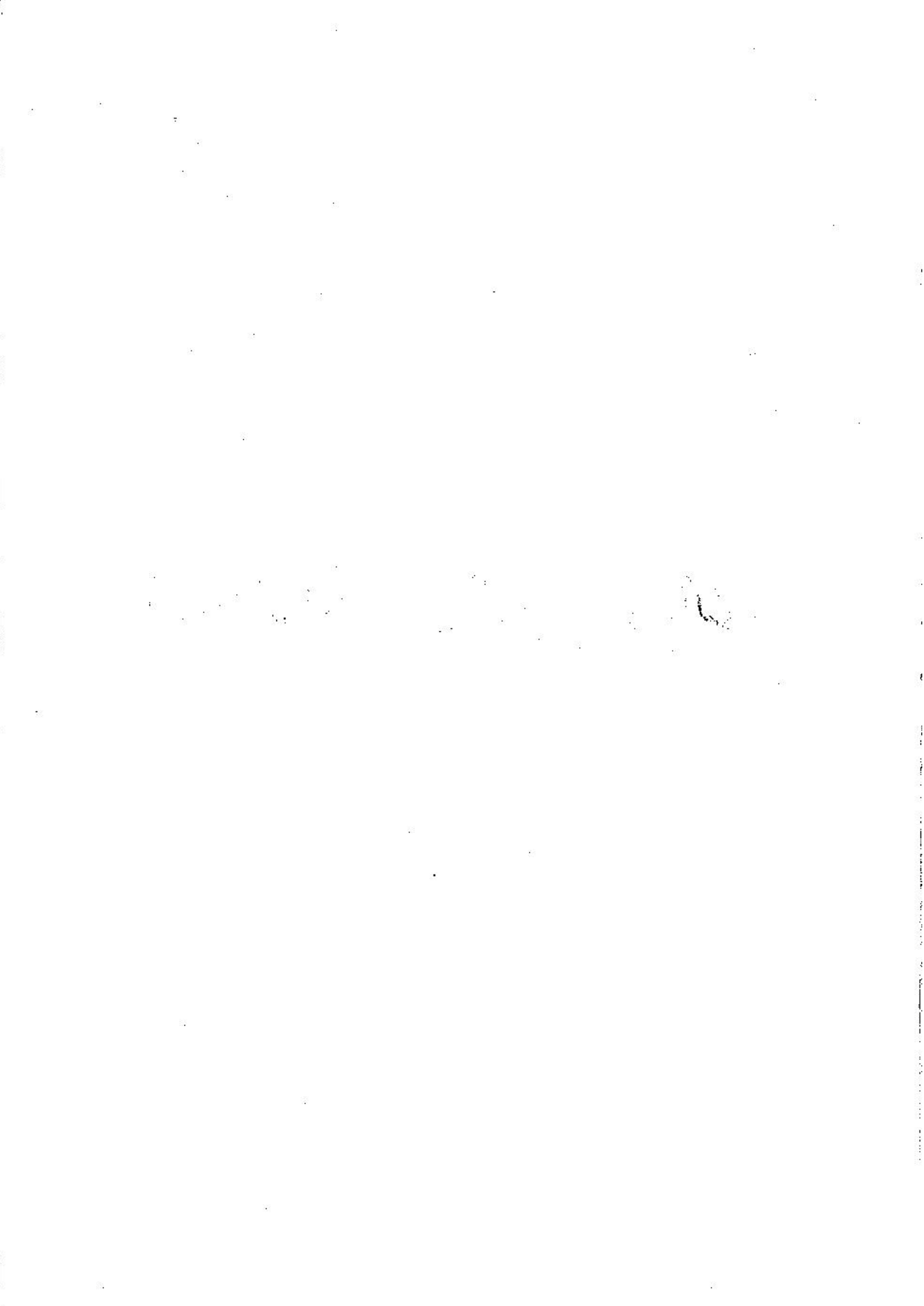
صبح دم کاین طایر چرخ آشیان آفتابی گردد از بالای کوه
 نافته رُخ ، بال کوبان ، پُزَنان از پر و بالش چمن گیرد شکوه
 نغمه خوان مرغ سحر بر شاخسار
 بینی آن پروانه خوش خال و خط جسته بیرون از غلاف پیرهن
 با پرو بالی پر از زرین نقط سر رُند یک یک به گل‌های چمن
 بوسد این را تعب و آن را عذار

❖ ❖

❖

همچنان آن طَفلک شیرین زبان با رُخی سرخ و سپید از شیر و خون
 آن دو چشم برق زن چون اختران سر کند شادان ز شادیجه برون
 بنگرد اطراف خود را شاد خوار
 با تبسم‌های شیرین تر ز قند همچو پروانه گشاید بال و پر
 بر جُهد از جا چو از مجمر بسپند دستِ مادر بوسد و روی پدر
 این در آغوشش کُشد آن در کنار

غزلها و قطعه ها و مثنویهای ناتمام و مینهای پراکنده



آمردی رفت تا نماز کند
فایقی زود جست بر پشتش

کو خدا کیست خدا چیست خدا
آن که بیغمبری ما بود همی
تو دگر طالب پرخاشن مشو
آنچه عقل تو در آن هانات است

دست حافظ به دراز جامه خواب
آفارش از بریشم و پالان زمخملست

حضرت اقدسِ والا ایرج
این عکس که بر عکس خودم زیبا شد

نیست جهان جز همین که با تو بگویم
خَلْقِ جهان هم اگر تو نیک بسنجی
یا قوی ظالمنده و عاجز مظلوم
عده می از آنچه می ندارد غمگین

کرد کون سفید خود بالا
گفت سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى

بی جهت بحث مکن، ایست خدا
ما عَرَّفْنَاكَ بِفِرْعَوْنَ هِنِي
کاسه گرم تر از آتش مشو
تو بمیری همه موهومات است

هشته در دست یکی جام شراب
هر چند بدیداشتی لیکن مجالست

با همه راست بود با ما کج
تقدیم حضور حضرت والا شد

روز و شبانی به یکدگر شده پیوند
هیچ برون نیستند از این گره چند
.....
عده دیگر از آنچه دارد خرسند

- ۱۵ سر کوی تو باز سبز شوم
گر چو بیدم قلم قلم بکنند
این هلال ابرو دو سال بدماهی می‌شود
در میان خلق گاهی اشتباهی می‌شود
- ۲۰ تا خدا ترکِ خدایی گوید
ول کند گرسی و عرش و همنه را
خُشک گردد به رگِ هستی خون
راه یابد به فلکِ غمّازی
امگیسان به فلکِ رخنه کنند
حرفی نغزی به میان اندازند
حزبی و لیدی و انجمنی
اکثریت کند آماده سنی
۲۵ من که آخر چشم آسبِ ممان
خواهد اینک ز جنابِ تو بار
- آنکو به روز مهتری از دوستان گردد ببری
دارد وطن فریاد ازو کام اجانبِ شاد ازو
نگذاشت باقی مدخلی نه معدنی نه جنگلی
۳۰ بر دشمنان یقینم همه نهایی خویش
خود را خلاص کردم از پاهایی خویش
دست در حلقه هوی تو کنم
بوسه می بر سر و روی تو کنم
من در این خانه بودم ممان
- بنده ناچیز تو عبد الجمار ا
نا آدمی کربشیری اندر شمار آدمش
اینسان بود بر باد ازو کربشیری ملک جمش
افزون طلب نبود بلی شاید اگر گهر دگش
خود را خلاص کردم از پاهایی خویش
بوسه می بر سر و روی تو کنم
من در این خانه بودم ممان

- ۳۵ در افتقا به خواجه کاینه سازکن
آن موی دِ بسمان کن و گنجشک بازکن
آن گربه را به قوه شخصی گراز کن
ای بر قبیله دل و دین ترکتاز کن
- ۴۰ کرم تست چاره ساز همه
به حقیقت کشد مجاز همه
بهر آن می کشیم ناز همه
ز ... سها کردام احوال پرسی
- طبعم نشاط کرد به انشادِ ابنِ غزل
دیدم کفیلِ خارجه را چون وزیر کرد
یا خود مدبرِ خارجه را چون کفیل ساخت
مایِ دلان ز خاطرِ تو محو گشتیم
- ای به درگاهِ تو نیاز همه
اگر از چهره پرده برداری
مَدَوشان مظهرِ جمالِ تو آند
به انگشتانِ پا از زیرِ کرسی

یادداشت‌ها

و

توضیحات

در این یادداشت‌ها خط فاصل (...) اول به جای م (صلحه) و خط فاصل دوم به جای م (سطر) گذاشته شده است.

ص ۳ سی ۱۳ ص ۷، ۷۰ - سوران : یکی از آبادهای دامن دشت و وصل به کوهپایه معهد است که هوای خوبی دارد و نظام السلطنه تابستان را در آن گذرانده (ایرج و نخبه آنارش : ۹۶ ح) در این کتاب این کلمه با «سوران» نگاشته و افزوده است : «این نوزان کلمه‌ی است که در ماده طبران طوس باید نزد علمای اشتقاق مورد توجه قرار گیرد».

آقای محمود فرخ درباره قریه سوران چنین نوشته‌اند: «قریه‌ی است در اراضی مرتفع دامنه کوه پایه شاندریز معهد و ملک میرزای ناظر آستانه (شه دوست قبلی) بود و در تابستان ۱۳۰۲ نظام السلطنه در آن جا به بیلاقی رفته بود و ماویکاران دیگر من جمله مرحوم ایرج در بیلاقی عنبران بودیم . چون دوسه بار نظام السلطنه ایشان را برای منادمت به سوران خواند و ایشان به خرج خود با بو کرایه می کرد و می رفت این قصبه را به تقاضای اسب سرود و اسبی گرفت و بد بود و قطعه‌ای در هجو اسب گفت .» و درباره کلمه «فرمان فرما» در مقطع قصبه نیز نوشته‌اند: «فرمان فرما به طور مطلق ذهن را معطوف به شاهزاده عبدالجسین میرزا... می کند در صورتی که این قصبه... درباره نظام السلطنه مافی والی سال ۱۳۰۲ خراسان است که به تقلید قوام السلطنه والی اسبق مایل بود که به جای والی یا ایالت او را فرمان فرما بخوانند.»

- ۳ - ۱۵ - عبدالله پسر حاج مجید قراباغی تاجر بود در مشهد و بسنبلز نجیب و نیک نام هم بود . ف.

- ۳ - ۲۶ - کوه نور است آن کفل در پشت آن دریای نور، اشاره به دو الماس معروف کوه نور و دریای نور است که هر دو در جزء بزرگترین الماسهای جهان هستند. این مصراع را شاعر درحای دیک (ص ۱۷۰ قطعه ۱۸) تکرار کرده است.

- ۳ - ۳۰ - دره المعالی و فاحله مرحومه و دختر شمس المعالی و والدت حضرت آقای دکتر علی رضاخان هوشی (فیلسوف الدوله) در سنه ۱۲۹۰ (ه . ق .) متولد شده پس از تحصیل السنه فارسی و عربی و تکمیل علوم متداوله آن عصر عزیز خود را وقف ترقی نسوان نموده

مدرسه درقالمدارس و مخدعات اثر جدوجهد آن مرحومه است . ایرج در اواخر عمر درك صحبت این بانورا کرده (حاشیه دیوان ایرج ، چاپ ۱۳۰۷ ه . ش .) شاعر قطعه دیگری نیز در رئای این بانوی دانشور و خدمت گزار سروده است .

- ۷ - ۷۵ - این قصیده در تمثیب قصیده شماره يك و به تقاضای دریافت اسب از نظام السلطنه سروده شده است .

- ۹ - ۱۰۵ - به مقدمه رجوع شود . ظاهراً شاعر این قصیده را بعد از قصیده شماره ۲۲ سروده است . و این قائم مقام بعد از حسن علی خان امیر نظام گروسی پیشکار ولیمهدر آذر بایجان شد و در زمان اوسعدالغمرای پدر ایرج در گذشت و قائم مقام به جای لقب پدر بدسر لقب فخر الغمرای داد ... ف .

- ۱۱ - ۱۳۸ - بر خیز که باید به قدح خون رزافکنند

استقبال از قصیده رودکی است بدین مطلع :

ای جان همه عالم در جان تو پیوند مکروه تو ما را منمایاد خداوند

- ۱۳ - ۱۸۱ - این قصیده نیز از اشعاری است که در خراسان گفته شده است . ف .

- ۱۴ - ۳۰۹ - جایکین نام مسترقی از اهالی اتحاد شوروی بود که آن روزها در

تهران اقامت و شهرتی داشت و در سفارت کار می کرد و دیوان ابوالفرج رونی را در همان اوان به طبع رسانید .

- ۱۵ - ۳۲۵ - مستمندن ، جمع بستن کلمه فارسی با یاونون علامت جمع مذکر

سالم عربی است و نادرست است ما تقد جمع بستن با زدن به با زرسین و جمع بستن فرمایش و پیش نهاد به فرمایشات و پیش نهادات با الف و تالی علامت جمع مؤنث سالم عربی .

- ۱۶ - ۳۳۸ - ملکا باتو دگر دوستی ما نشود

این قصیده را شاعر بعد از غزل خویش به مطلع :

چون خورم می در سرم سودای یار آید پدیده

راست باشد این مثل کز کار کلا آید پدید

سروده است . توضیح آن که ایرج این غزل را برای طرفداری از ممتاز الملك وزیر مالیه و مسؤول نان شهر سروده به روزنامه نوبهار که مدیر آن شادروان ملك الغمرای بهار بود فرستاد و در ذیل آن چنین نوشت :

« قربانت گردم ، استدعا دارم از مسأله نان تنقیدی فرمایید که نان بنده را قطع کنید . بهار غزل را چاپ کرد . اما یادداشت خصوصی ایرج را نیز انتشار داد و در ذیل آن چنین نوشت :

« حضرت والا ایرج میرزا جلال المالك شام و ناهار را به نان خانگی سرفعی فرمایند . امیدواریم نانهای عمومی هم به نان خانه ایشان برابری کند و هیچ يك قطع نشود .

پس از آن ایرج قصیده مورد بحث را که متضمن گلله دوستانه از ملك الغمرای است سرود

و به مناسبت این ماجرا گفت:

غزلی گفتم و کلك تو مرا رسوا کرد
اسم نان بردم و گفتمی تو که نان دگران
محرمانه دو سه خط زیر غزل بنوشتم
گر چه هرگز هنری مردم رسوا نشود
همچو نانی که خورد حضرت والا نشود
گفتم این راز کلك تو هویدا نشود... الخ

- ۱۷ - ، - ۲۸۳ - که آمد امر «بلغ» بر پیغمبر - اشاره بدین آیه کریمه است :

يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك ... (قرآن کریم : ۷۱/۵).

- ۱۹ - ، - ۳۱۹ - سر تا الدوله را عطای نمود. وزن مصراع درست نیست و با آن که

شاعر بایی بی مورد بر پایان آن افزوده است بلا مصراع از نظر وزن سست می نماید.

- ۲۱ - ، - ۳۳۹ - فکر آن پاش که سال دیگر ای شوخ پسر - مخاطب شاعر در

این قصیده «امیر» یکی از برادران مرحوم سرهنگه پاشا میسر است. این شخص که در جوانی وفات یافت مورد علاقه ایرج بود و شاعر بدو مهر می ورزید. نام این جوان چند بار در شعر ایرج آمده است.

- ۲۲ - ، - ۳۷۱ - نشیدی که بود درسی سفر نقش حجر - اشاره است به مثل معروف

العلم في السفر كالنقش في الحجر.

- ۲۳ - ، - ۳۷۳ - گل چو گل گردد خوش بو چو به گل شد هم پر - ظاهراً شاعر

به قطعه معروف سعدی «گلی خوش بوی در حمام روزی...» نظر داشته است.

- ۲۴ - ، - ۳۸۲ - قصب الجیب حدیثم را همچون شکر - در این بیت و بیت بالاتر

پیدا است که شاعر به دیباجه گلستان سعدی نظر دارد.

راجع به «قصب الجیب» رجوع کنید به مجله سخن، دوره چهاردهم، شماره ۹۰۸، ص ۷۲۶

- ۲۴ - ، - ۳۸۵ - قمر فخر است ولی تنها بر پیغمبر، اشاره است به حدیث نبوی :

القمر فخری .

- ۲۳ - ، - ۳۱۷ - آن شفقتها کز مادر دیدی و پند - باید برای رعایت وزن و شفقت

را به تشدید قاف خواند .

- ۲۵ - ، - ۳۳۲ - امیرالکتاب و عساده الکتاب دو خوش نویس نامدار عصر بودند و

عساده الکتاب مشهورتر از امیرالکتاب بود اما چون نام وی با حرف (ع) شروع می شد و آوردن آن در شعر وزن را مختل می ساخت شاعر امیرالکتاب را که نامش با همزه آغاز می شد و در وزن اخلال نمی کرد در شعر نام برده است .

- ۲۵ - ، - ۳۳۸ - چو شاه بندد دل در جهان به رشف ثنور ... - مضمون نخستین

بیت های این قصیده به قصیده معروف بو حنیفه اسکافی به مطلع :

چو مرد باشد در کار و بخت باشد یار ذ خاک تیره نماید به خلق زرمیار

(بیهقی: ۲۷۵)

و قصیده دیگر هم به مطلع :

شاه چو دل بر کند ز بزم و گلستان

آسان آرد به چنگ مملکت آسان

(همان کتاب : ص ۶۲۵)

شبهت فراوان دارد . این قصیده متعلق به دوره مدینه سرایی ایرج و قصیده قبل از آن مربوط به دوران آزاد فکری و کمال پختگی طبع و اندیشه و روانی شعر اوست و مقایسه این دو به روشنی تحولی را که در شعر ایرج رخ داده است باز می نماید .

- ۲۷ - ، ۴۷۹ -

شیر گردون کرد فر به خویش رانا آورند

شهر یار پیل افکن را کباب از دان شیر

نظیر شعر میرزا حبیب القانی شیرازی است :

طبعم ز دان شیر کباب آرزو کند

هان چیز مش ز تخت جم و کی میاورند

(دیوان قانی ۱۸۳۴)

- ۳۰ - ، ۵۳۰ -

ای امیری که امیران جهان بی اجبار

از بن دندان فرمان بر و خدمتگارش

درین بیت اندک مسامحه بی دیده می شود . در مصراع اول خطاب به امیر شده و در مصراع دوم از او به صیغه غایب یاد شده است . ممکن است بتوان این طرز سخن گفتن را نوعی سنت و الفاتح گرفت ، اما در حقیقت ضرورت شعر شاعر را به مسامحه و اداشته و ایرج و پدرش از این نوع سهل انگاری ها بسیار دارند . شاید هم کلمه آغاز بیت «آن» بوده و بر اثر اشتباه در کتابت یا طبع «ای» شده است . در ضمن ، این قصیده استقبال از غزل معروف خواجه به مطلع ذیل است :

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش

گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش

و ایرج با تفسیر بیانی از خواجه در پایان قصیده آن را حسن ختام بخشیده است .

- ۳۱ - ، ۵۴۱ - ای آکچل ای ابوالحسن خان - مراد استاد فقید ابوالحسن صبا

موسیقی دان و نوازنده بزرگ طماسر و نواده ملک الشعراف محمد علی خان صبا کاشانی است . ایرج با پدر او مرحوم کمال السلطنه دوستی دیرینه داشت و من این قصیده را به خط مرحوم ایرج در نزد مرحوم صبا دیدم . صبا هم با خط خوش خودش نسخه ای به من داد . ف .

- ۳۱ - ، ۵۵۲ - شعر تو کج کل کلاچه جفنگه - کلمه قافیه به شکل افضل تفتیل (سفت

تفضیلی عربی) از لفظ عامیانه جفنگه جعل شده است (مانند «اشیر» به معنی شیر تر و شجاع تر که قانی آنرا از کلمه شیر بر ساخته بود) ، اما چون موضوع شعر جدی نیست ممکن است آن را به شاعر بخشود .

- ۳۲ - ، ۵۶۱ - از بردن اسم داش کاظم - مراد مرحوم کاظم آشتیانی است که شاعر

از درگذشت وی اظهار تأسف می کند . در منظومه و عارف نامه هم نام همین مزد آمده و ایرج از وی اجوال پرسسی کرده است . پیدا است که در دوران سرودن عارف نامه آشتیانی حیات داشته و این قطعه را پس از عارف نامه و پیش از انتقال به تهران سروده است .

- ۳۲ - ، ۵۷۰ - زان همه امیدها که بودم در دل - پس از سرودن این قصیده است که

امیر نظام نامه‌یی به خط فرزند خود عبدالحسین خان برای ایرج فرستاده و بیست تومان صلح حواله بدو داده است (بمقدمه رجوع شود).

- ۳۳ - ۵۷۷ - مرده‌می صدر شاعران پدر من - دلیلی است بر آن که پدر ایرج صدرالشمرا لقب داشته نه خود او ؛ بدین لقب در صفحات ۴۴ (ج) ۵۷۰ هم اشاره شده است .
- ۳۳ - ۵۷۶ -

صدر اجل زنده باد و باد هم او را ز آهن و پولاد بر عروق هم‌فاصل
در این بیت مرء به ناموضع آمده است . چه و عروق و مفاسل و مضاف برای کلمه داو است به سورت فك اضافه و جمله در اصل چنین بوده است ؛ و عروق و مفاسل او از آهن و پولاد باد و بدین ترتیب نمی‌توان مرء را قبل از آن آورد چه مرء معمولاً به منظور تأکید پیش از مفعول صریح می‌آید و شواهد استعمال مر در غیر این مورد در شعر فارسی بسیار نادر است و در شرفظاً وجود ندارد . نیز رجوع کنید به : - ۵۱ - ۹۶۶

- ۳۳ - ۵۸۰ - امیر نظام در باره منسوب شدن قائم مقام به پیشکاری ولیعهد در آذربایجان در نامه‌یی که بیست تومان صلح به حواله علی‌قلی خان برای ایرج فرستاده چنین می‌نویسد : «از جمله چیزهایی که باید در مرکز خود قرار بگیرد و حق به من له‌الحق برسد استقرار جناب عالی در بساط پیشکاری آذربایجان بود و از دلایل حق‌گزاری دولت است - کلمه روز رسانده است سرآزابه سرآواره» (منشآت امیر نظام : ۱۲۵)

- ۳۳ - ۵۹۲ - پرده نباشد میان عاشق و معشوق... الخ - بیت از سعدی است و با اندک تحریفی تضمین شده است . اصل آن چنین است :

پرده چه باشد میان عاشق و معشوق

سد سکنند نه مانع است و نه حائل

(غزلیات سعدی بیروخیم : ۲۹۰)

بدیهی است که قصیده نیز استقبال از غزل سعدی به مطلع ذیل است که بیتی از آن

تضمین شده :

چشم خدا بر تو ای بدیع شامائل
بار من و شمع جمع و شاه قبائل
این قصیده ناتمام نیز می‌نماید و اگر چیزی از آن سقط نشده باشد باری به رسم قصیده‌های فارسی به شرطه و بیت‌های دعا ختم نشده است و گویی مطلب هنوز دنبال دارد .

- ۳۵ - ۶۱۳ - قنیل او را عیسی نیاورد جان داد... - کلمه نیاورد سوم شخص مفرد فعل مضارع از مصدر آوردن است و ظاهراً شاعر آن را با نیاورد یعنی سوم شخص مفرد فعل مضارع از مصدر دیارستن به معنی توانستن و یارایی داشتن اشتباه و خلط کرده است . این بیت در مدینه‌الادب به همین سورت آمده است و ظاهراً باید چنین اصلاح شود تا معنی درست و معقولی داشته باشد ؛ قنیل او را عیسی نیاوردش جان داد... الخ . این قصیده نیز ناتمام می‌نماید .

- ۳۶ - ۶۲۶ و ۶۲۷ :

چندین میاز دست که بشکست جوشتم
نه رستم نه طوس ، نه گیوم نه جهنم

چندین متاز اسب که بشکست مغرم
من شاعری حقیرم و مدحتگری فقیر

ظاهراً متأثر از این بیت‌های مسعود سعد سلمان است :

حمله چه کنی که کند شمشیرم	پویه چه دهی که تنگه میدانم
رو رو که بایستاد شب‌بیزم	بس بس که فروگست خفتانم
در حمله من گداکیم آخر	نهرستم زالم و نه دستانم ... الخ

(دیوان مسعود سعد : ۳۵۲)

- ۴۲ ، - ۷۴۲ - :

گر که خون‌خوار هزاران یوسف بلکه گر گین هزاران بیژن

داستان عفتی منیژه و بیژن از داستانهای معروف عفتی شاهنامه فردوسی است . این داستان درمآخذهای قدیمتر به داستان بیژن و گرازان معروف بوده است . در هر حال در این داستان بیژن به راهتمایی گر گین ، جنگه گرازان می‌رود و به خاک توران قدم می‌نهد و به منیژه دخت افراسیاب بازمی‌خورد و بدو عاشق می‌شود و سرانجام افراسیاب او را اسیر کرده در چاهی به بند می‌کشد تا روزیکه رستم به نیروی تدبیر او را از بند گران رهایی داده پامنیژه به ایران می‌آورد . در این داستان چنانکه معروف است گر گین گمراه‌کننده بیژن قلمداد شده و در نتیجه سوء تدبیر او بیژن به بند و زندان گرفتار آمده است . (نیز رجوع کنید به ص ۲۶ بیت‌های ۸۲۷ و ۸۲۸) این قصیده نیز ظاهراً ناتمام است و قسمت مدیحه آن از میان رفته است .

- ۴۳ ، - ۷۶۹ -

سؤال داد خواهی گر کنی ، کر جواب داد خواهی ، باشد الکن
این بیت در نسخه اصل که به خط شاعر بوده و در اختیار دوست عزیز آقای احمد گلچین معانی است چنین نوشته شده :

سؤال داد خواهی کر کنی کر جواب داد خواهی باشد الکن
بنده آنرا به صورت متن خوانده و نقطه گذاری کرده است و ممکن است ارباب ذوق و اهل فضل بتوانند آنرا به صورتی دلپذیرتر بخوانند . از این روی صورت اصلی بیت ثبت افتاد .

- ۴۳ ، ۷۷۲ - کند مسجود خواری را جنوب - در این مصراع جنوب (= چون - او)
به عنوان ادات تشبیه ساده و به معنی «چون» استعمال شده است . البته شاعر در روزگار سردن این قصیده بسیار جوان بوده و بیش از هفتاد سال نداشته است . این خطا چند بار دیگر نیز در همین قصیده (ص ۴۵ س ۸۱۹ ، ۸۲۲ ، ۸۲۴) تکرار شده است .

- ۴۳ ، - ۷۷۷ - یکی تحت ثری بنموده ماوی - در نسخه اصل به خط شاعر (چنان که تصویر آن در صفحه پانزدهم مقدمه دیده می‌شود) چنین آمده : یکی تحت ثری بنموده ماوی - و اصلاح مصراع قیاسی است .

در این قصیده یکبار نون تنوین بانوهای اصلی قافیه شده و شاعر عنذر آن و نیز عنذر تکرار قافیه‌ها را خواسته و خود در پایان قصیده تسمیع کرده است که قصیده‌های خاقانی و منوچهری بدین وزن و قالبیه را استقبال کرده است (رک ، متن : ۴۶) .

- ۴۷ - ۸۳۹ -

نه بتنها من و يك مملکتی شیفته اند
 باشدی باخته جان شیفته دل عالمان
 در مصراع اول «يك» پیش از مملکت و یای علامت نکره (که دلالت بر وحدت نیز می کند)
 پس از آن آمده است. این طرز استعمال فصیح نیست و بهتر آنست که «يك مملکت» یا «مملکتی»
 گفته شود. در مصراع دوم نیز یای پایان «باشدی» به ناموضع آمده و این خطا در دیوان ایرج
 در موارد متعدد (از جمله ص ۴۴ بیت ۷۷۹) تکرار شده است. ظاهراً ایرج از قاعده بکار بردن
 حرف (ی) در پایان افعال و موارد استعمال آن آگاهی نداشته است.

- ۵۰ - ۸۸۳ -

این قصیده خطاب به یکی از افسران شهرپانی موسوم به عبدالخالق خان سروده شده
 است. وی «نایب دوم قلمبه مشهد (به اصطلاح آنوقت) بود. چون در مشهد تازه نظمیه سوئدی
 تشکیل شده بود و این قصیده معروف شد مازر شولبرگه از ایرج گلمنندش و طفلك (= عبدالخالق
 خان) را که هیچ گناهی بجز زیبایی نداشت از مشهد به جای دیگری منتقل کردند.» ف.

- ۵۰ - ۸۸۹ -

ساز تحت قطر خود دوسه مه توقیف
 «وبسنی شمره در آخر برتا و یکتا و دیبا و قبا حرف ها را درمی آورند و در توافقی هائی
 استعمال می کنند چنانکه انوری گفته است :

شله سبج از آفتاب دورنگ
 و دیگری گفته است :

ماهت بتم اگر نهد ماه کلاه
 و دیگری گفته است :

پیشم آمد یگانه در راهی

نیز مردی شکر بر ناهی

(المجموع ۱۸۷)

- ۵۱ - ۹۱۷ -

باش بینی که وفای من و تو زایل کرد
 مثل « و افق شن طبقه » از افواه
 چنین است در کتاب «ایرج و نخبه آثارش» (ص ۱۲۰)؛ در نسخهای چاپی :
 باش بینی که وفای من و تو زایل کرد
 مثل وامق و عذرا که بود در افواه
 و بیت به صورت متن صحیح تر و زیباتر می نماید. برای توضیح مثال به مقدمه
 رجوع کنید.

- ۵۱ - ۹۱۹ - فلان الدوله جلاء الدوله است . ف .

- ۵۲ - ۹۲۶ - به حکم آنکه ردلها بود به دلها راه - این قصیده پس از رسیدن
 نامه امیر به خط فرزندش عبدالحسین خان باصلهیی که برای شاعر فرستاده بود سروده شده است
 و مدلول قصیده حکایت از این معنی می کند.

- ۵۶ - ۱۰۰۵ - سختت گرچه مرگه بند بر پسر همی ... این قصیده را شاعر

خطاب به امیر، که پیش از این از وی یاد شد، سروده است. «امیرخان برادر سرهنگ پاشا خان معروف زمان است که از پسران بهرالدوله و جوانی زیبا روی لیکو خصلت بود، به شعر و شاعری هم رغبت فراوان داشت و در مثنویان جوانی در گذشت. با او آشنا بودم، رحمة الله علیه، ف.»

- ۵۶، - ۱۰۰۷ - اسکندر کبیر که مرگت از جهان ... این مطلب را ایرج از نظامی گنجوی گرفته است. رجوع کنید به اقبالنامه چاپ وحید دستگردی، ص ۲۵۵ به بعد.

- ۵۷، - ۱۰۲۳ - بر هر که بنگری به همین دردمبتلاست. این مصراع از ایرج نیست و مصراع دوم بیتی است که در افواه مردم شهرت بسیار داشته (و دارد) و از همین روی ایرج آنرا در شعر خود تضمین کرده است. آن بیت اینست

تنها نه من به خال لب مبتلا شدم
بر هر که بنگری به همین دردمبتلاست

- ۵۷، - ۱۰۲۳ -

سختی چو بالسویه بود سهل می شود
چون عام شد بلیه شود کم اثر همی

از ضرب المثل معروف عربی: البلیه اذا عمت طابت اقتباس شده است.

- ۵۷، - ۱۰۳۶ و ۱۰۳۷ - این دو بیت یکی از موارد متعددی است که شاعر خواننده را به کسب دانش و درس و عشق تشویق می کند. ایرج شیفته کسب کمال و دانش اندوزی بوده و هر جاتوانسته مخاطب خود را بدینکار ترغیب کرده است. علاقه مندی وی به تحصیل دانش به حدی بوده است که جوان مورد علاقه خود را در صورت سهل انگاری در تحصیل دانش به قطع رابطه تهدید می کند و اظهار می دارد که در صورت دل بستن به تحصیل علم دل بستگی وی نیز افزون خواهد شد:

یکروز اگر ز درس گریزی، به جان تو
بگریزم از تو همچو لثیم از ضرر همی

در پند من به سمع ارادت کنی قبول
دل بندمت چو مفلس بی زر به زر همی

در باقی قصیده نیز به مخاطب خویش آداب معاشرت و حسن سلوک و زنده گانی خردمندانه را می آموزد و مخصوصاً او را از آمیزش و نشست و خاست بآبدان بر حذر می دارد.

- ۵۸، - ۱۰۴۳ - این قصیده استقبال از خاقانی است و ایرج آنرا در دوران جوانی - اندک مدتی پس از مرگ پدر - به مناسبت بیماری امیر نظام گروسی سروده و بهبود یافتن مبعوض را آرزو کرده است. شاعر در آغاز قصیده دو بیت از خاقانی را تضمین کرده است و چون در این دو بیت تحریف و تصحیف راه یافته بود، آن را از دیوان خاقانی (چاپ دکتر ضیاءالدین سجادی، ص ۲۳۶) نقل کردیم.

علاوه بر این مصراعی از سعدی و بیتی از غلام حسین میرزا صدرالشعرا در ضمن قصیده تضمین شده و حکامه به مصراعی از منوچهری پایان یافته است.

قصیده خاقانی که ایرج در این قصیده آنرا استقبال کرده در مدح اتابک قرلارسلان بن ایلدگز و بدین مطلع است:

چون صبح دم عید کند نافه گشایی
بکشای رگه خم که کند صبح نمایی
(دیوان خاقانی / ۲۳۳)

خاقانی در این قصیده يك بار تجدید مطلع کرده و دو بیت منقول در قصیده ایرج در ذیل مطلع دوم آمده است .

هم در این قصیده است که شاعری میلی خود را به داشتن لقب «شعرالشرایی» به امیر نظام (که در خواندن ایرج بدین لقب اسرار داشته) اظهار می دارد و از مدح می خواهد که بدو در سلك ادیبان لقبی دهد و کاری غیر از شاعری (مانند دبیری) بدو وا گذارد. شاید به همین مناسبت و برای نشان دادن تبحر خود در ادبیت و فن انشاء و اطلاعات عمومی دبیران آن عصر است که شاعر در اظهار فضل مبالغه کرده و از بسیاری شاعران و ادیبان زبان های فارسی و عربی مانند قاضی حمیدالدین و مقامات حمیدی و سنائی غزنوی و میرد و کسائی نام برده و شعر خاقانی و سدی و منوچهری و پدر خود را در يك قصیده تضمین کرده است .

با این همه چون این قصیده در دوران جوانی ایرج سروده شده و طبع شاعر هنوز به منتتهای کمال و پختگی نرسیده بوده است بعضی بیت های رکیک و دارای ضعف تألیف و مصراع های خارج آهنگ در آن به نظر می آید . مثلاً این مصراع «من دل به هوای میردادستم از اول» (بیت ۱۱۰۵۵) و نیز مصراع ذیل : «اعباد گذشته که مدیح عرضه نمودم» (بیت ۱۰۹۵) خارج آهنگ است و مصراع «دافع بودت حق ضرر از خاکی و بادی» (بیت ۱۰۶۵) ضعف تألیف دارد و نیز ترکیب «وزیدن رایحه قهر» (بیت ۱۰۷۱) اگر غلط نباشد باری قبیح نیست. در عین حال در قصیده بیت های غث و سمین و ناهموار فراوان دیده می شود . برای مثال این دو بیت را با یکدیگر بسنجید :

بس سخره نمایم من و بس ضحکه زخم من
گر صرف میرد بود و نحو کسایی
(بیت ۱۰۹۱)

چون وعده مهدی خان عمر تو مطول
چون آرزویم دولت تو باد بقایی
(بیت ۱۱۱۴)

۶۵ - ۹ - این غزل به اقتضای خواننده بزرگه فقید خانم قصر الملوك وزیر سروده شده است. ایرج در قصیده شرح مهمانی حاج امین التجار نیز بار دیگر لب به تحسین این هنرمند بزرگ می کشاید. قمر را عده بی دیگر از شاعران معاصر مانند شادروان بهار و شهربار نیز ستوده اند.

۶۵ - ۱۵ - من هم این جا دارم آخر آیه الله زاده را - مراد مرحوم آیه الله زاده محمد نجفی فرزند مرحوم آخوند مولی محمد کاظم خراسانی صاحب کتاب بسیار معروف کفایة الاول و از مجتهدان صاحب فتوی و بانفوذ طرفدار مشروطیت است که پشتیبانی او در پیروفت آزادیخواهان صدر مشروطیت تأثیری بسزا داشت . فرزندش نیز مردی آزاد فکر و روشن بین بوده و نفوذ او ایرج را از سوء قصد تکفیر کنندگان و مخالفان رهایی داد. ایرج در عارف نامه نیز بار دیگر آیه الله زاده را ستوده است :

قط يك وقت يك آزاده بينی یکی چون آیتا آزاده بینی

(س ۸۵ بیت ۲۴۸)

افراد خاندان کفایی در معهه از بازماندگان وی و آخوند خراسانی هستند. ظاهراً ایرج یکی دو قطعه در رثای شهیدان کربلا و مدح حضرت مولای متقیان را به اشاره آیتا زاده سروده است.

- ۶۶ - ۴۹ - این غزل در معهد سروده شده است. ف. -
- ۶۷ - ۴۵ -

نفسه بودم و دیدم ز در بعیر آمد که خیز و جان و دل آماده کن بعیر آمد
این «امیر» همان دوست متعارف متفوقه شاعر است که ایرج در یکی از مثنوی‌های خود وی را یاد کرده و بی‌نی چند نیز از او آورده است. این مثنوی در کتاب «مثنوی‌ها» در صفحه ۱۳۱ به بعد آمده و باین بیت آغاز می‌شود:

پس چرا دیر آیی امشب ای بعیر من که مردم را انتظار ای قعیر
نام و نشان این «امیر» را پیش از این یاد کردیم.
- ۶۷ - ۵۳ -

شکر خدا را که بخت هادیم آمد نغمه‌ی از حاج شیخ هادیم آمد
مراد شاعر روحانی گرانقدر حجة الاسلام حاج شیخ هادی بیرجندی مجتهد بزرگ است. دیوان اشعار حاج هادی بیرجندی در مطبوعه مجلس بطبع رسیده و یکی از غزل‌های او نیز به اشتباه وارد دیوان ایرج شده است. در نسخه حاضر این غزل - که از ایرج نیست - در شعرهای وی نیامده است. غزل حاج شیخ هادی بدین مطلع است:

زین سپس کنج خرابات و شب دلگیر و من
آه سرد و اشک خونین ناله شب گیر و من
ظاهراً ایرج در سرودن غزل خویش بدین مطلع:
باز روز آمد به پایان، شام دلگیر است و من

تا سحر سودای آن زلف چو زنجیر است و من

(س ۷۲)

به غزل حاج شیخ نظر داشته است، نیز ممکن است وضع به عکس بوده و حاج شیخ هادی در سرودن غزل خویش از شعر ایرج متأثر شده باشد (بر حسب این که کدام يك از غزل‌ها پیش‌تر سروده شده‌اند). در نسخه‌های چاپی مصراع دوم مطلع چنین است: هادی در گاه شیخ هادیم آمد. لیکن آقای فرخ در یادداشت‌های خود نوشته‌اند: «این مصراع را برای ماها این طور خوانده بود.» و به همان صورت که ایشان نوشته‌اند اصلاح شد.

- ۶۸ - ۶۴ -

چون خورمهی در سرم سودای یار آید پدید راست باشد این مثل کز کار کار آید پدید
رجوع شود به یادداشت مربوط به صفحه ۱۴، بیت ۲۴۷

- ۶۸ - ۷۵ -

نان شهر از همت دستور ما ممتاز شد صدق این دعوی بهر شام و نهار آید پدید
 نهار کلمه عربی و به معنی روز است . اما کلمه‌یی که امروز در عرف فارسی زبانان به معنی
 غذای نیمروز به کار می‌رود واژه فارسی «ناهار» است که اصلاً به معنی گرسنه و «ناشتا» است و
 در برهان قاطع چنین معنی شده است : «به معنی گرسنه باشد یعنی شخصی که از بامداد بلا
 چیزی نخورده باشد و معنی ترکیبی آن ناهار است یعنی ناخورده ، چه آهار به معنی
 خورش باشد .

فردوسی راست در شاهنامه :

اگر چند سبمخ ناهار بود تن زال پیش اندرش خوار بود

(چاپ بروخیم / ۶ : ۱۶۶۶)

به عقیده استاد محترم آقای دکتر ممین ناهار (نهار در تداول) که به غذای وسط روز
 اطلاق کنند در اصل ناهاری است (حاشیه برهان قاطع، در ذیل لغت ناهار) و در اصل ناهاری
 «چیزی اندک را گویند که کسی در صباح بخورده» (برهان) و مترادف «ناشتایی» و «چاشت»
 است که اصطلاحاً به معنی غذای میان روز به کار می‌رود .

شاعری مانند ایرج نمی‌بایست «نهار» را به جای «ناهار» در برابر «شام» (غذای شبانه)
 استعمال کرده باشد ، گو اینکه امروز فارسی زبانان بر سبیل مسامحه این دو کلمه را به جای
 یکدیگر بر زبان می‌رانند .

- ۶۹ - ۷۷ -

یاد کردند مرا باز به گلدان دگر گلبنان دگر از طرف گلستان دگر

اشاره به گلدانی است که - ظاهراً به منظور تعویق شاعر و قدردانی از کوشش‌های او
 در راه ترقی زبان - از طرف شادروان دره‌المعالی، گویا به توسط دانش آموزان مدرسه‌اش
 به ایرج تقدیم شده بوده است . ایرج یکبار دیگر نیز در قطعه‌یی به هدایایی که از طرف
 دره‌المعالی و شاگردان وی بدو داده شده بود ، با قدرشناسی اشاره می‌کند . آن قطعه با این
 بیت آغاز می‌شود .

آمد مرا دوهدیبه جو دو قرص مهر و ماه بانامه‌یی دو چون دو طبق گوهر نمین

- ۶۹ - ۹۰ -

همه در خعد مانند نارذات و قود . اقتباس از آیه شریفه است : والنار ذات الوقود
 (قرآن کریم : ۵/۸۵) .

- ۷۰ - ۱۰۶ -

جرم از نجر و عقوبت متوجه برمن حال سبابه اشخاص پشیمان دارم

ظنیر این بیت شادروان چهل است :

ناکرده گنه ملایم : گویی سبابه مردم پشیمان

(دیوان بهار / ۱ : ۳۰۵)

و این مضمون ظاهراً از بیت عربی ذیل اقتباس شده است :

غیری جنی وانا المعاقب فیکم فکانتی سبابة المتقدم

۱۰۸ - ۷۰ -

همه یاران خراسان من اهلند و ادیب
در این بیت شاعر به دوست فاضل خود مرحوم میرزا عبدالجواد معروف به ادیب نیشابوری
که استاد بعضی ادیبان معاصر است به تلویح اشاره کرده است .

۱۰۹ - ۷۰ -

هر یکی از شعرا تابع بلا شیطان است
من درین مغز بر آشفته دوشیطان دارم
اشاره است به عقیده رایج درین شاعران متقدم عرب خاصه شاعران عرب جاهلی که
شاعران را ملهم از شیطان می دانستند و برای هر شاعری شیطانی فرسخ می کردند .

۱۲۵ - ۷۱ -

آرددهم از آن بت بسیار نازکن
پای از گلیم خویش فزون تر درازکن
نخست یار شاهزاده شیخ الرئیس قاجار متخلص به «حیرت» غزلی بدین وزن و قافیه
سرود . فصیح الزمان شیرازی این غزل را در مرکز به مسابقه گذاشت و وثوق الدوله آن را
استقبال کرد و این است مطلع غزل و وثوق الدوله :
ای بر قبیلۀ دل و دین ترک نازکن
دست جفا به خرمن حلل هادر از کن ...
غزل و وثوق الدوله در مجله گل زرد به مدیریت بحسب ریحان درج شد و عده زیادی از جمله
مرحومان بهار و عارف نیر آن را استقبال کردند .

در مشهد نیز والی وقت قوام السلطنه برادر وثوق الدوله آن را به مسابقه گذاشت و عده ای
از فضلا و ادیبان خراسان، از جمله «گلشن آزادی» آن را استقبال کردند . ایرج نیز در آن
هنگام در خراسان بود و غزل خویش را در همان بحروبه همان قافیه سرود .
آقای فرخ در باب این غزل یادداشتی دارند که عیناً از کتاب (ایرج و نخبه آثارش :
۸۹) نقل می شود :

داین غزل را مرحوم ایرج در باغ ملی در حضور چند نفر از دوستان می خواند و
ضمن خواندن اشاراتی به یکی از حضار می کرد که جوانی شریف و عقیف بود و از این پیش
آمد متأثر شد .

من غزلی به این وزن از قول آن شخص محترم همان شب گفتم :

در رنجم از تو روی به هر سو فر از کن	بر نیکوان زبان به شناخت در از کن
نشیده از حقیقت بوی و مجاز گوی	ناعاشق و فریب ده و خدعه ساز کن
بر من همی تو کبر فروشی و طرفه است	طالب کسی ندیده به مطلوب ناز کن
گر خط من دعیده و نازم پسند نیست	چندین چرا به سوی من آیی نیاز کن ؟
ز بهر خویش دارودل پاک عرضه کن	در نزد ما دل است نه زور - فقهه باز کن
از چغم من که هست جلا عیون خلق	ای بی بصیرت آن که بود احقر از کن

روزی به دادم که به مرحوم ایرج داد . یکی دویز بعد مرحوم ایرج ، حین عبور از

خیابان از درشکه پیاده شد و قطعه کاغذی که این دو بیت در آن نوشته شده بود به من داد و با لهجه مخصوص خود گفت: این قلمه را بده به آن شخص! و مقصودش این بود بفهماند که فهمیده است شعر کار کیست و این قلمه از شاهکارهای اوست:

گویند ما کیان را باید گرفت و کشت
چون برخلاف رسم کند نفقه خروس
برگویی بایدش کرد از شاعری کند
شاعر بسند لمبتی آماده چون خروس

- ۷۱ - ، - ۱۲۳ -

قهر او پوست بدراند بر پیکر شیر
مهر او روح ببخشد بر عظم رمیم
کلمه «ببخشاید» فعل مضارع از مصدر «بخشودن» است که معمولاً در زبان فارسی دری به معنی «عفو کردن» و از گناه کسی در گذشتن استعمال می شود. نظیر این مصدر، مصدر «بخشیدن» است که به سه معنی تقسیم کردن، عطا کردن و عفو کردن گناهان در فارسی استعمال شده است. بنابراین اگر به کار بردن بخشیدن و فعل های آن به معنی بخشودن و در گذشتن از گناهان روا باشد گمان نمی رود که عکس آن یعنی استعمال «بخشودن» به معنی بخشش و عطا کردن صحیح یا لا اقل فصیح باشد.

- ۷۱ - ، - ۱۲۵ -

آزردم از آن بت بسیار ناز کن
با از گلیم خویش فزون تر دراز کن
ایرج با آن که به وثوق الدوله چندان ارادتی نداشته، این غزل را در مدح وی پرداخته است. وثوق الدوله خود نیز غزلی در همین بحر و قافیت به مطلع ذیل:
ای بر قبیله دل و دین تر کتاز کن
دست جفا به خرمن دلها دراز کن
سروده بوده است و همین امر شاعران دیگر نظیر ایرج و عارف را به استقبال غزل وی واداشته است. اما ظاهراً نخست شاهزاده شیخ الرئیس قاجار واعظ و شاعر معروف آن عصر غزلی بدین وزن و قافیه سروده بوده و آن غزل مورد استقبال وثوق الدوله واقع شده است.

غزل عارف به خلاف این غزل ایرج در هجو وثوق الدوله و نکوهش کارهای اوست. ایرج نیز غزلی دیگر در همین بحر و قافیت سروده و در آن وثوق الدوله را هجو کرده است. متأسفانه تمام این غزل اخیر به دست نیامد و قسمتی از آن که در دسترس بود، در قسمت شعرهای ناتمام و بیتهای و قطعه های پراکنده این کتاب ثبت افتاد.

- ۷۱ - ، - ۱۳۳ -

کی آرزوی سلوی و من ره دهد به دل
آن اکثفا به نان و پنیر و پیاز کن
مضمون این بیت ناظر بر دو آیت است از قرآن کریم که در آن از وضع بنی اسرائیل در دوران سرگردانی گفتگو شده است. خداوند برای این قوم در دوران سرگشتگی من و سلوی (= تریجیس و مرغ بریان) از آسمان می فرستاد. اما آن قوم شکر این نعمت نگرار شدند و از خوردن من و سلوی دل تنگ شدند و آرزوی سیر و عدس و پیاز کردند و این است آن دو آیه شریف:

و ظللنا علیکم الغمام وانزلنا علیکم المن والسلوی کلوا من طیبات ما رزقناکم ... (۵۴/۲)

و اذ قلتم یا موسیٰ لن نصبر علی طعام واحد فادع لنا ربک ینخرج لنا مما تبتت الارض من بقلها وقثائها وفومها وعدسها و یسلها قال استبدلون الذی هو اذنی بالذی هو خیر اهبطوا مصرأ فان لکم ما سئلتم وضربت علیهم الذلة والمسکنة و یاذا یضرب من الله... (۵۸/۲)

- ۷۳ ، - ۱۵۱ - این نازل از آثار اوایل ورود ایرج به خراسان بود که مصادف با فرمان قرامی قوام السلطنه بود و به جای نظام السلطنه در شعر ماقبل آخر قوام السلطنه بود . بعدها که با قوام السلطنه مخالف شد و دور او سپری گشت و نظام السلطنه آمد نازل را به مدح او تخلص فرموده است . ف .

- ۷۵ ، - عارف نامه - این منظومه معروفترین اثر ایرج میرزا است . درباره علت سرودن آن روایت‌های گوناگونی که همه به یک نتیجه (رنجش شاعر از عارف و اقدام او به سرودن این منظومه) منتهی می‌شود در اقواء وجود دارد .

ظاهراً ایرج به علت سوابقی که در تهران با عارف داشته منتظر بوده است که عارف در مسافرت مشهد به منزل او وارد شود . اما عارف که چندآن معاشرتی نبود و اخلاقی خاص داشت به مرکز ژاندارمری در دباغ خونی، می‌رود و در آنجا منزل می‌کند . ایرج ناچار به عزم دیدار او بیرون می‌آید و سراغ عارف را می‌گیرد . بدو می‌گویند عارف مشغول سرپرستی آرایش تالاری است که باید در آن کنسرت دهد . ایرج بدانجا روی می‌نهد و چون عارف را می‌بیند آغوش می‌گشاید و به سوی او می‌رود تا او را در بر گیرد و چنان که رسم دوستان از راه رسیده‌است پیوسته . اما عارف که ظاهراً بر اثر گرفتاریهای مربوط به آرایش صحته خلق خوشی نداشته است با او به سردی برخورد می‌کند و به اظهار محبت ایرج چنان جواب می‌دهد که گویی وی را از خود رانده است .

ایرج از این رفتار عارف به شدت می‌رنجد و به منزل بازمی‌گردد و نخست در نظر داشته است که مثنوی کوتاه‌تر از آنچه در دست است در هجووی بسراید .

ظاهراً عارف نیز از رفتار خود پشیمان می‌شود و روزهای بعد از ایرج وقت ملاقات می‌خواهد . اما دیگر دیر شده و ایرج تصمیم خود را گرفته بود . . .

چنان که از مطالعة عارف‌نامه نیز می‌توان دریافت، این منظومه یکجا و در مدتی کوتاه سروده نشده و پیدا است که شاعر قسمتهایی را بعد بدان افزوده است . شاعر هر هفته قسمتی از این منظومه را می‌سرود و در محافل ادبی مشهد برای یاران ادب دوست و شعر شناس خود می‌خواند و نسخه‌هایی از آن نیز به تهران می‌فرستاد (یا دوستان وی می‌فرستادند) و در نتیجه این منظومه پیش از پایان یافتن در بین اهل فضل و ادب شهرت و توفیق فراوان یافت و دوستان ایرج او را به تکمیل و ازدیاد آن تشویق کردند و شاعر در نتیجه همین ترغیبها اندک‌اندک حکایتها و مطالب مختلف سیاسی و انتقادی و اجتماعی را بدان افزود و عارف‌نامه به صورت فعلی درآمد .

شاید هیچ منظومیه‌یی در دوران بعد از مشروطیت به شهرت و رواج عارف‌نامه نرسیده باشد . پیش از آنکه عارف‌نامه به طبع رسد و انتشار یابد ، شاید بیش از هزار نسخه خطی از روی آن برداشته شده بود و قالب شعر دوستان و ادیبانی که دوران سروده شدن عارف‌نامه را

درک کرده‌اند، در همان اوان از روی آن برای خود نسخه برداشته‌اند. شاعر نیز نسخه‌هایی از آن به خط خویش برای دوستان خود نوشته است. از آن جمله در اواخر سال ۱۳۰ شمسی (= ۱۳۴۰ ق. ه.) نسخه‌یی از آن برای امیر شوکت‌الملک علم نوشته و مقدمه‌یی منظوم بر آن افزوده و آنرا بدو تقدیم داشته است. این است مقدمه منظوم شاعر بر نسخه عارف‌نامه تقدیم شده به امیر شوکت‌الملک علم :

چو در دلو هزار و سیصد و چل	مرا شد در خراسان کار مشکل
توافق کرد اقبال بلندم	گذر افتاد سوی بیرخندم
فرود آوردم آنجا بخت مقبل	فرود آوردن اعشی به باهل
امیر نده پرور شوکت‌الملک	که باشد لجه افلاک را فلک
خداوندی به بذل و جود حاتم	به نام و زهد ابراهیم ادهم
مرا در حضرتش مهمان پذیرفت	به صدشادی و صداحسان پذیرفت
به جا آورد شرط میزبانی	فرو نکذاشت هیچ از میزبانی
شبی در خدمتش سرمست بودم	به عارف‌نامه خواندن لب گشودم
چو مقبول آمدش اشعار زشتم	به فرمائش من این دفتر نوشتم
وای از گفته خود شرم دارم	که گوهر را به دریا می سپارم
همانا در بدکان آورده‌ام من	به قاین زعفران آورده‌ام من
نوشتم گرچه طبعم شرمسار است	ز من در حضرت او یادگار است

عارف‌نامه ایرج هنوز هم شهرت و اعتبار خود را نزد اهل فضل و ادب از دست نداده است و با آن که شاعر به اقتضای طبع خویش در آن جای جای به مزمل گراییده و حکایت‌هایی خارج از حدود عفت آورده است از نظر انسجام و استحکام و بلاغت و روانی یکی از آثار درجه اول ایرج و مولود دوران پختگی طبع و کمال صفای قریحه اوست .

- ۲۷ - ، ۲۲ -

شکار من در اتلال بلند است نه و عیدی، کاهوی سردر کمنداست
 نام جوانی که در سفر خراسان همراه عارف بوده ، «مهدی خان» بوده است و شاعر
 «ای اجتر از از بدنام کردن وی ، مخصوصاً نام او را تغییر داده و «مهدی» را به «عیدی» و
 «عیدی جان» بدل کرده است .

- ۲۵ - ، ۲۲ -

بود مهمان همیشه دل خوش این جا نباشد مسجد مهمان کش این جا

اشاره است به داستان مسجد مهمان کش که در اواخر دفتر سوم مثنوی مولانا جلال الدین آمده است . رجوع کنید به مثنوی چاپ نیکلسن ، دفتر سوم ، ص ۲۲۳ به بعد .

- ۶۳ - ، ۷۸ -

الاموت بیاع فاشتریه فهذا العیش مالا خیریه

داین بیت از ابومحمد مهلبی وزیر معزالدوله دیلمی است که پیش از رسیدن به وزارت تنگ دست بوده و از قضا یا کاروانی که به سوی بغداد روان بود در یکی از منازل بین راه رحل اقامت افکنده شد و برای ابو عبدالله صوفی که در آن کاروان بود خوانی رنگین گسترده . مهلبی که در کناری نشسته و دیده بر آن خوان دوخته بود با خود زمزمه می می کرد . صوفی وی را پیش خواند و از مکتون خاطرش پرسید . مهلبی کاغذی را که در دستش بود به صوفی داد . بر روی آن نوشته بود :

الاموت لفیذ العلم یانی یخلمنی من العیش الکره
الارحم المهین نفس حر تصدق بالوفاء علی اخه
الاموت بیاع فاشتریه فهذا العیش مالا خیریه

یعنی : آیا مرگی خوش گوار پدیدمی آید که مرا از این زندگانی مکروه برهاند ؟ آیا آزاد مردی پیدا می شود که مرگ را به برادر درمانده می تصدق کند ؟ آیا جایی مرگ را می فروشند که به جان خریدار آن هضم زیرا این نحو زندگی ارزشی ندارد و خیری در آن نیست !

صوفی ... دانست که مهلبی مردی سخن دان است گرفتار سختی معاش ، لذا وسایل آسایش سفر او را فراهم ساخت و از پیش آمدهای روزگار ... ابو عبدالله صوفی پس از چندی به مضیقه و تنگ دستی افتاده و ششده بود که مهلبی رفیق راهش در سفر بغداد ، به منصب سدارت رسیده ، این بود که به درگاه وی روی آورد و دو بیت زیر را بر کاغذی نوشته نزد مهلبی فرستاد :

قصدت الی الوزیر بلا احتشام لا ذکره زماناً قدسیه
زماناً کان ینشدنی فقیراً والاموت بیاع فاشتریه

یعنی با نداشتن جاه به سوی وزیر شتایان شدم تا به خاطر او بیاورم روزی را که فراموش کرده است و آن زمانی بود که در حال تنگ دستی این شعر را انشاء کرده آرزوی مرگ می نمود .

مهلبی مقدم هم سفر قدیم را گرامی داشته بر صدر نشانید و اسباب گشایش حال او را فراهم ساخت .

(ایرج و نخبه آثارش : ۱۲۵ - ۱۲۸)

- ۲۵۷ - ، ۸۶ -

چو می شد با کلامی ماه گردی چرا این کار را زوتر نکردی
زوتر ، مخفف زودتر ، است به پیروی از شیوه استادان قدیم خراسان .

- ۲۸۹ - ۸۷ -

به هر جا يك جوانی باصلاح است در این ژاندارمری تحت السلاح است
آوردن عدد اصلی (يك) و پای علامت نکره برای يك کلمه (يك جوانی) اگر صحیح
باشد باری فصیح نیست و یکی از این دو زائد می نماید. غیرتک - ۴۷ - ۸۳۹

- ۳۲۲ - ۸۹ -

گهی عزت دهد که خوار دارد از این بازیچه ها بسیار دارد
اقتباس است از بیت بسیار معروف قائم مقام فراهانی که مطلع قصیده می است از او:
روزگار است این که که عزت دهد که خوار دارد
چرخ بازیگر از این بازیچه ها بسیار دارد

- ۳۳۱ - ۸۹ -

دهد بر ده خدا نعمت همان جور که صد چندان دهد بر قاسم کور
علامه فقید علی اکبر دهخدا از دوستان نزدیک ایرج بوده است و شاعر در همین منظومه
اورا یکی از چهار یار صمیم خود می خواند :

بگو آن کاظم بد آشتیانی
کمال السلطنه حاشی چطور است
به عالم خوش دل از این چادر یارم
کمال السلطنه پند استاد فقید ابوالحسن عباس است . مراد از دخو علامه دهخداست و
مقدود از اعتصام مرحوم یوسف اعتصام الملك رئیس اسبق کتابخانه مجلس شورای ملی ،
نویسنده مجله بهار و مترجم زبردست و نشر نویس استاد و پند شاعر فقید معروف عصر ما خانم
پروین اعتصامی است .

مراد از قاسم کور میرزا قاسم خان آذربایجانی پیش کار قوام السلطنه است که يك چشم
بیش نداشت و در پیش کاری والی ثروتمندی اندوخته بود و چون در جامعه خراسانیان حسن شهرتی
نداشت وی را میرزا قاسم خان کور یا « قاسم کور » می خواندند و ایرج نیز وی را با همان
لقب که نزد عامه مردم داشته یاد کرده است .

- ۳۳۳ - ۸۹ -

در این دنیا به از آنجا نیایی که باشد يك کتاب و يك کتابی
دکتابی ، پایای نسبت ، نوعی شیشه پهن و کم قطر است که در آن مشروب الکلی
می ریختند و عمداً آن را چنین می ساختند تا به خوبی در جیب لباس جای گیرد . مراد شاعر
از « کتابی » محتوی آن یعنی « می » است . کتابی به همین معنی در شعر شاعران دیگر نیز آمده
است . شهربار راست :

خسته از درس و کتابم غیرتی خواهم حسایی
بی کتاب او یار مکتب از بهل بر کنش کتابی

- ۳۵۱ و ۳۵۲ - ۹۰ -

چه می فرمود آفتاب کمالی
برد جوف دکان پیشی پی را ؟
دمکرات ، انقلابی ، اعتدالی
به چنگ آوردن خانی ، کسی را ؟

مراد از آقای کمالی ، مرحوم حبیب‌علی کمالی شاعر معروف است که عمری دراز یافت و در این اواخر در گذشت . وی از ادب دوستان و شاعران معتبر و سالخورده بود و با غالب ادیبان و شاعران معروف دوستی و آمیزش داشت . شغلش تجارت چای بود و منازک چای فروشی او در خیابان لاله زار مرکز تجمع اهل ذوق و ارباب فضل و ادب بود . به همین سبب است که ایرج در چند بیت بعد بر سبیل مزاح می گوید که وی چای خوب را از پد تمیز نمی دهد و در بیت های ستایش آمیزی که در حق وی سروده از وحید دستجردی (دستگردی) و ملک الشعرای بهار نیز به تلویح نام می برد :

کمالی در سخن منجی و حید است	ولو خود دستجردی هم ندیدست
کمالی در فن حکمت سرائی	بود همچون ملک در بی وفایی
کمالی را کمالات است بی حد	نداند لیک جای خوب از بد با
تمیز چای خوب و بد ندارد	والا هیچ نفسی خود ندارد

مراد از «تقی خان» نیز تقی خان آصف الدوله معروف است که مهرزاده عشقی نیز از او نام می برد :

صبا بگو به تقی خان آصف الدوله	جهان به کام جناب اجل عالی شد...
-------------------------------	---------------------------------

۹۲ - ۳۹۳ -
 مرا باید که دارم نعمتش پاس
 این حدیث نبوی ناتمام است و تمام آن این است: من لم یشکر الناس لم یشکر الله .
 حدیث مذکور به صورت : من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق نیز روایت شده است .

۹۲ - ۳۹۶ - ۳۹۷ - ۳۹۸ -	پس از این مرد وزن غمس و قمر نام	که بینی العجب تم العجب را
	پس از این مرد وزن غمس و قمر نام	عجب بین جمادی و رجب نیست
	پس از این مرد وزن غمس و قمر نام	نزاید جز عجب هر صبح و هر شام

ظاهراً ایرج در سرودن این شعرها به ضرب المثل معروف عربی «عش رجباً تر عجباً» نظر داشته است . میدانی صاحب مجمع الامثال (عربی) در شرح این مثل می نویسد :
 «حارث بن عباد بن قیس بن ثعلبه پس از آن که سال خورده و خرف شد یکی از زنان خود را طلاق گفت . پس از وی مردی شوی آن زن گردید و زن از دیدار آن مرد بیش از حارث اظهار شادمانی می کرد . روزی شوی جدید حارث را بدید و از منزلت خود نزد آن زن به حارث سخن گفت . حارث وی را گفت : عش رجباً تر عجباً (یعنی رجب را بگذران تا عجب بینی) و این جمله مثل شد .

اما ابوالحسن طوسی گفت مراد گوینده از این مثل چنین بوده است: «عش رجباً بعد رجب» (یعنی رجبی را پس از رجب دیگر بگذران) و «رجب» دوم حذف شده است . گویند لفظ رجب کنایه از يك سال است زیرا با نوشدن سال ، آن ماه نیز نو می شود و هر کس به يك سال نظر کند و دگر گونی فصل های آن را ببیند، سراسر روزگار را بدان قیاس خواهد کرد . بنابراین چنانست که گوینده گفته باشد : «مدتی زندگانی کن تا عجبها بینی ...» اما

این محصول بر شرط است. یعنی اگر زیست کنی عجبها خواهی دید... الخ (مجموع الامثال، چاپ مصر، ج ۲، ص ۱۶).

ایرج مبنی اخیرا که از قول ابوالحسن طوسی در مجمع الامثال نقل شده در شعر خود پروانه است.

- ۳۰۲ - ۹۲ -

نمود اندک تماشاخانه عام ز انظامت خیریت عرض اندام
 استعمال لفظ «تماشاخانه» برای محل و مجلس نمایش و کنسرت از طرف ایرج بسیار
 جالب توجه است. شاید بعدها نیز از روی همین گفته ایرج لفظ «تماشاخانه» برای محل
 تئاتر برگزیده شد! اگر چه سالها پیش از سروده شدن این بیت، تقی‌الممالک گوینده و
 خالق «امیر ارسلان» ترکیب «تماشاخانه» فرنگه را در کتاب خویش استعمال و از آن جاهایی
 نقلی اپرا و تئاتر را اراده کرده است. پیش از او نیز در سفرنامه‌های عهد قاجار ترکیب
 تماشاخانه به کار رفته است.

- ۳۰۳ - ۹۲ -

نی گویم چه گفتمی، شرم آید ز بسی آزرمیت آزرم آید
 پیش از این گفتیم که ایرج در نتیجه برخورد سرد عارف از او رنجید و تصمیم به سرودن
 عارف‌نامه گرفت. اما مجلس کنسرت عارف نیز این تصمیم را استوارتر کرد. چه عارف در
 مطلع غزلی که آن شب خواند به «خاقان» که لقب فتح‌علی‌شاه جد اعلای ایرج است بدگفت:
 چو جند بر سر و پیرانه‌های شاه عباس نشست عارف و نفرین به روح خاقان کرد
 ایرج که با همه آزاد فکری به «شامزادگی» خود پای بند بود این اهانت را تحمل
 نتوانست کرد؛ خاصه آن که شعر عارف از عیب‌های لفظی و معنوی نیز خالی نبود. از این روی
 ایرج از غزل وی انتقاد کرده و از اینکه عارف فزل سیاسی سروده او را به سرخه گرفته است:

ترا گفتند تا تصنیف سازی
 کنی با شعر بد عرض کجاست
 تو آهویی مکن جانا، گرازی
 عجب اشعار زشتی ساز کردی
 نمایند اهل معنی ریشخندت
 کسانی می‌زنند از بهر تودست
 شود شعر تو خوش بازو و تحریر
 به داد تورسیده ای دل ای دل
 نه از شیشه اماله قیف سازی
 فزل سازی و آنهم در سیاست
 تو شاعر نیستی، تصنیف سازی
 عجب بشت خوشت را باز کردی
 چو می‌خوانند اشعار چرندت
 که یا مثل تو نلدانند یا مست
 چو بازو بزرگ روی زن پیر
 و گرنه کار شعرت بود مشکل!

- ۳۲۵ - ۹۲ -

تو هم قزوینی ملای رومی بهر صورت در آ، مانند مومی
 این بیت پس از انتقاد از سیاست پیشگان و رنگه به رنگه شدن ایشان آمده و ایرج
 عارف را نیز (البته به مزاح) به آنان مانند کرده است. مراد از قزوینی ملای رومی، داستانی
 است که در دفتر اول مثنوی مولانا جلال‌الدین در تحت عنوان «کبودی زدن قزوینی بر شانه»

گاه صورت شیر و پشمیان شدن او به سبب زخم سوزن آمده است :

این حکایت بشنو از صاحب بیان
 بر تن و دست و کتفها می گزیده
 سوی دلاکی بشد قزوینی
 گفت چه صورت زنم ای پهلوان
 در طریق و عادت قزوینیان
 از سر سوزن کبودیها زنتد
 که کبودم زن بکن شیرینی
 گفت بر زن صورت شیر زبان ...
 آن گاه چون کبودی زن (= خال کوب) سوزن را در شانۀ قزوینی فرو برد ، از زخم
 آن بنالید و از او پرسید کجای شیر را می زنی ؟ کبودی زن گفت دم او را . قزوینی گفت دمش
 را بگذار ، چه من شیر بی دم خواهم . کبودی زن با چار از گوش شیر آغاز کرد . باز قزوینی
 رنجور شد و گفت گوشش را نیز فرو گذار . بار دیگر کبودی زن از شکم شیر آغاز کرد . اما
 قزوینی گفت شیر من شکم نیز نخواهد . آن گاه :

خیره شد دلاک و پس حیران بماند
 بر زمین زد سوزن آن دم اوستاد
 شیر بی دم و سر و اشکم که دهد ؟
 تا به دیر آنکشت در دندان بماند
 گفت در عالم کمن را این فتاه ؟
 این چنین شیری خدا خواهد نافرید ؟
 (مثنوی جاب نیکلسن، دفتر اول؛ ۱۸۳ - ۱۸۵)

- ۹۳ - ۳۳۷ -

همانا گرگ بالان دیده باشی
 تو خیلی پاردم ساییده باشی
 ترکیب استعمال شده در مصراع اول ، در عرف عام به صورت «گرگ باران دیده»
 معروف است . اما تصور نمی رود صحیح باشد ؛ چه اولاً گرگ حیوانی است وحشی و بیابانی
 و به همین سبب کم تر گرگی می توان یافت که در زندگی باران ندیده باشد ؛ بنا بر این
 «باران دیده» صفتی نیست که آنرا بتوان به گرگی اطلاق کرد و گرگ دیگر را از آن مستثنی
 دانست ؛ ثانیاً «باران دیدن» امتیازی در گرگ ایجاد نمی کند و تجربه ای بدو نمی آموزد .
 اما لفظ نزدیک بدان معنی ، بالان ، در برهان قاطع چنین معنی شده است : «تله که بدان
 جانوران گیرنده و طبیعی است گرگی که یک بار در تله افتاده و از آن جسته است ، مجرب و
 سرد و گرم چشیده شده است و می توان شخص زیر کسار و دنیا دیده را بدان تشبیه کرد ، خاصه
 آن که صفت «پاردم ساییده» در مصراع دوم نیز ، گرچه از نوعی شماتت و اهانت خالی نیست
 این معنی را تأیید می کند ؛ از این روی «گرگ باران دیده» در این بیت به صورت منقول در
 متن تصحیح شد .

- ۹۳ - ۳۳۹ -

فراوان مرغ زیرک دیده ایام
 که افتادند بهر دانه در دام
 چنین به نظر می رسد که مراد از «مرغ زیرک» نوعی خاص از مرغان باشد . در شعر
 فارسی بارها لفظ «مرغ» با همین صفت (زیرک) استعمال شده است و از صحوای سخن گویندگان
 چنین پیدا است که مرادشان مرغی خاص بوده و از لفظ «مرغ» مطلق پرورنده را اراده نکرده اند .
 سعدی راست :

در سر کار تو کردم دل و دین با همه دانش
 مرغ زیرک به حقیقت منم امروز و تو دمی
 (غزلیات سعدی / ۳۳۵)

وخواجه حافظ فرماید :

مرغ زیرک نزد درجمنش پرده سرای هر بهاری که به دنیا له خزانى دارد

(دیوان حافظ / ۸۶)

ترکیب وصفی «مرغ زیرک» در فرهنگ‌ها نیامده است، اما برهان قاطع «مرغ زیر کساره» را چنین وصف کرده است: «مرغی باشد سیاه رنگه و مانند طوطی سخن گوید و آنرا صارو نیز گویند». و آقای دکتر معین در حاشیه سار (= سر) را پسوند دانسته‌اند. بنابراین گمان می‌رود که مراد از «مرغ زیرک» ایرج و حافظ و سعدی همان «مرغ زیر کساره» باشد و فعلاً بی آن که غور بیشتری درین باب رود می‌توان آن را مرغی سخن گوی مانند طوطی دانست.

- ۹۳ - ۴۵۷ -

رعایا جعلگی بی چارگانند که از فقر و فنا آوارگانند

در این بیت صفت و موسوف (که به صورت مسند و مسندالیه درآمده است) بایکدیگر مطابقت داده شده است و این امر نادر و برخلاف قاعده معمول زبان فارسی است. چنین استعمالی در آثار گذشتگان نیز نظیر دارد. خواجه حافظ راست :

خلاص حافظ ازان زلف تاب دارم باد که بستگان کمند تسو رستگارانند

(دیوان حافظ / ۱۳۲)

و منوچهری دامغانی گوید :

در و بام و دیوار آن کارگاه چنان زنگیانند کاغذ گران

مرا این زنگیان را چه کار افتاد که کاغذ گرانند و کاغذ خران

(دیوان منوچهری / ۶۱)

- ۹۴ - ۵۰۱ -

نه دیگر حبس می بینی نه تبعید نه دیگر بایدت هر سو فرار بد

«فراریدن» مصدری است مجعول که شاعر آن را به جای «گریختن» یا فرار کردن بر ساخته است. البته در زبان فارسی با افزودن «یدن» به پایان اسم‌های معنی می‌توان مصدر ساخت مانند چرخیدن از چرخ و فراریدن از فرات؛ و گاه از ترکیب مصدرهای عربی با پسوندها مذکور نیز مصدرهای فارسی ساخته شده است مانند بلمیدن و فهمیدن و طلبیدن از بلع و فهم و طلب، با این همه بر ساختن مصدر «فراریدن» درست به نظر نمی‌رسد زیرا در زبان ما گریختن یا مصدر مرکب فرار کردن وجود دارد و نیازی به ساختن چنین مصدری نیست و پیداست که شاعر از استعمال این لفظ قصد مزاح داشته است.

- ۹۶ - ۵۰۹ - ۵۱۰ -

جلایر نامه قائم مقام است که سرمشق من اندر این کلام است

اگر قائم مقام این نامه دیدی جلایر نامه خود را دریدی

مثنوی هزل آمیز جلایر نامه از قائم مقام به همت مرحوم وحید دستگردی در جزء انتشارات مجله ادبی ارمنان به طبع رسیده است و خواستاران می‌توانند بدان مراجعه کنند. این مثنوی در همین بحر سروده شده است و ایرج در عین حال که آنرا الهام بخش خود در

سرودن عارف نامه می خواند، آشکارا مظلومه خود را اذ آن بر ترمی شمارد و حقیقت آن است که درین مقایسه به راه خطا نیز نرفته است و عارف نامه از نظر زیبایی و هنر شعر و انسجام و روانی بر جلایر نامه برتری دارد؛ گویا این که مظلومه قائم مقام یک قرن پیش از عارف نامه و در دوران سروده شده است که ساده گفتن و ساده نوشتن فارسی در مراحل ابتدایی بود و سراینده جلایر نامه خود یکی از پنهان گذاران این شیوه بود. به همین سبب فضل تقدم قائم مقام را در این راه نمی توان نادیده گرفت.

- ۹۶ - ، ۵۱۳ - ۵۱۲ - ۵۱۵ -

پیام از عرب بیتی دو مشهور
اذا شاهدت فی نفسی فتوراً
فلا تكتب لتنسی ان رفسی
که اصل دافقم دارند منثور
و وهنا فی بیانی للمناسی
علی تشعبط ابناء الزمان

با آن که ایرج این دو بیت را «مشهور» می خواند همین بیتها و نام گوینده آنرا تا کنون بیافتد. علامه قزینی در «مخدا» به نقل از کفکول شیخ جایی این دو بیت را به همین صورت به ابوالفتح بستی نسبت می دهد (امثال و حکم - در ذیل : رفسی علی تشعبط ابناء الزمان) اما در کفکول دو بیت منسوب به ابوالفتح بستی چنین آمده است :

اذا ابصرت فی لفظی قصوراً
فلا تسجل علی لومسی فرفسی
و خطی و البلاغة و البیان
علی مقدار ایقاع الزمان

(کفکول : ۳۱۸/۳)

در کتاب «ایرج و نخبه آثارش» نیز این دو بیت به نقل از وفیات الایمان ابن خلکان بدین صورت آمده است :

اذا احسست فی لفظی فتوراً
فلا تسرب بفسمی ان رفسی
و خطی و البلاغة و البیان
علی مقدار ایقاع الزمان

(ص ۱۲۴)

(خطهای چپایی که در بیت اول وجود داشت اصلاح شده است).

بسیار محتمل است که مرحوم دهخدا بر اساس سابقه دوستی با ایرج این دو بیت را از روی عارف نامه نقل کرده و چون مأخذ آن (کفکول) را می دانسته بدان مراجعه داده باشد. اما ایرج نیز در نقل این دو بیت (تظیر بیتهایی که از شاعران فارسی زبان نقل کرده) ظاهراً به حافظه خویش اعتماد کرده و آنرا همانگونه که در حفظ داشته نقل کرده است. نیز می توان احتمال داد که این دو بیت را بدین صورت از کسی شنیده و حفظ کرده باشد و مستبعد هم نیست که بیت های مذکور به همان صورت که شاعر در عارف نامه ذکر کرده در کتابی به نظر وی رسیده باشد.

- ۹۷ - ، زهره و منوچهر

داستان زهره و منوچهر را ایرج از سرگذشت دونوس و آدونیس، اقتباس کرده است. با آن که نام آدونیس در اساطیر یونان باستان ذکر شده است اما سرگذشت وی در اصل از

افسانه‌های سوریه بوده که هر یون نیز به آن اشاره کرده است. روایتی که پیش‌تر مورد قبول بوده چنین است :

تئیس (Théias) پادشاه سوریه دختری داشت به نام میرا (Myrrha) که بر اثر خشم آفرودیت مجبور شد طالب انجام عمل حرامی با پند خود گردد. میرا با کمک همپولیتنه (Hippolytê) دایه خود به مقصود رسید و دوازده شب با پند در آمیخت ؛ ولی در شب دوازدهم تئیس بر نیرنگ دختر وقوف یافت و با کاردی ، به قصد کشتن دختر ، به تعقیب وی پرداخت . میرا به خدایان پناه برد و خدایان وی را به صورت درخت میر (Myrre) در آوردند . ده ماه بعد شکافی در پوست درخت پدید آمد و پسری که آدونیس (Adonis) نام گرفت از آن خارج شد . آفرودیت که از زیبایی کودک به رقت آمده بود ، وی را گرفته پرسفون را مأمور پرورش او کرد . اتفاقاً پرسفون که محو زیبایی کودک شده بود ، دیگر حاضر به استرداد آدونیس نشد .

دبرای رفع این اختلاف زئوس (Zeus) و پان به قولی کالیوپ (Calliope) - یکی از موزها - از طرف زئوس به داوری پرداختند و قرار شد که آدونیس یک سوم سال را با آفرودیت و یک سوم آن را با پرسفون و یک سوم دیگر را در هر مکانی مایل باشد به سر برد ؛ ولی آدونیس دو سوم سال را با آفرودیت و یک سوم آن را با پرسفون زندگی می‌کرد . بتبعاً آرتمیس (Artemis) (خواهر توأم آپولون و دختر زئوس) بر او متغیر گشت (معلوم نیست به چه علت) و گرازی را به خدا و برانگیخت که آدونیس در زمین شکار آن به سختی محو و وح شد و مرد .

دبراین حکایت - که در آن راز رویدن نباتات به وسیله آدونیس که خود از درختی متولد شده و یک سوم سال را در زیر زمین و دو سوم آن را در زمین به اتفاق ربه‌النوع چهارو عشق به سر می‌برد - شاخ و برگ‌هایی افزوده شد . درباره نفرین آفرودیت به آدونیس اشارات دقیق‌تری در دست می‌باشد ، می‌گویند سان شریس (Cenchris) مادر سمیرنا و همسر سینیراس (Cinyras) (به جای تئیس) به آفرودیت اهانتی کرد ؛ به این معنی که ادعا کرده بود دختر وی زیباتر از آفرودیت می‌باشد و به همین مناسبت بود که ربه‌النوع هوس مباحثه دختر را با پند به سمیرنا تلقین کرد .

سمیرنا به محض این که به خطای خود پی برد در سدد به دار آویختن خود برآمد ، ولی دایه وی او را دل‌داری داد و سمیرنا پس از آن که از این کار سیر شد از خیانت در جنگلی پنهان شد و آفرودیت که با او بر سر مهر آمده بود ، وی را به درختی مبدل ساخت . معروف است که پند او به دست درخت داشتافت و آدونیس از آن بیرون آمد . این مطلب که آدونیس به وسیله نهمها (Nymphes) - زنان جوانی که در بیابانها ، جنگلها و آماها به سر می‌بردند و آنها را ، مطربان ، روح‌گشا ، آدما ، طبیعت ، دانستند ، معرف حاصلخیزی ، و لطف و زیبایی آنها محسوب می‌شدند) پرورش یافته و کارش شکار با به چرا بردن گلها در مراتع یا جنگلها بود ، به وسیله شمرای دوره هلنیستی رواج گرفت .

درباره حادثه‌یی که به مرگ او (آدونیس) منجر شد ، می‌گویند حسادت آرس

(Arès) عاشق آفرودیت یا به قولی کینه آپونون (به علت کور شدن اریمانتوس Erymanthos پسر آپولون که به وسیله آفرودیت نابینا شد، چون اریمانتوس هنگام آب تنی آفرودیت بدن عربان ربه النوع را دیده بود) نسبت به آفرودیت، این فاجعه را پیش آورده.

(فرهنگه اساطیر یونان و روم، ج ۱، ص ۲۳ به بعد)

اما آفرودیت که در این سرگذشت دوستدار و معشوق آدونیس است، همان ونوس است. ونوس ربه النوع باستانی لاتین هاست که ظاهراً و در اصل، حمایت باغ‌های سبز را بر عهده داشت ... ونوس در شمار خدایان بزرگ روم نبود و از قرن دوم پیش از میلاد وی با آفرودیت یونانی یکسان شناخته شد و شخصیت و داستان‌های مربوط به آفرودیت را به وی نسبت دادند.

(همان کتاب، ج ۲، ص ۹۳۰)

ونوس با آلهیقا (نامید) فرشته ایران باستان و زهره (که در افسانه‌های سامی او را زنی المونگرو دلریا می‌دانند که هاروت و ماروت را فریخت و سپس مسخ شد و به صورت ستاره‌یی درخشان به آسمان رفت) یکی دانسته شده و افسانه‌های آنان درهم آمیخته است. چنان‌که دیدیم سرگذشت ونوس و آدونیس پایانی دردناک دارد و آدونیس سرانجام فدای زیبایی خود و حسادت و کین‌توزی معشوقه‌هایش (یا بهتر بگوییم ربه النوع‌هایی که عاشق او بودند و بدو مهر می‌ورزیدند) می‌شود.

اساطیر یونان و روم همواره منبع الهامی قیاس و پایان‌ناپذیر برای شاعران و نویسندگان اروپایی در طی قرون و اعصار مختلف بوده است و بسیاری از شاهکارهای نویسندگان بزرگ اروپا از همین سرچشمه مایه گرفته است.

ذکر روایت‌های گوناگون این سرگذشت دردناک و پدفرجام و شاخ و برگ‌هایی که بدان افزوده شده است در این مقام سودی ندارد. اما یکی از نویسندگان و شاعران بزرگی که بدین سرگذشت توجه کرده و آنرا در منظومه‌یی دل‌اوز پرورده و یلیام شکسپیر است که اثری به همین نام (ونوس و آدونیس) دارد.

می‌توان حدس زد که ایرج زهره و منوچهر خود را از ترجمه فرانسوی یا فارسی این سرگذشت اقتباس کرده است؛ اما گمان نمی‌رود که ترجمه فرانسوی یا فارسی منظومه با اصل انگلیسی آن اختلافی فاحش داشته باشد. بنابراین اختلاف زهره و منوچهر ایرج با اثر شکسپیر، نتیجه تغییراتی است که شاعر خود در داستان داده است.

دخالت ایرج در این داستان، و تغییرهایی که وی در آن داده، چندان است که به هیچ روی نمی‌توان زهره و منوچهر را ترجمه منظومه شکسپیر دانست. ایرج، تنها سیاق

۱ - یکی از این گونه روایتها را آقای شجاع‌الدین شفا در ماهنامه تهران مصور (شماره ششم، سال ۱۳۳۵) ترجمه کرده و مقاله مذکور در کتاب افکار و آثار ایرج، ج ۲، ص ۸۸ به بعد نقل شده است.

داستان و چهارچوبه حوادث را ازوفوس و آدونیس اقتباس کرده است .

پاره‌هایی از دخالت‌های ایرج را ، حتی بدون مراجعه به اصل منظومه نبر می‌توان حدس زد . وقتی آدونیس شکارچی به نایب اولی مامروی که پنجم و چراغ سپاه است تبدیل شود ، خواء ناخواء باید توصیفی هم که از آدونیس شده است دگرگون گردد و سخن از سردوشی و کلاه و مهمیز و موزه و واکنیل بند وی در میان آید ؛ و این دگرگونی نه تنها در مورد حیات ظاهری قهرمان ، که در باب خلق و خوی و روش و گفتار او نیز رخ می‌دهد . يك صاحب منصب به طبع دارای روح سپاهیکری است و از حفظ ناموس کسان و وطن دوستی و انضباط و تربیت نظامی سخن می‌گوید .

در مقابل معشوق وی ناگزیر است که برای دل دادن بدو ، و رام کردن این آهوی وحشی ، از نبودن «قلمه بگی» که او را جلب می‌کند ، و غیبت «ماژوره» و «محبس» سخن در میان آورد این گونه اختلافات نتیجه تبیی و منطقی تغییر شخصیت قهرمان داستان است و می‌توان بدون دیدن نسخه اصلی منظومه نیز یقین کرد که این قبیل بیت‌ها بی‌شک زاییده تخیل شاعر ایرانی است :

جفت بز از سر زین بر زمین
وز دو کف دست دکایی کنم
گرم کنی در دل من جای خود
عشق زنان است به جنگی حرام
دادن دل دست مناهی کجا
قلب زنان را نکند جایگاه
در قسری غیرت ما می‌چرند
حافظ ناموس کسانیم ما
نیست مزاور که گرگی کنیم
حیف بود گر نبود خون پاک
دادن راه پورت نداند کلاغ
حاکم شرمی نه که حدت زنده
منصب تو از تو نگیرد کسی
جان من اینقدر نجان مرا
هیچ مترس از غضب پادشاه
عشق ترا در سر شاه افکنم
شاه هم از زهره رضا می‌شود
نایب هم قد تو عبدالرحیم
تا که کنند تو اثر خوی او ...

بند کن آن رشته به قهر یوس زین
خواهی اگر ، پنجه بهم افکنم
تا تو نبی بر کف من پای خود
زن نکند در دل جنگی مقام
عاشقی و سرود سپاهی کجا
جایگه من شده قلب سپاه
مردم بی‌اسلحه چون گوشتند
گر که شناسیم و شبانهم ما
تا که بر این گله بزرگی کنیم
خون که چکد به وطن روی خاک
سبزه که جاسوس نباشد به باغ
قلمه بگی نیست که جلبت کند
نیست در اینجا مازی ، محبسی
ببهد از شاه مترسان مرا
در تو نیابد غضب شاه راه
عشق فکن در سر مردم منم
چون گل در خسار تو وامی شود
کاش شود با تو دو روزی ندیم
يك دوشی باش به پهلوی او

حتی «زهره» نیز چون دبایران عاشق منوچهر ایرانی نژاد شده است ، وقتی کسوت

افلاکیان را از تن بیرون می آورد، به رسم زنان ایران مقننه بر سر می کند؛ و آن جا که از شاهکارهای خود سخن می گوید به پدید آوردن کمال الملک و دادن قلم در کف دشتی و خلق کردن ابرج و پروردن زنی همچون قمر الملوک و زبیری و دادن ساز به دست درویش خان و کلنل (استاد علی نقی و زبیری) می نازد.

بنابراین شاید بهتر آن باشد که در مقام سنجش زهره و منوچهر با سرمشق اصلی آن بدانچه در آن دو مشترک است بپردازیم و مواردی را نشان دهیم که شاعر افکار و تعبیرها و حوادث منظومه اصلی را در اثر خود منعکس کرده است. ونوس و آدونیس شکسپیر بدین ترتیب آغاز می شود:

دهنکامی که تازه خورشید با چهار انخوانی خویش
 از شبم رخصت دمیدن یافته بود .
 آدونیس گلچهره به شکار شتافت .
 وی شکار را دوست می داشت ، اما عشق را به سخره می گرفت .
 ونوس ، مقهور هوس ، به سوی اومی شتابد .
 و چون خواستاری سرسخت ، رام کردن وی را آغاز می کند ،
 و این است روز و نیاز ونوس با آدونیس و اظهار عشق بدو ، در متن منظومه:
 « بدو گفت : ای سه چندان زیبا که من ؛
 ای گل سرسید گیتی ، زیبا بیش از آنچه بتوان سنجید .
 ای سایه افکن بر جمال حوران بهر ویر ، و محبوب تر از نوع بشر ،
 سپید تر از کبوتر ، گلگون تر از گل ،
 طبیعت که در آفرینش تو هر چه برتر و بیشتر کوشید ،
 گوید که اگر تو بمیری جهان به پایان خواهد آمد .
 لطفی کن و از اسب فرود آی ، ای زیبای شکفت انگیز ؛
 و سرافراشته اسب را بر قاش زین فرو بند .
 اگر بر من منت نهاده چنین لطفی کنی ، در برابر
 از هزاران نکته زیبای شیرین آگاهی خواهی یافت .
 پیش آی و در اینجا - جایی که مار واقعی نیز رام خواهد شد - بنشین .
 چون بنشینی فرق بوسه ات سازم ؛
 اما نه چنان که لبانت از بسیاری بوسه بیزار شود .
 بلکه بدانسان که در درپای بوسه لبانت از عطش آن فرو خشکد ؛
 گاه سرخ و گاه سفید ، هر لحظه به رنگی نو آیین در آید ،
 گاه ده بوسه به کوتاهی یک بوسه ات دهم و گاه یکی به درازی بیست بوسه .
 روز تابستان ، اگر در چنین کار دلفریب و کوتاه نمانی به سر آید .
 از یک ساعت نیز کوتاه تر در نظر آید .
 آن گاه ونوس دست عرق پاک آدونیس

این مظهر نیرو و زندگی را به دست می‌گیرد .
 ولرزان از شور و اشتیاق می‌گوید : چه مرهمی !
 مرهم سودمند خاکیان برای درمان اضطراب !
 آن گاه از فرط خشم و هوس، قدرتش افزون می‌شود .
 دلیرانه او را از اسب فرود می‌آورده .

در مقام مقایسه بیتها با زهره و منوچهر پیداست که اولاً ایرج گفتار شکسپیر را بسط داده
 و از خود مضامین بسیار - قریب بدانها - به منظومه افزوده است ؛ ثانیاً به طور کامل رعایت
 تقدم و تأخر گفتگوها و مضمونها را نکرده و مطالب را پس و پیش آورده است . مثلاً این
 بیتهای زهره و منوچهر :

گرچه همه عشق بود دین من	باد بر او لعنت و نفرین من
داد بهمن چون فخر و زحمت زیاد	قسمت او جز خم و زحمت مباد
تا بود الفسرده و ناکام باد	عشق خوش آغاز و بد انجام باد
یا زخوشی میرد و یا از ملال	هیچ مبیناد رخ اعتدال
باد چو اطفال همیشه عجول	بی سببی خوشدل و بی غم و ملول
خانه خدایی کند آنرا به روز	خادم مستی به لقب خانه سوز
چون کند بستر خوابش به شام	خادمی بوالهوس آشفته نام
باد گرفتار به لا و نم	خوف و رجا چیره بر او دمیدم

(ص ۱۱۲)

مربوط به آخرین قسمت ونوس و آدونیس یعنی صحنه‌ی است که ونوس با جسد بی‌جان
 معشوق خویش رو به رو می‌شود و چنین می‌گوید:
 - کتون که - هزار افسوس - تو مرده‌ی من چنین پیشگوی می‌کنم که : عشق همواره
 با اندوه همراه خواهد بود ؛ همواره با حاصلات آلوده خواهد شد ، آغازش شیرین و فرجامش
 تلخ خواهد بود ، هرگز در احد اعتدال نخواهد ماند ، با افراط خواهد بود و با تفریط ؛
 هرگز لذت عشق به پای اندوه و محنتش نخواهد رسید ... الخ

ظاهراً ایرج این منظومه را تا بیت ذیل :

من گل روی تو نمودم پدید	خار تو بر پای خود من خطید
-------------------------	---------------------------

(ص ۱۱۶ ب ۹۶۶)

سروده است . از این مقام تا پایان منظومه ، به هیچ روی با آنچه در ونوس و آدونیس
 آمده است موافق نیست . پیداست که تمام کفایت این منظومه ندانسته یا نتوانسته است که آنرا
 بر طبق سرمشق اصلی به پایان آورد و به ظن قوی از وجود چنین سرمشقی بی‌خبر بوده و تا این
 روی داستان را به سلیقه خویش پایان داده است .

برای آن که خوانندگان عزیز در جریان سپردستان اصلی قرار گیرند، ترجمه منظومه ونوس و آدونیس را - از آن جا که ابرج فروگفاشته است - در اینجا می آوریم :

پس از آن که اغوا و ترغیب وزاری و بی قراری ونوس در آدونیس مؤثر نیفتاد، ونوس ناگهان خود را بر زمین افکند و مرده ساخت. آدونیس سخت نگران شد و چنین پنداشت بی مهری وی اختنایی اومایه مرگه ونوس شده است. از این روی برای جبران خطای خودنا، ونوازش ونوس را آغاز کرد؛ بر گونه هایش بوسه زد، بدنش را مالش داد تا اگر مرده باشد به هوش آید. سرانجام آدونیس وی را بوسید... ونوس همچنان خود را به بی هوشی زد تا آدونیس بوسه های بسیار بر سر و روی او دهد...

بدین سان شب افشوده به پایان می آید و بامداد عیش و شادی رخ می نماید. ونوس دیده می گشاید و بدو می گوید :

- چنانکه یکبارم بگفتی، دیگر بارم بگفتی و سپس دستان آنرا، غرق بوسه ام ساز... برای خوشدلی من، لطمه زدی بگری. بجای آن چیزی جز هزار بوسه نیست! آنرا هم چون یک باره نمی توانی داد، به تدریج بده و به عنوان زبان تأخیر تعداد آنرا به دو هزار بوسه برافزای... مگر دادن دو هزار بوسه زحمتی دارد؟!

آدونیس بدو می گوید، اکنون دیگر هنگام رفتن است. دمن فقط می توانم به آهنگ بدود کردن یک بارت بیوسم.

ونوس وی را تنگه در آغوش می فشارد و چنان سخت و به نیرو یکدیگر را می بوسند که لب بر لب نهاده بر زمین می افتند.

آدونیس رام می شود و دست از مقاومت می کشد و ونوس «بیشرمانه» از وی کام می گیرد. سرانجام آدونیس روی در هم می کشد و عزم رفتن می کند... ونوس درمی یابد که پیش از این نمی توان او را نگاه داشت؛ احساس می کند که قلب وی در سینه آدونیس محبوس شده است و از او دور می شود. ازین روی بدو می گوید :

- من تا فردا با یک جهان غمواندوه چشم به راه تو خواهم بود. آیا فردا خواهی آمد؟ مرا بگویی که فردا خواهی آمد یا نه؟

آدونیس پاسخ می دهد :

- نه، می خواهم بمانی چند از دوستان به شکار گراز بروم...

ونوس می گوید. «گراز! و ناگهان بازوان خود را به گردن وی حلقه می کند و او را با خود بر زمین می افکند. خود به پشت می افتد و آدونیس بر روی شکم او جای می گیرد... ونوس به اوچ افروختگی و اشتیاق می رسد. اما تلاش وی بی ثمر می ماند و با این که خود منظر عشق و هوس، وسعت شیفته و معنائ و هوس انگیز است، آدونیس همچنان سرد می ماند و بدو می گوید :

- تقویر تو! تن مرا در هم شکستی! بگذارد بروم، توحق نداری مرا نگاه داری!

- می توانی بروی، اما تو گفستی که عزم شکار گراز داری، و گراز با آن گردن کوتاه

سپهر و نیروی عظیم و سهمگین ، نه بر چشمان زپهای تو رحمی خواهد آورد ، و نه بردمتهای لطیف و لبان شیرینت ... نیزه تو بر او کارگر نخواهد افتاد . به من الهام شده است که اگر توبه شکارگراز بروی باید از مرگت بپناح باشم : و از هم اکنون منظره گرازی را در نظر مجسم می‌کنم که بدن تو در میان دندانهایش شکسته و کوفته است .

اگر ناچار باید به نصیبر روی ، پند مرا بپذیر و به شکار جانورانی چون روباه حيله گر و خرگوش تيزك يا گوزن و دلبری شکن برو . . .

اما بگذار اکنون از یکدیگر جدا شویم و داستان را به پایان آورده‌یم . دوستانم چشم به راهند؛ شب فرا می‌رسد و ممکن است من در راه بازگشت به طاعت تاریکی دوچار حادثه‌یی شوم .

در تیرگی شب چشم اشتیاقی بهتر از روز می‌بیند . . . اما اگر از جهان نیز بروی خوشا به حال ذی ، که شفته تو است و بدین سان می‌تواند بوسه‌یی از تو برگیرد . اما تو چنین ممسک مباش ؛ چون چراغی باش که شامگاه تا بامداد می‌سوزد و روشن آن می‌کاهد و می‌خسکد ، برای آنکه جهان را بر افروزد . گنجینه نهفته در خاک را زنگه می‌خورد و تپاه می‌کند؛ اما زری که به کار افتد روز به روز در افزایش است .

نه ، تو باز هم در پی هوس خوبختنی ، بوسه‌یی که ترا دادم بپوشی تا جفا و امانتی از دست رفته است ؛ و تو هنوز بیهوده به خلاف جریان شنا می‌کنی . چه با فرا رسیدن شب سیه چهره که پنانه‌گام آلوده و آفریدگار پلید هوس است ، سخنان و دلیل‌های تو مرا بیش از پیش از تو بیزار می‌کند . من از عشق بیزار نیستم . بلکه از چاره سازها و نپورنگه بلایهای تو ، از آمادگی تو برای آنکه هر کس و ناگس را به سوی خود کشی و در آغوش گیری منتقمم - تو بنده شهوتی نه هوادار عشق ، زیرا از روزی که شهوت نام و مقام عشق را در زمین لمس کرد ، عشق به افلاک گریخت . عشق همچون آفتابی که از پی باران بناید آرام بخش است؛ اما شهوت چون طوفانی است پس از آفتاب . چهارآرام عشق همواره شاداب و هر طراوت می‌ماند ؛ اما زمستان شهوت هنوز تابستان به نیمه نرسیده هجوم می‌آورد . عشق هرگز سیراب نمی‌کند و پایان نمی‌یابد ؛ اما شهوت چون شکمبارگان آژمند می‌میرد . عشق همه راستی است و شهوت همه دروغ و فریب .

من ، با جهانی اندوه ، با چهره‌یی پر شرم و دلی پر درد اکنون می‌روم . گوشه‌ایم از شنیدن گفته‌های جلف و هرزه داییهای تو می‌سوزد .

سپس آدونیس خود را از آغوش دنوس می‌راند و به آرام‌جای خود می‌رود . دنوس ... تا آدونیس در چشم دید اوست او را از دنبال می‌نگرد و آنگاه با دلی اندوهگین بر جای می‌ماند و فریاد می‌زند : «وای بر من ! بیچاره من !»

این گفته را بیست بار تکرار می‌کند و پرواز آن بیست بار به گوشش می‌رسد . آنگاه در جنگل به راه می‌افتد و به سوی صدای سگان شکاری که در آن به گوش می‌رسد روی می‌آورد و گرازی را بالب و دهان خون‌آلود می‌بیند و از تصور مرگ آدونیس

بر خود می لرزد و مرگ را چنین دشنام می دهد :

- ای بیدادگر ، ای موجود زشت استخوانی و شکسته ، ای دشمن عشق ، ای روح ترشروی و عبوس ، ای زالوی آدمیان ، از چه روی چراغ زیبایی او را فرونشاندی و نفس گرم وی را دزدیدی ؟ کسی که تا زنده بود زیباییش به گل سرخ جلوه و رونق ، و نقش به بنفشه عطر و بوی می داد ... ؟ تو با این بیدادگری نفرین نسلها را بر خود روا می داری ... مگر شراب تو اشک است که با این سنگدلی آدمیان را به گریستن می آوری ... ؟

ونوس ، نالان و اشک عزیزان ناگاه صدای حبای را از دور می شنود و امیدوار می شود که این صدا از آن آدونیس باشد . از این روی به مرگ می گوید :

- نه ، بر من بیخشی ، تو پادشاه گورستان و گورستان پادشاهانی . تو خوبی ، اما من نیز ترسیده بودم ! گناه این پیمردگی بر گردن گرازی است که پنداشتم آدونیس مرا فرو دریده است ...

و با این پندار که آدونیس زنده است ، با خود می گوید : و و که من چه نادان بودم ! چه پندار سست و نابخردانه ای داشتم که بر مرگ آدونیس می گریستم ! بر مرگ کسی که نه مردماست و نه باید بمیرد ، مگر هنگامی که جهان به پایان آید و همه چیز نابود شود . چه اگر بمیرد زیبایی نیز با او خواهد مرد ، و اگر زیبایی بمیرد ، هیولای هرج و مرج دوباره سر بر خواهد کرد .

سویی دیگر یار صدایی می شنود و به سوی آن می رود ... آدونیس را با تهیگاهی که از زخم دهنش گرازی چاک شده است بر زمین افتاده می بیند ... چنان خیره بر او و پهلوی دردمانش می نگردد که از شدت تشویش و نگرانی يك زخم را سه زخم و صورت و هر يك از اینها را آدونیس را دوتا می بیند و با خود می گوید :

- زبان من توانایی بیان درد و اندوه مرگ آدونیس را نداشت ، وای بر آنکه دو آدونیس را گفته بینم ... افسوس ، ای جهان بیچاره ، چه گوهری را از کف دادی ! دیگر کدام رخساره زنده بر جای مانده است که ارزش دهنن داشته باشد ؟ دیگر کدام زبان مانده است که بیان آن چون آهنگ موسیقی دلنشین باشد ، دیگر چه مانده است که مایه مباحثات جهان هستی باشد ؟ گلها زیبا هستند و رنگهایشان فرح بخش و دلنشین است ، اما زیبایی راستین با وی پدید آمد و با او بمیرد ... دیگر میاد که هیچکس کلاه بر سر نهد و چهره بیاراید ... دیگر جهان را پستی نیست ، چه گوهری گرایها ندارد تا از دست دهد ... چگونه ممکن است گراز او را گفته باشد ... آری ، گراز می خواسته است رخسار زیبای او را بیوسد و از فرط هیجان او را فرو دریده است ... من نیز اگر دندانهایی چون دندان گراز داشتم ، اقرار می کنم که آدونیس را می کشتم . اما اکنون او مرده است بی آنکه حتی يك بار نیز شهد جوانی خویش را به کام من ریخته باشد و این است دلیلی دیگر بر نامرادی من ...

ونوس در اینجا بر زمین می افتد و چهره اش به خون فرو بسته او آغشته می شود . بر لبان وی دیده می دوزد که بی رنگند ! دستهایش را می گیرد که سرد و بیجانند ! در گوشهایش تپه

می‌میراید که نمی‌شنوند . . . پلک‌هایش را برمی‌دارد که در زیر آنها - صد افسوس - دو شمع تمام سوخته و فرو مرده خفته‌اند... آنگاه می‌گوید :

- ای شکفت ، و من از آن اندوه‌گینم ، که تو مرده‌ای و روز همه‌چنان روشن است .
کنون که - هزار افسوس - تو مرده‌ای من چنین پیشگویی می‌کنم .

عشق همواره با اندوه همراه خواهد بود ؛ همواره به اشک آلوده خواهد شد ؛ آغازش شیرین و فرجامش تلخ خواهد بود ؛ هرگز در حد اعتدال نخواهد ماند . و اگر فریاد خواهد بود یا تفریط ؛ لذت عشق هرگز به اندوه و محنتش نخواهد رسید . . .

همواره ناپایدار ، دروغین و پر نیرنگ خواهد بود ؛ چون غنچه‌ی ناشکفته به پشم خواهد پژمرد ؛ ریشه‌اش زهر آگین و شاخه‌اش پر بار از میوه‌هایی چنان فروخته خواهد بود که واقع بین‌ترین مردم را بفریبد . عشق تواناترین کسان را ناتوانتر از همه خواهد ساخت ؛ پیران را به خاموشی و بی‌خردان را به سخن‌گویی و خواهد داشت .

عشق سستی انگیز و آشوبگر و مایه‌ی هرزگی خواهد بود . پیران را وادار به زپر پای گناشتن اصول عقل و سلامت خواهد کرد . به هرزگان وحشی روی سبزه بازو خلموشی خواهد آموخت ، توانگران را به خاک خواهد نشانید و بینوایان را توانگر خواهد کرد . مردم را از خشم و گستاخی دیوانه و از سستی و لرم خوبی ابله خواهد ساخت . جوانان را پیر و پیران را طفل طبع خواهد کرد .

در آنجا که هیچ سببی نیست بدگمانی بر خواهد انگیخت و آنجا که راستی و یک دلی وجود ندارد ، اعتماد پدید خواهد آورد . جایی رحیم و مهربان و جایی بسیار سنگدل است ؛ آنگاه که راست می‌نماید پیش از هر وقت آدمیان را خواهد فریفت ؛ هر جا که رامتر می‌نماید سرسخت‌تر است . دلیران را بددل و جبان و جبانان را دلیر خواهد کرد .

عشق انگیزه‌ی جنگ و حادثه‌های شوم خواهد بود ؛ پسر و پدر را به جنگه با یکدیگر خواهد کشانید ؛ محکوم به هر گونه نارضایی و شایسته‌ی آن است ؛ چنانکه هر ماده‌ی خشک و قابل سوختنی محکوم به سوختن است .

اکنون که مرگ عشق مرا نابود کرد ؛

هرگز آنان که عاشق‌ترند ، هرگز کامشان روا مباد ؛

در این هنگام گویی جسم آدونیس پختاری شده بر هوا می‌رود و در آنجا که خون وی ریخته بود گلی ارغوانی و جای جای سفید می‌روید ؛ درست مانند گونه‌های سفید آدونیس و قطره‌های خونی که بر آن ریخته بود . دنوس خم می‌شود تا گل را ببوید و بوی آن را بانگهت نفس آدونیس مقایسه کند . با خود می‌گوید :

اکنون که مرگ آدونیس را از من ربود ، این گل باید نزد من بماند .

و هنگامی که آنرا از زمین می‌کند به نظرش می‌رسد که قطره‌هایی از آن بر زمین می‌ریزد . وی این قطره‌ها را به اشک مانند می‌کند و خطاب به گل می‌گوید -

تو نیز چون پدرت باید در بستر سینه من بیارامی و پرورش یابی ، چه براستی تو از

خون او پدید آمده‌ای و چنین حتی داری. بد اینجا قلب پر تاب و تب من روز و شب چون
گاوواره تو خواهد جنبید و يك لحظه نیزه می آنکه این گل زیبای عشق خویش را بیوسم، بر
من نخواهد گذشت .
آنکه دنوس بر کبوتران سفید سوار شده به ترک این جهان پردرد و اندوه می گوید
و به سوی آسمانها می رود ...

- ۹۲ - ۵۱۸ -

منتظر هولة باد سحر تا که بدان خفك کند روی تر
لفظ هولة اصلاً روسی است و در آن زبان خوله (Xavla) گفته می شود. ظاهراً این
لفت نخست به عثمانی راه یافته و چون در ترکی استانبولی حرف (خ) وجود ندارد و به جای
آن (ه) تلفظ می شود به معنای «تبدیل شده» و از آنجا به ایران آمده است؛ و به همین سبب،
و برای آنکه معلوم شود عربی نیست و با جمله ارتباطی ندارد، بهتر است آنرا باهای هوز
بنویسند.

- ۹۸ - ۵۲۸ -

آلهة عشق منم در جهان از چه به من چیر شود این جهان
ظاهراً ایرج به علت ضرورت شعر، و از آن سبب که الهه (مؤنث اله) در فرهنگها
نیا آمده است در استعمال آن تردید داشته و کلمه آلهه را که جمع اله و به معنی خدایان است
به کار برده و از آن اراده معنی مفرد خداوند (مؤنث) یا ربة النوع کرده است. این لفظ سه بار
در زهره و منوچهر تکرار شده و در هر سه مورد از آن معنی مفرد خواسته شده است:
سر به سر عشق نهادن خطاست آلهة عشق بسی ناقلاست

۹۳۲/۱۱۴

آلهة عشق بسی زیرک است پیر خرد در بر او کودک است

۹۴۰/۱

و شاعر تصریح می کند که آن را به معنی ربة النوع استعمال کرده است؛
ربة نوعم به زبان عرب داور حسنم به لسان ادب

۹۳۶/۱۱۴

طبیعی است که این نوع استعمال قابل تأمل است.

- ۱۹۳ - ۹۰۳ - ۹۰۶ -

آن دو کبوتر که به شاخ اندرند حامل تخت من نام آورند

۱ - آنچه از منظومه دنوس و آدونیس در این حواشی آمده است به صورت تلخیص و ترجمه
آزاد از آخرین قسمت این منظومه است و در تهیه آن منت پذیر دوست عزیز فاضل آقای احمد
جزایری هستم که با وجود گرفتاری فراوان از اظهار مرحمت دریغ نکرد و زهره و منوچهر ایرج
را بامتن انگلیسی دنوس و آدونیس مقایسه فرمود و از آنجا که شاعر داستان را فردگذاشته است
آنرا به پارسی برگردانید و اینک سپاسگزاری از آن عزیز را واجب می بینم.

چون سفر و سیرکنم در هوا	تخت مرا حمل دهند آن دوتا
پرشوم از خاک به سوی سپهر	تندتر از تابش انوار مهر
گویمشان آمده پر واکنند	بر سر تو سایه مهیا کنند
در اساطیر یونان کبوتر علامت ونوس (ناهید، زهره) است و ایرج در این بیتها بدین نکته اشاره می کند. جای دیگر نیز به «دوکبوتر» در این منظومه اشاره شده است:	
داد یکی زان دو کبوتر سفیر:	آه که شد کودک ما بوسه گیر
آن دگری گفت که شادیم شاد	بوسه ده و بوسه ستان شاد یاد
یکجوب از شاخه بیجستند باز	بوسه که رد شد بنفشند باز
خود زشف بود که این پر زدند	یا ز آسف دست به هم پر زدند؟

(۱۰۱۰/۱۱۲ به بعد)

در پایان متن ونوس و آدونیس نیز گفته شده است: «آنگاه ونوس بر کبوتران سفید سوار شده به ترک این جهان پرورد و اندوه می گوید... الخ».

۱۲۰ - ۱۰۴۳ -

ای خدا باز شب تار آمد
نه طیب و نه پرستار آمد
عنوان «انقلاب ادبی» را ایرج خود برای این مثنوی برگزیده و در اختصار آن نیز قصد طنز و انتقاد از انقلابهای ادبی را داشته است.
وی بر توجویها و تجدید طلبیهای بی وجه خرده می گیرد و آن گونه ادبیات را که فارسی در آن باعربی و زبانهای فرنگی توأم شود «شلم شوروا» می خواند و استعمال واژه های فرانسوی در این شعر نیز از سرطنز و به منظور خرده گیری است. با این حال شاعر از سرودن این شعر بیشتر قصد بیان حال و انتقاد از وضع اداری خویش و بی عنایتی دولت به خدمتگزاران را داشته و غالب بیت های آن را به تشریح وضع نابسامان مالیه که خود عنوان بوده اختصاص داده است.

۱۳۱ - ۱۰۶۳ -

یک طرف پیری و ضعف بصرم
یک طرف خراج فرنگه بصرم
پسر ایرج جعفرقلی میرزا که در جوانی خودکشی کرد، در فرانسه تحصیل می کرد و دوره دانشکده نظامی معروف «سن سیر» را گذرانیده بود. این بیت ظاهراً در دوران اقامت فرزند شاعر در پاریس سروده شده است.

۱۴۱ - ۱۰۷۶ -

با همه جنت و جلا و تک و پو
دان ما پش ایل نیامان سل سو
بر جمعه مصراع دوم چنین است. در جیب من شتی یک شامی هم یافت نمی شود.

۱۴۱ - ۱۰۸۱ -

کار امروزه من کار بدیست
کار افسان قلیل الخردیست
ایرج ترکیب «قلیل الخرد» را به عمد ساخته و الف و لام عربی را بر سر کلمه فارسی

خرد در آورده است. مراد وی مسخره کردن کسانی است که بدون داشتن مایه علمی و ادبی کافی به شعر و ادب روی می آورند و خواستار و علم دار انقلاب ادبی می شوند. پینهای پندی شاهد این مدعاست:

فارسی با عربی توأم شد	انقلاب ادبی، محکم شد
ادبیات شلم شوربا شد	در تجدید و تجدد وا شد
یافت کاخ ادبیات نوی	تا شد از شعر برون وزن و روی
تا شوم ناپه دوزخ خویش	می کتم قافیهها را پس و پیش

پیداست که ایرج می خواهد توپردازان افراطی و طرفداران بیرون کردن وزن و روی را از شعر انتقاد کند؛ و باز در چنه بیت بعد اینگونه کسان را دشمن علم و ادب می خواند:

این جوانان که تجدد طلبند راستی دشمن علم و ادبند

بعضی محققان مصراع اول بیت فظاً

در تجدید و تجدد وا شد ادبیات شلم شوربا شد

را چنین نقل کرده اند: «در دانشکده من وا شده (ایرج و تحفه انتشار ۱۱۲/۱) اگر هم واقفاً شاعر این مصراع را چنین گفته باشد منظورش از دانشکده، مدرسه عالی و آنچه فرانسویان faculté گویند نبوده و شاید می خواسته است به تلویح از شادروان چهار که در آن روز کلام مجله دانشکده را انتشار می داده انتقاد کند. با اینحال و با قبول این معنی نیز ترکیب «در دانشکده» قابل توجیه نیست چه باید قطعاً دانشکده را مکانی تصور کرد تا بتواند درسی داشته باشد. ممکن است مراد ایرج از دانشکده مطلق مدرسه و مکتب و آموزشگاه باشد و در هر حال صورت منقول در متن ما دلپذیرتر و مقبول تر می نماید.

- ۱۲۲ - ، - ۱۰۸۹ -

هر دهنکوز که والی نشود دام اجلاله العالی نشود

مصراع دوم کمی خارج آهنگ می نماید و باید برای رعایت وزن ناچار حرف (ع) را در کلمه عالی مانند هزه وصل خواند و آنرا تلفظ نکرد. نظیر این سهل انگاری چند جا در دیوان ایرج دیده می شود و اینست بعضی از آن موارد:

اینها پندی، امروز ندانم به کجایی	اصیاد گذشته که مدیح عرضه نمودم
بتول بکرو جلال المعالک همین بود	من و بتول به جای دگر شدیم ولی

۲۲۴/۱۵

که در هر دو بیت حرف (ع) در کلمه های «عرضه» و «عین» نباید خوانده شود.

- ۱۲۲ - ، - ۱۰۹۱ -

تو مهندسان که هر اسحق خیر مقبل السلطنه گردد آخر

مقبل السلطنه لقب پدر و رئیس خاندانی است خراسانی که فرزندانش نام خانوادگی «اقبال» بر خود نهاده اند و از خاندانهای معروف مشهد هستند. از این بیت پیداست که ایرج با او نظر خوبی نداشته است.

- ۱۲۲ - ، ۱۰۹۵ -

شعر را در نظر اهل ادب مبر باشد و تد و عشق سبب
 وتد و سبب اصطلاح علم عروض و از اجزاء افاعیل عروضی است . و بیت شعر را به
 خانه تعبیه کرده اند و خانه عرب غالباً خیمه و . . مانند آن بوده است . . . و بیشتر آنرا
 - بعد از ستونی که بدان قیام یابد - از طنابی که بدان کشیده شود و بهیچ که بدان استوار
 ماند و شرحی (شرح بهدو فتحة) جای فراخ اندشت و غیره) که فاصله میان دامنها باشد چاره
 نبود ، پس مدار اوزان عروض بر سه رکن نهادند : سبب و وتد و فاصله . سبب طناب باشد ،
 وتد میخ چوبین و فاصله جدایی میان دو دامن ، و سبب را دونوع نهادند : خفیف و ثقیل :
 سبب خفیف يك متحرك و يك ساكن است چنانکه (م) و (د) ... و سبب ثقیل دو متحرك
 متوالی است که با آن هیچ ساکن ملفوظ نکرده چنانکه همه و همه ... و وتد نیز دونوع است :
 مقرون و مفروق . وتد مقرون دو متحرك و ساکنی است چنانکه (اگر) و (مگر) . . . و وتد
 مفروق دو متحرك است بر دو طرف ساکنی چنانکه ناله و ماله ... (المعجم ، چاپ تهران ،
 ۱۳۱۴ هـ . ش : ۲۴-۲۶ و برای دیدن انواع مختلف سببها و تدبها و نیز تعریف فاصله و انواع
 آن و یافتن توضیح دقیق و کامل در این باب به همین مأخذ رجوع کنید .)

ایرج در سرودن این بیت هم معنی اصطلاحی و عروضی وتد و سبب و هم معنی لغوی آن ،
 معنی : میخ چوبین ، و طناب (باعلت) را مد نظر داشته و ایهامی لطیف پدید آورده است .

- ۱۲۲ - ، ۱۰۹۷ -

آنکه پیش تو خدای ادبند نکته چین کلمات عربند
 درین بیت فعل جمع (اند) برای فاعل مفرد (آن) و ذی روح آمده است : گویانکه
 شاعر به اقتضای ضرورت شعر کلمه «آن» را به جای «آنان» به کار برده است . این کار
 (آوردن فعل جمع برای فاعل مفرد ذی روح) با آنکه ظاهراً درست نمی نماید و قابل تأمل
 است ، با این حال در شعر فارسی سابقه دارد . شیخ اجل سعدی در غزلی به مطلع :
 خوب رویان جفا پیشه وفا نیز کنند به کسان درد فرستند و دوا نیز کنند
 چنین فرمود :

تو ختایی بجهای ، از تو خطا نیست عجب گانکه از اهل صوابند خطا نیز کنند

- ۱۲۱ - ، ۱۱۰۵ -

چند مه رفت و ملازرها آمد ششم از آمدنش حال آمد
 «ششم» را به ضم اول باید خواند (به معنی ربه) و ظاهراً «حال آمدن ششم» اصطلاحی
 است که در مشهد معمول است . مقصود از «ملازورها» ملازرهاست مستشار آمریکایی است
 که در سال ۱۳۰۱ هـ . ش . باست ریاست مالیه خراسان بدان ناحیه رفت و ایرج در دوران
 تسدی وی کار حساسی نداشت .

- ۱۲۳ - ، ۱۱۰۶ - ۱۱۰۷ -

يك معاون هم از آن کج کلهان پرورش دیده در امعاء شهان

جسته از پیش دولت بیرون شده افرایون افرایون

دایره جادداشتن حوایق هم سفری در اروپا باقوام السلطنه انتظار داشت به دستور وی به پیشکاری دارایی برسد. ولی برخلاف توقع مرحوم میرزا غلام حسین مستوفی معروف به منگنه برای این شغل انتخاب شد ...

دانشکلات دکتر ملسپو برای مالیه کشور در فروردین ۱۳۰۲ خورشیدی در خراسان جمع شد. او آخر سال ۱۳۰۱ مازور معلومین حال امریکایی با عنوان پیشکاری و ابتهاج السلطان محوی به معاونت دارایی خراسان زمام کار مالیه را در دست گرفتند و در سازمان جدید ابرج را به سمت بازرس کل (انسپکتور ژنرال) بدون انضمام کارگزینی (پرسنل) تعیین کردند ... اما به این هم اکتفا نند. در واقع کاری به او رجوع نمی کردند و برای این که با احترام و ادب عذرخواهی بخواهند اعلام کردند که پرداخت ماخاندانان و موکول به گذشته بودجه از مجلس است. بهر حال وجود وی را در سازمان جدید غیر ضروری تشخیص داده بودند و بعضی حدس می زدند که این برکناری را قلمه مستوفی که ابرج در ذممشماران آمریکایی سروده باعث بوده است. (ابرج و قضیه آتلریش: ۱۷-۱۹)

در مثنوی انقلاب ادبی به این مسائل اشارات بسیار است. از قبیل این که وقتی رئیس همه (سرپرست و کفیل دارایی) بوده و اکنون معزول شده و سهام آواره و بی پول مانده و جفا چویی او از رهب اقتاده و لغامهائی دایره شده است و ... مراد از دماوند کج کلاه در این بیتها هم ابتهاج السلطان محوی است.

- ۱۲۵ ، - ۱۱۵۳ -

گوش کن کامدم اسهب به نظر قصه دیگر از این با مزه تر

شاعر در این بیت و بیتهای بعد (تا پایان قصه) به قضیه مهاجرت (در جنگ بین المللی اول) اشاره و تصریح می کند که خود نیز در این واقعه شرکت داشته و جزء مهاجران بوده است :

من هم از جمله ایشان بودم / جزء آن جمع پریشان بودم
وی به مهاجرت و مهاجران با خوشبینی نمی نگرد و این واقعه را زاده و غنپرستی
عاملان آن نمی داند و معلوم نیست که این اظهار نظر نتیجه اخلاقی شخصی است که همه چیز
را به سخره و بازیچه می گیرد، یا واقماً از رفتار مهاجران و سران ایشان بوی غرض شخصی
و جلب نفع مادی به مشام وی رسیده است. چه در این باب گوید :

لاجرم روی نهادند به قم / پاك يك و دمه و سمد مردم

مقصد همه سعودی پول / مقصد باقی دیگر مجهول

و خود را جزء کسانی می شمارد که مقصد ایشان مجهول بوده است :

من هم از درد وطن با رفقا / می روم، لیک ندانم به کجا

- ۱۲۶ ، - ۱۱۹۰ ، - ۱۱۹۲ -

تو چو آن کوزه گریو الهوسی / که کند کوزه به هر روز بسی

خوب چون سازد و آماده کند
باز مرغ هوشش پر گیرد
به زمین گوید و در هم شکنند
صل لفر خود از سر گیرد

در بیت اول فعل «کردن» به معنی ساختن استعمال شده است. شاعر در این بیتها سخت تحت تأثیر يك رباعی حکیم نیشابور است، بلکه می‌توان گفت این معنی را عیناً از او اقتباس کرده است و اینست رباعی خیام:
جامی است که چرخ آفرین می‌زندش
این کوزه گر دهر چنین جام لطیف

- ۱۳۷، - ۱۱۹۴ -

تو گر آن ذات قدیم فردی
تقطعه‌ها در مصراع دوم به جای «ذات» بی‌عاطفه گذاشته شده است.

- ۱۳۷، - ۱۱۹۸ -

کس نشد کم زغم آزاده کند
فکر حال من افتاده کند
در این بیت کلمه «آزاده» (= آزاد - های نسبت) به معنی آزاد به کار رفته است. این استعمال نیز اگر چه به خلاف قیاس و قابل تأمل است در شعر فارسی سابقه دارد. خواجه حافظ در مطلع فزلی سبعت معروف فرمود:
بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی
خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی
(دیوان حافظ - به اهتمام محمد قزوینی و دکتر غنی / ۲۴۰)

از اتفاق در شعر خواجه نیز ترکیب «زغم آزاده کردن» آمده است و می‌توان به نظر قوی گفت ایرج این ترکیب را از حافظ اقتباس کرده و در سرودن این بیت به مطلع غزل خواجه نظر داشته است.

چنین به نظر می‌آید که بیتهای سوم تا هفتم صفحه ۲۱۷ و بیتهای چهارم تا دوازدهم صفحه ۲۱۸ و بیت ششم صفحه ۲۱۹ متن که در همین بحر سروده شده است مربوط به مثنوی «انقلاب ادبی» است؛ اما رعایت امانت را در جزء آثار پراکنده و ناتمام ایرج ثبت شد.

- ۱۳۸، - ۱۲۹۰ - به بعد

شاه و جام اثر فردرک شیلر شاعر آلمانی (۱۸۰۵ - ۱۷۵۹ م) است که ایرج آن را با امانت نسبی به نظم آورده است. اصل این قطعه اندکی منسلتر از منظومه ایرج است و توصیف‌های شیلر از قهر دریا و حادثه‌ها و جانوران سهمگین آن قدری بیش از آنست که در شعر ایرج آمده است. نیز مختصر اختلافی در معنی و مضمون بین ترجمه ایرج و اصل قطعه دیده می‌شود. در اصل، وقتی سرباز جام را از دریا بیرون می‌آورد، شاه برای بار دوم انگشتی گوهر نشان و گرانبهای خود را بر آن می‌افراید و جوان سرباز برای به دست آوردن

۱ - برای دیدن ترجمه فارسی اصل قطعه شیلر رجوع کنید به افکار و آثار ایرج.

این دو هدیه خود را به دریا می‌افکند . اما در ترجمه ایرج سخنی از انگشتی در میان نیست . پادشاه پسر بلا دلیر وعده می‌دهد که اگر برای بار دوم نیز جام را سالم از آب بیرون آورد ، دخت خود را بدو خواهد داد و جوان که از مدتها پیش عشق دختر را در دل می‌پرورده و جرأت ابراز آن را نداشته این پیشنهاد را موافق میل و غایت مطلوب خویش می‌یابد و روی به دریا می‌آورد . دختر که احساس می‌کند سرباز جوان از عشق او دوباره خود را به کام مرگ می‌افکند ، می‌کوشد تا پدر خود را از این پیدادگری بلا دارد . اما پدر بهزارپهای وی اعتنایی نمی‌کند و جوان در دریا غرق می‌شود .

- ۱۲۸ ، - ۱۳۱۵ ، ۱۳۱۶ -

تا نشود فرقه در آن لجه بط
قوی بدان سوی نمی‌کرد روی

پا نتهادی به غلط روی شط
تا نرود در گلوی او فروی

اولا حادثه در کنار دریا اتفاق می‌افتد و گرداب و صخره و بوته مرجان و کوسه ماهی و نهنگ مربوط به دریاست و درین قطعه اصلاً صحبتی از شط نیست ؛ مگر آنکه با توجهی ضعیف فرض کنیم که بط بر روی شط پای نمی‌نهد است تا از آن راه به دریا نیفتد و گرفتار گرداب مخوف آن نشود و این احتمال بسیار مستبعد است . شاعر در جستجوی قافیه‌یی برای کلمه «بط» بوده و ناگزیر از شط سخن در میان آورده است بی‌آنکه به اصل موضوع تناسبی داشته باشد .

در بیت دوم نیز (ی)هایی که در پایان کلمه‌های قو (قوی) و فرو (فرویی) آمده زاید و بی‌وجه است و نمی‌توان به آخر این دو کلمه (ی) افزود . ایضاً یکی دیگر از موارد سهل انگاری شاعر است که موجب شده است خطا در شعر وی راه یابد .

- ۱۳۳ ، - ۱۳۰۴ -

ترسمش از بس شده زار و ذبون
اسطلاح «خوب» (یابد) از آب بیرون آمدن» در این مورد سخت مناسب افتاده و ایهامی بسیار لطیف پدید آورده است که نماینده ذوق سرشار و لطف و قدرت قابل تحسین گوینده در شاعری است . در بیت شماره ۱۳۰۴ نیز نظیر همین هنرنمایی شکفتن انگیز دیده می‌شود و ترکیب «گنشتن آب از سر» چنان لطیف و بجا استعمال شده که گویی این ترکیب فقط برای همین مورد ساخته شده و یا خود از این شعر در زبان فارسی راه یافته - ضرب‌المثل شده است ؛

بر لب سلطان نگنشته جواب
از سر دل داده گذر کرد آب

- ۱۳۳ ، ۱۳۰۵ -

عشق کند جام صبوری تهی
مصراع دوم این بیت از عبدالرحمن جامی است . وی قطعه‌یی زیبا در بیان عشق دارد و در آن گوید :

آه من المشق و حالانه
آه من المشق و حالانه

آه من المشق و حالانه
احرق قلبی بحراراته
(ایرج و نخبه آثارش : ۱۳۱)

- ۱۳۳ - ، - ۱۳۰۹

بد بود چشم انتظاری ای قنبر
 من هم اکنون بر همین دردم اسپر
 این بیت و پنج بیت بده ، از ایرج نیست و دوست محبوب وی دلمبره که پیش از این
 چندبار از او یاد شده آنها را سروده است . این بیتها خام و ست است و بعضی از آنها منی
 درستی ندارد و ایرج نیز در شعرهایی که پس از رسیدن جواب این دوست و متعاصر متذوقه
 سروده این نکته را تصریح کرده است :

هرچه در اشعار تو گفتم دقیق
 اصل مطلب را نفهمم رفیق

۱۳۱۶/۱۳۳

ضمناً توصیف نازهای گوناگون در این قطعه (پشت‌های ۱۳۴۱ تا ۱۳۶۰) خالی از لطف
 نیست و تازگی دارد .

- ۱۳۶ - ، - ۱۳۷۵

از مال جهان ز کهنه و نو
 دارم پسری به نام خسرو
 این نصیحت‌نامه را ایرج به ائمه‌ای نصیحت نظامی گلجوی به فرزند خویش محمد در
 مقدمه لیلی و مجنون ، سروده است .

نظامی در پایان خسرو و شیرین نیز چند بیت پندآمیز خطاب به فرزند خود که در آن
 هنگام هفت ساله بوده - آورده است (خسرو و شیرین وحید دستگردی / ۴۳) اما نصیحت‌نامه
 معروف وی همانست که در آغاز لیلی و مجنون آمده است . ایرج در همین حال که به اندرزنامه
 نظامی نظر دارد می‌گوید که پنجاهای وی با واقیتهای زندگی تطبیق کند و راه و رسم
 بهتر زیستن را به فرزند بیاموزد و از همین روی دربارهٔ جزئیات کارهای روزانه کودک و
 نوجوانان با او سخن می‌گوید و از او می‌خواهد که سحر خیز باشد ، دست و روی را بشوید ،
 موی را شانه زند ، گرد و خاک را از جامهٔ خود بسترده ، دندان پیش کسی خلال نکند و به
 طور خلاصه آداب معاشرت و درس خواندن و مکتب رفتن و دیگر شؤون زندگی را بدو
 می‌آموزد .

اندرزنامهٔ ایرج دستور عملی است که امروز نیز هر کودک مؤدب دهستانی باید آنرا
 با دقت به کار بندد .

- ۱۳۶ - ، - ۱۳۷۹

آری مثل است که قرینی
 در دیدهٔ مادر است حسنا
 اصل مثل در عربی چنین است : القرینی فی صین امها حسنه (مجمع الامثال میدانی ،
 ج ۹۷/۲) و قرینی به فتح اول و دوم و سکون نون (سوم) و فتح باء و الف مقصوره سوسگی
 است سیارنگه و بدبو با پاهایی دراز شبیه به خنفساء و جعل .

- ۱۳۹ - ، - ۱۳۳۶

و علیک السلام میر آخور
 صاحب اسب و امتر و اشتر
 این نامهٔ منظوم را ایرج در جواب نامهٔ آقای سپهری میر آخور امیر شوکت‌الملک علم

سروده است. وی بیرجندی و از مالکان و بازرگانان آن ناحیه بود و از این بوی شامروی را
 «اولین شخص بیرجندی» می خوانند.

- ۱۳۰ ، - ۱۳۶۵ ، ۱۳۶۶ -

مثل مصباح خالی از ملت
 کز برای وکالت ملت
 آمد از بیرجند و بر روی رفت
 من ندیدم کی آمد و کی رفت

مراد از مصباح مرحوم مصباح السلطه اسدی است که نایبالتولیه آستان قدس رضوی
 بود و در دوره بیست ساله محکومیت یافت و اعدام شد.

- ۱۳۰ ، - ۱۳۶۸ -

وه چه خوبت اهتمام الملك
 خنامه چون افکند نشاطش كلك

این اهتمام الملك رئیس خاتون کتابخانه مجلس شورای ملی و نویسنده و مترجم معروف و با
 قریحه و ناشر مجله بهار و پدیدروین اهتمامی شاعر معروف صرما نیست. وی کار گزار وزارت
 خارجه در بیرجند بوده است. در این بیت ایرج برای ساختن قالیچه‌ای کلمه کرک را به لام بدل
 کرده و این واژه را به صورتی که در بین هوام گفته می شود استعمال کرده است. و کرک
 انداختن، صحبت و کرک انداختن نشاط نیز اصطلاح هوامانه است و چون ذغال وقتی کاملاً
 گرفت کرک می اندازد، کرک انداختن را کنایه از مستغرق شدن و به اوج و بهجوجه حالتی
 رسیدن می گویند.

- ۱۳۰ ، - ۱۳۷۰ -

المرض عسجو آن گل زرده
 در دل بنده سحر جا کرده

معلوم نیست مقصود شاعر از «آن گل زرده» چیست یا کیست؟ اما دو هیان مردم شیراز
 تصنیفی جامیانه مرسوم است که بند اول آن اینست:

گل خندد قنیا کو صحت به دلم جا کرده بود

میان اهل عاشقان شال از قدم وا کرده بود... الخ
 و بعید نیست که مراد شاعر کسی از اهل شیراز، یا چیزی متعلق به آن سرزمین باشد
 و در هر حال تصور نمی رود که شاعر بدین ترانه نظری نداشته باشد.

- ۱۳۰ ، - ۱۳۷۲ ، ۱۳۷۳ -

حضرت حاج شیخ هادی را
 بندگی عرضه کن ز جانب ما
 خواهم از من گل و سمن پاشی
 بر رئیس معارف کاشی

مراد حاج شیخ هادی بیرجندی مجتهد معروف است که ذوق شاعری به کمال داشت و
 علاوه بر مقام شامخ در علم دین غزل نیز نیکو می سرود. ایرج به حاج شیخ هادی ارادت
 می ورزید و در غزلی به مطلع ذیل:

شکر خدا را که بهت هادیم آمد
 هادی در گاه شیخ هادیم آمد

وی را مدح کرده است. مراد از رئیس معارف کاشی مرحوم میرزا محمد نراقی است
 که در آن روزگار رئیس معارف بیرجند بود. افراد خاندان نراقی همه مردمی فاضل و کوشا
 و خدمتگزار فرهنگه بودند.

- ۱۴۹ ، - ۱۶۲۲ -

عاشقی محنت بسیار کشید تالب دجله به معشوقه رسید
 قلم این قطعه در روزنامه اقدام به مسابقه گذاشته شده بود . اداره روزنامه قسه را از
 منابع خارجی ترجمه کرده و انتشار داده بود و از شاعران خواسته بود که آنرا به نظم
 آورند . با آنکه شاعرانی نظیر وحید دستگردی و رشید یاسمی در این مسابقه شرکت جسته
 بودند ، ایرج این قطعه را از همه بهتر سرود و برنده شناخته شد .
 این قسه درباره نامیده شدن گل «فراموش مکن» بدین نام است و پوشیده مباد که در
 اساطیر یونان در پایان قصه ونوس و آدونیس روایتی وجود دارد که به موجب آن از خون
 آدونیس که بر زمین ریخته شد گل فراموش مکن روید . اما قصه‌یی که ایرج به قلم آورده
 است درباره وجه تسمیه آن معروف تر است .
 ایرج این قطعه را با هنرمندی و قدرت فراوان به نظم آورده و در مقدمه کتاب درباره
 آن به حد کفایت گفتگو شده است .

- ۱۵۰ ، - ۱۶۷۵ - ۱۶۷۷ -

روز آستن رنج و تپاست ای خوشاشب که فراغت به شب است
 من همه دشمن روزم که بهروز کند انواع جنایات هر روز
 ای خوشاشب که پس از ساعت پنج ظلم عاقل شود و خسب رنج
 این مضمون یکی از مضامینی است که ایرج و بهار هر دو آنرا سروده اند . در یکی از
 قصیده‌های بهار که شاعر نام و سکوت شب بر آن نهاده و به استقبال قصیده معروف «حصارنای»
 مسعود سعد سلمان سروده و الحق نیکو از صده برآمده است ، همین مضمون با استادی تمام
 پرورده شده است . در صدر قصیده بهار درباره علت سروده شدن آن چنین توضیح داده
 شده است :

و این قصیده در سال ۱۳۰۱ شمسی در تحت تأثیر اوضاع ناهنجار اجتماعی و هرج و
 مرج عمومی ، در حمله به جراید هتاک محلی در تهران سروده شده است . قصیده بهار با این
 مطلع آغاز می شود :

آشفته روز بر من از این رنج جانگزای بخشای بر من ، ای شب آرام دیر پای
 اینک چند بیت از این قصیده که درست همان مضمون پینهای سه گانه ایرج در آن پرورده
 شده است نقل می شود :

باروز دشمنم ، که شود جلوه گر بهروز هر حجر و نامرادی و هر زشت و ناسزای
 من برخی شبم که یکی پرده افکنند بر قصر پادشاه و به سرمزل گدای
 دهر هزار رنگه نمایان شود به روز با جلوه‌های ناخوش و دیدار به نمای
 گوش مراد ما خیر زشت گوشوار چشم امید را نگه شوم سرمه سای
 آن نشنود مگر سخن پست نایکار این تنگرمگر عمل لغو نایجای ... الخ

(دیوان بهار ، ج ۱ / ۳۴۰)

ظاهراً به نظر می آید که در آن روزگار این مضمون در محافل ادبی، یا دست کم در بین چهار و اهرج عنوان شده است و این دو شاعر توانا، هر یک با سلیقه خاص خویش آن را در شعر خود آورده اند و با آنکه مضمون هر دو تقریباً یکی است، در شعر ایرج نیشخند هزل آمیز خاص او، و در شعر چهار شکوه و سلاطت شعر استادان قدیم خراسان به چشم می خورد.

- ۱۵۰ - ۱۶۷۹ -

شنیدم یاره گویی هرزه پویی گدایی، سفلی، بی آبرویی

چنانکه گفته شده است، عارف نامه پس از سروده شدن، وحتى پیش از آنکه به طبع رسد و انتشار یابد، بسیار مورد توجه قرار گرفت و سرودنهای فراوان بر پا کرد. عدد بسیار زیادی از مردم، خاصه روشنفکران و جوانان تحصیل کرده در آن به چشم تحسین نگرینند و گروهی نیز به طبل گوناگون با آن از در مخالفت درآمدند. بعضی آنرا مخالف اعتقادات مذهبی خود شمردند، جمعی به هواخواهی عارف زبان به انتقاد از آن گهزودند. مثلاً پاور استاد طلمت تبریزی در سال ۱۳۰۴ ه.ش. به پشتیبانی از عارف جزوه‌یی به نام «انتقاد طلمت به عارف نامه ایرج میرزا» انتشار داد. این جزوه منظومه‌یی است که به استقبال عارف نامه سرود شده و دارای ۳۳۴ بیت است. مردی دیگر به نام میرزا محمودخان سنپاسی که مدیر داخلی روزنامه رصد بود شرح دیگری به عنوان داری عارف در روزنامه شفق سرخ نوشت که ایرج آن را در قطعه‌یی جواب گفته است (زک، ص ۱۶۰ همین کتاب). امیرالشرای نادری که با شعرهای ایرج درباره حجاب مخالف بود، قطعه شعری در قالب مثنوی به استقبال از عارف نامه ایرج سرود و در آن گفته‌های ایرج را در انتقاد از عارف تأیید کرد و به خرده گیری از شعرهای حجاب وی پرداخت. قطعه نادری با این بیت آغاز می شود:

ایا شهزاده پاکیزه منظر که اشعار تو باشد روح پرور...

و در آن درباره عارف و شعرهای مربوط به حجاب می گوید:

ز عارف آنچه بدگفتی بجا بود که این عارف رفیقی بی وفا بود

ولی حرف حجاب ای شاهزاده ترا عز و شرف بر باد داده ...

سپس بند پیشنهاد می کند که اگر سخت موافق دفع حجاب است اول زن خود را بی پرده بیرون آورد:

اگر شهزاده جان، اینست دستور زن خود را چرا داری تو بیستور

تو اول افند این ره روی بنمای ز روی دختر خود پرده بگشای

در این ره تا تو باشی اولین کس به پیش آتاکه ما با بینی از پس ...

زنت را گوی چون شمع شب افروز فروزد خاطر جمعی شب و روز

و آنگاه می گوید زن مستوری که در عارف نامه حکایت وی را باز گفته‌ای خواهرت بود و از این روی نصیحت بر تو چهره بگشاید:

زن با پیچهی کلند برت بود اگر خواهی شناسی خواهرت بود

برادر چونکه خواهر را چنین گاد
وسر انجام بندو بند می دهد :

نوای شهزاده گر از اهل خوشی
حجاب زن که از عهد قدیم است
دریدت پرده صصت : مزین دم
مرنج از من ، دلگهر چند تنگه است
گنی در امر نسوان پرده پوشی
خدا را نس قرآن کریم است
نسیحت کردملا : والله اعلم
کلوخ انداز را پاداش سنگه است

چنانکه ملاحظه می شود ، شعرهای نادری ، نه از نظر پایه شعری قوی و لطیف است و نه معنی بکر و مضمون دلپسندی دارد ؛ و حتی حساس ترین قسمت آن تا آنجا که شاعر را دشنام داده وزن رو بسته را خواهر روی خوانده است نه تنها لطف و ملاحظتی ندارد ، بلکه قدری ناممقول و ابلهانه به نظر می آید ، چه اگر ایرج خواهر خود را نمی شناخت ، خواهرش که می توانست او را بفکند ؟

دو حال ، قطعه دشتنیدم یاوه گویی هرزه پویی ، در جواب این شعر امیر القصرای نادری سروده شده است و اگر چه ایرج می گوید که من دشنام نخواهم داد چه فحش دادن آیین مردم داران است ، و آنگاه در دشنام گفتن اقرار می کند ، اما الحق با استاد تمام از عهد جواب گفتن وی بر آمده و لطف و خف شعر او را نیک در یافته و التماس کرده است ؟

نپند به بندی ای بیچاره خر
که خواهر ساز ناید با برادر ؟

برای آنکه این بهت کاملتر شود چند بیت از گفته های پاور اسدالله طلعت تهریزی را که به حمایت از عارف سروده بود ، ذیلا نقل می کنیم :

چرا ایرج چنین اند خرافات
تو ، ازمان می کنی صاحب مقامی
ولیکن حرف با این طبع سرشار
به عارف خواستی توهین نمایی
روایت کردی از وی پس حکایات
بدینسان خاطرش افسرده کردی
زبان طعن بر عارف گفودی
تو ایرج دامن استاد زمانی
بلی ، تو آسمانی من زمینم
ولیکن کاستی خود رتبهات را
نه میدی مقام خوبستن را
نمودی بیجهت ترضیع اوقات
ادبیبی ، لایق بی احترامی
صبت انداختی خود را از مقدار
هم او را در جهان ننگین نمایی
به او اسناد دادی پس جنایات
دل جسمی زخود آزوده کردی
زمیدان وقاحت گو رهودی
جهان شعر را چون آسمانی
تو صاحب خرمنی ، من خوشه چینم
زبس بریط خوانندی خطبهات را
به جای بدگشائیدی سخن را

در شعر طلعت نیز اعتراف به بلندی مقام ایرج دیده می شود و حتی گوینده خود را شایسته برابری با وی و جواب گفتن به شعر او نمی بیند. اما نکته ای که در آخرین بیت منقول از طلعت آمده ، بسیار جالب توجه است و هسته ای از حقیقت در آن دیده می شود ، حقیقت اینست که ایرج مقام و میزان نفوذ و تأثیر کلام شاعری سخن سنج و توانا چون خود را در

افکار جامعه، یا چنان که باید و شاید نمی‌دانست و از آن آگاهی نداشت، یادست کم برای آن اهمیتی قائل نبود.

می‌دانیم که ایرج کار خود را با مدیحه سرایی در دستگاه ولیعهد قاجار مظفرالدین میرزا (که بعد مظفرالمیرزا شامش) آغاز کرد، و نخستین شعرهای خود را به صورت انجام دادن وظیفه رسمی سرود و در حقیقت برای آنکه پس از مرگ پدر بتواند مخارج هائیکه بی سرپرست وی را بپردازد، سمت او را قبول کرد و شاعری را وسیله ارتزاق و کسب درآمد ساخت. اما این امر روح حساس وی را می‌آزرد و به همین سبب از مریخی خویش امیر نظام می‌خواست که وی را در سلك دبیران لقبی دهد و به سرحاوت بیزاری خود را از شاعری و شعر (البته به عنوان يك شغل رسمی و وظیفه اداری) بآزمی نمود:

از شاعری و شعر بری باشم و خواهم در سلك ادیبان لقب لطیف نیایی

ظاهراً این بیزاری از شعر و شاعری، در دوران نوجوانی و آغاز جوانی ایرج در روح وی جای گرفت. و اگر چه ایرج تا پایان عمر هرگز به ترک شاعری نگفت، اما تنفری که در ابتدای کار از سرودن شعرهای بی روح و بی معنی و مدایح دستوری داشت، در پایان زندگی وی شکلی دیگر به خود گرفت و موجب شد که او حتی در آن روزگار که به خواستش دل خود شعر می‌سرود یا شاعری را وسیله رسیدن به هدفهای اخلاقی و اجتماعی خود می‌ساخت هم این کار را جدی نگیرد، و اختلاف عظیمی را که از نظر ارزش اجتماعی بین شاعر ملی و شاعر فرمایشی وجود دارد، درست احساس نکند و به جای آنکه از شعر به صورت يك سلاح برنده و وسیله مؤثر مبارزه اجتماعی و اخلاقی و سیاسی استفاده کند و آنرا دست موزه تأمین رفاه سعادت و اصلاح اخلاق توده‌های وسیع مردم سازد، بدان به چشم وسیله‌ای برای تفنن و طبع آزمایی و سلاحی برای تصفیة حسنه‌های شخصی بنگرد، و اگر احیاناً در ضمن اثری از يك نقطه ضعف، یا نکته قابل بحث اخلاقی و اجتماعی انتقاد می‌کند، به صورت موضوعی طاری و عارضی و بر سیل استطراد و به شکل جمله مترشه باشد. آری، درینا که ایرج هیچگاه کار شاعری و شعر را جدی نگیرد و ارزش شعر سخنوری توانا و لطیف طبع چون خود را نشناخت و از نفوذ شعر آسایی که شروی می‌توانست در توده مردم داشته باشد برای ترقی و تعالی ایشان استفاده نکرد و به نظر ما این امر معلول همان بیزاری و دل زدگی و ملالتی است که وی در آغاز زندگی ادبی و شعری خویش از کار شاعری احساس کرده بود.

- ۱۵۳ - ، ۱۷۳۲ ، ۱۷۳۳ -

کمر کسی بود چرب و شیرین زبانه
که بر گفتم او گوش دارد پس

بگفتا که ای زاغ این را بدان
خورد نعمت از بولت آن کسی

در مصراع دوم از بیت اول اندک تصامیح دیده می‌شود. مراد از چرب و شیرین زبانه، چرب زبانه و شیرین زبانه است. یعنی چرب و شیرین هر دو صفت زبانه است. بر طبق قاعده زبان فارسی هر گاه صفت بعد از موصوف بیاید می‌توان صفت دیگری را نیز بدان عطف کرد و مثلاً در این مورد زبانه چرب و شیرین، گفت. اما وقتی صفت پیش از موصوف آید و

کسر آن برداشته شود (صفت و موصوف مقلوب) دو کلمه صورت ترکیب به خود می گیرد و يك معنی از آن استنباط می شود (شیرین زبان) و نمی توان به موصوف مؤخر، صفتی دیگر را حذف کرد و یا دو صفت را با واطافه قبل از يك موصوف آورد. در مصراع ایرج ، بر طبق قاعده دستور فارسی «چرب، يك صفت و شیرین زبان» صفتی دیگر است مرکب از يك صفت و يك اسم و موصوف این صفت «هر کس» است ، یا بهتر بگوییم «هر کس» مسند الیه و «چرب» و شیرین زبان، مستندهای آن و مفهوم مصراع چنین است : «هر کس» چرب باشد و شیرین زبان باشد و واضح است که مراد شاعر گفتن این معنی نبوده و می خواسته است بگوید : «هر کس دارای زبان چرب و شیرین باشد» یا «هر کس چرب زبان و شیرین زبان باشد» و این معنی از لفظهایی که ایرج آورده است مستفاد نمی شود؛ در سورتی که مصراع اول آخرین بیت این قطعه :

چنانچون به چربی نطق و بیان گزافتم پنیر تو را از دهان
 بر طبق قاعده سروده شده و در آن چون اضافه «چربی» به «نطق و بیان» مقلوب نیست می توان مضاف (چربی) را به هر دو مضاف الیه (نطق و بیان) اضافه کرد بی آن که خللی در معنی راه یابد^۱.

- ۱۵۹ - - ۱۸۳۰ -

گاه پارم خار باشد گاه در یار حاجی، عبدهالراجی شتر
 «حاج مخبر السلطنه وقتی والی فارس شد و به شیراز ورود نمود ، به قصه محبیب به مدرسه شعاعیه رفت و ... از شاگردی پرسید میان شاعران فارسی زبان کدام يك بالاترند ؟ شاگرد جواب می دهد : سعدی . مخبر السلطنه می گوید از اشعار وی چیزی نظرت هست ؟ شاگرد این دو بیت را می خواند :

از من بگوی حاجی مردم گزای را کو پوستین خلق به آزار می درد
 حاجی تو نیستی شترست از برای آنک بی چاره خار می خورد و بار می برد

و از آن روز . . . هر وقت در جراید تعریضی داشتند می نوشتند حاج شتر چنین فرموده است .

ولی گمان می رود این سخن بی خدشه نباشد زیرا ایرج مدتی در دستگاه وی می زیسته و با او هم سفر بوده و در قطعه دیگر توصیه می کند که وی را برای نخست و ذیری در نظر بگیرند :

گردنپس الوزرا خواهی و آبادی ملك مخبر السلطنه را نیز فراموش مکن
 (ایرج و نسخه آثارش ۹۸-۹۷)

- ۱۶۳ - - ۵ -

من به او سهر و او به من عم بود نه من او را ، نه او بدید مرا
 در این بیت دو فعل به خلاف قاعده دستور زبان فارسی حذف شده است . مصراع اول

۱ - این قاعده هم در مورد صفت و موصوف و هم در باره مضاف و مضاف الیه صادق و حکم آن در باب هر دو يك سان است .

اصول در جهت دایره بنا در این غیر جهت بعد رتبه در بر این گویند که در آن
دانه که در حیوانی در بنای جهت وجه جسم بریم کمال بطنه فرستد بریم در جهت
در آن بنا را در جهت در آن خولدر طبع در ممالی بنامش خویش شده است که در جهت
که آن بنا در جهت در آن شده است بریم بریم چون گویند می گویند در جهت
خویش را در جهت دایره بنا در جهت در جهت در جهت در جهت
در جهت در جهت دایره بنا در جهت در جهت در جهت در جهت
که در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت
بر جهت در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت
در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت
طبع بنا در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت
معدوم جهت دایره بنا در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت
در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت
در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت
در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت
در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت
در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت
در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت

در جهت

چنین : « من به او مهر بودم و او به من هم بوده و مصراع دوم بدین ترتیب بوده است : و نه من او را بدیدم ، نه او مرا بدید » و قبل از این شخصی مفرد ، به قرینه « رفقة سوم شخص مفرد حذف شده است ، در صورتی که در حذف فعل قاعده آنست که هر گاه دو یا چند جمله فعلی از حیث زمان و ماضی و وجه و شخص يك سان داشته باشند ، می توان يك فعل را آورد و باقی را به قرینه حذف کرد ، اما هر گاه فعل جملهها از حیث ماده یا زمان یا شخص با یکدیگر تفاوت داشته باشند حذف آن ها روا نیست . با این همه ، در این بیت حذف چنان ظاهری آمده است که خواننده متوجه نادرست بودن آن نمی شود . این گونه حذف (حذف دو فعل که ماده و زمان واحد و اشخاص متفاوت داشته باشند) در شعر فارسی سابقه دارد . شیخ اجل سعدی در مطلع غزلی فرمود :

من بی مایه که باشم که خریدار تو باشم حیف باشد که تو یاد من و من یار تو باشم

(غزلیات سعدی بروخیم / ۲۲۱)

مصراع دوم در اصل چنین بوده است : حیف باشد که تو یار من باشی و من یار تو باشم : و صیغه دوم شخص مفرد به قرینه صیغه اول شخص مفرد حذف شده است . بنابراین می توان حذف فعل ایرج را نیز از نوع مسامحه و ترك اولی شمرد و بدو بگشود .

۱۹۶ - ۵۹ -

رسم است هر که داغ جوان دید ، دوستان رأفت برند حالت آن داغ دیده را
در باب علت سروده شدن این قطعه مرثیه و یکی دو قطعه دیگر از این نوع شعر که در دیوان ایرج ثبت شده است استاد فقید مرحوم ابراهیم صبا که از دوستان نزدیک و معاشران ایرج بوده و با وی شعر و نثر داشته ، یادداشتی به خط خود در دفتر دوست عزیز آقای موسی بهاد برادر کهنتر استاد فقید شادروان ملک الشیرازی چهار نوشته است که چون از نظر ادبی و تاریخی بی اهمیت نیست تصویر و مضمون دست خط وی را در این مقام می آوریم :

« اصولاً مرحوم ایرج اشعارش پیش تر جنبه تنقید و تنبیه و برداشتن خرافات از توده است .

اوقاتی که در خراسان بوده اشعاری ساخت و جهت مرحوم پندم کمال السلطنه فرستاد . پندم بی احتیاطی نمود و آن اشعار را در محضر دوستان خواند . طبعاً آن مجالس اشخاص خوش حافظه هستند که فوراً حفظ می شوند . کم کم اشعار به گوش شاهزاده متخلص به پروانه رسید ، چون مرد مذهبی بود بر آشت و دو نفر سید خرافی را مأمور گشتن ایرج نمود . مطلع اشعار این است :

زن فحبه چه می کھی خودت را دیگر نشود حسین زنده

رود خیر اندیش ایرج را از ماجرا مطلع می نمایند . هر چند ایرج از مرگ و حقیقت نداشت لیکن از بلوا و شورش و کشتن با اقتضای متوحش بود . لذا شرح ما وقع را نزد حضرت آیت الله زاده که معروف به آقا زاده بود برد . آقا زاده در خراسان دارای شخصیت و اهمیت بسزایی بود . به ایرج دستور می دهد که بیانیه صادر و ساختن اشعار فوق را استنکاف

نماید و ضمناً مرتبه‌یی هم بسازد . ایرج به دستور فوق عمل کرده و نتیجه خشم و غضب مردم را کاست و تیرپروانه به سنگه خورد . مطلع اشعار مرتبه از این قرار است :

رسم است هر که داغ جوان دید ، دوستان رحمت برند حالت آن داغ دیده را
مع ذلك ایرج جانب احتیاط را از دست نمی‌دهد و در منزل آقا زاده می‌ماند . البته مقدم ایرج در نزد آقا زاده که خود شاعر و با ذوق و قریحه بود گرامی و غنیمت شمرده می‌شد . قریب یک‌ساعت که ایرج در آن منزل سکونت داشته با آیه‌الله زاده شب و روز محفوز و به خواندن و سرودن اشعار و پذیرایی دوستان و بخصوص جوانان صاحب کمال و جمال مشغول بوده تا این که شبی آیه‌الله زاده با جمعی از جوانان برای تفریح به کوه سنگی که در خارج شهر مشهد است بدون حضور ایرج می‌رود . رفود فوفاً شرح شب را به ایرج خبر می‌دهند . ایرج در غیبت آیه‌الله زاده اشعار ذیل را ساخته و همان شب پس از مراجعت آیه‌الله زاده برایش می‌خواند که هم مدح و هم قدح است .

- ۱۶۸ ، - ۹۰ -

بر مسند دنی فتدلی نهاد پسای دستی زغیب آمد و بر پخت او نشست
دنی فتدلی ما خود است از قرآن کریم : علمه شدید القوی * ذومرة فاستوی * وهو بالافق الاعلی * ثم دنی فتدلی * فکان قاب قوسین او ادنی (۶/۵۳ - ۱۰) .

- ۱۶۹ ، - ۱۱۱ -

ای هم سفر عزیز من مجید افکار تو خنده آوردند دست
مراد از مجید آقای مجیدالعلی بوستان است که ظاهراً تقاضای شعری برای نوشتن در جنگ خود از ایرج کرده بوده است . شاعر این قطعه را در پاسخ تقاضای وی سروده و در آن از این عیبی امیبان و دانشوران شکوه کرده و زبان به انتقاد از اظهار محبت و سنایش خستک و خالی از بلباب فوق از شعر شاعر ، بدون توجه به حال شخص وی ، گشوده است . در این قطعه یک قافیه نیز برخلاف عرف زبان فارسی ساخته شده است :

هر طالب شعر و صاحب ذوق افکار مرا به جان خرند است

در صورتی که صفت فاعلی از مصدر «خریدن» معمولاً خریدار می‌آید .

- ۱۷۳ ، - ۱۹۲ -

اسم گل پیش لبش بردن خطا باشد ، لب او بهتر است از گل یقین است این که گفت و گو ندارد
این قطعه در دیوان‌های چایی ایرج دارای سه بیت است که همان سه بیت در متن کتاب درج شده است . پس از آن که طبع متن و استمدادک‌های آن به پایان آمد ، نویسنده به دقتی برخورد که نگارنده آن آقای یوسف ایزدی با خطی خوش شعرهایی از شاعران مقدم و معاصر را در آن یادداشت کرده بود و از جمله آنها غزلی بود پنج بیتی از ایرج که سه بیت مذکور در متن نیز در آن آمده بود . برای تکمیل این قطعه ، غزل ایرج را هیناً از دفتر مذکور نقل می‌کنیم :

در جهان هر دل که دامی از خم گیسو ندارد مرده باد آن دل که عشقی بر رخ نیکو ندارد

زیب فرق گل رخان باشد گل شاداب اما
 اسم گل پیش لبش بردن خطا باشد، لب او
 پیش روی و چشم او گر لاله و تر کس بر وید
 از برای بوسه بی از روی او دل می شود خون

- ۱۷۳ - ۱۹۵ -

مهم سیاسی که چاست تا که نگویند
 مراد از (مهم سیاسی) آقای میرزا محمودخان سپاسی (به همان نام که در روز سروده شدن
 قطعه معروف بودمانند) است. ایشان ظاهراً در آن روز کار مدیر داخلی روزنامه رعد بودند
 که به مدیریت مرحوم مهد ضیاءالدین خاتمی انتقال می یافت. آقای سپاسی پس از آن به
 وزارت دادگستری رفت و به مقام قضا رسید و اکنون دوران بازنشستگی را می گذراند.

- ۱۷۶ - ۲۲۶ -

حضرت شوریده اوستاد سخن پنج
 مراد فسیح الملك شیرازی شاعر ناینا و بسیار با ذوق اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن
 چهاردهم (هجری) است. شوریده در سرودن انواع شعر استاد بوده و دوران سلطنت ناصرالدین
 شاه قاجار را درک کرده و او را مدح گفته و ظاهراً از طرف وی به «فسیح الملك» ملقب
 شده بود. اخیراً بعضی از قزل‌های شیوای او به خط خوش یکی از پسرانش انتشار یافته
 است. شوریده کلیات سعدی را با ذوق و مهارت تمام تصحیح کرده بود و نسخه تصحیح شده
 وی در هندوستان به چاپ سنگی رسیده و یکی از چاپ‌های معروف کلیات سعدی است که با
 رعایت وضع و موقع زمانی و مکانی و اطلاعات و امکانات و شبیه کار ادیبان آن روزگار
 در جای خود بسیار پاکیزه و منقح و استادانه تصحیح شده است.

برای اطلاع یافتن از شرح حال او رجوع کنید به ضمیمه جلد چهارم تاریخ ادبیات
 ایران تألیف ادوارد براون ترجمه مرحوم رشید یاسمی که مترجم آن را خود تألیف کرده و
 به نام «ادبیات معاصر» به کتاب براون افزوده است. (ص ۶۱ به بعد).
 در دیوان ابرج دو قطعه دیگر درباره شوریده وجود دارد که یکی از آنها در ستایش
 اوست و با این بیت آغاز می شود:

استاد کل فی الكل شوریده است در شعر
 تنها نه چون بر آیم، مردم همه بر آند
 مضمون این قطعه نیز قریب به مضمون قطعه اول است و شاعر در هر دو قطعه از اهل ذوق
 شیراز تقاضا می کند که هر گاه یا نگاری خوب دو کام دل می رانند بوسه بی چند بر یاد وی
 بستانند و با انگشت لذت آن بوسه را از لب گرفته بوسوی تهران روان کنند!
 قطعه دیگر در جواب تبریک شید شوریده سروده شده و سه بیت هم دارد و با این بیت آغاز

می شود:
 گفت شوریده به من تهنیت عید زقارص
 گشت از تهنیت او به من این عید سعید

- ۱۷۷ - ۲۵۲ -

در سردر کاروان‌سرای تصویر زنی به گچ کفیدند

این واقعه در مشهد اتفاق افتاد و تفصیل آن این است که بر سردر کاروان‌سرای بزرگی معروف به کاروان‌سرای معاون‌السنایع (یا کاروان‌سرای ملائکه) واقع در بازار بزرگه مشهد تصویر زنی را نقش و گچ‌بری کرده بودند. جمعی متشعران و بازاریان که نقاشی و مجسمه‌سازی را بر خلاف شرح می‌دانستند، خامه آن که تصویر از زنی زیبا روی بود و در نتیجه علاوه بر حرمت به نظر ایشان باعث ایجاد انحراف اخلاقی و اشاعه فساد نیز می‌شد؛ برخاستند و به سرعت دست به کار شدند و با گل تصویر را محو کردند. ایرج در این قطعه کوتاه یعنی ایهان را انتقاد کرده است. این کاروان‌سرا اکنون نیز به همان صورت در مشهد وجود دارد. بر سردر آن مجسمه دو فرشته بوده است که اکنون به جای صورت آن‌ها دو سبد گل گچ‌بری کرده‌اند.

- ۱۸۳ ، - ۳۸۲ -

همچو آن آسی که بر من داده میر کامکار
بی خبردم منی کنند و جانخوردم می کنند
مراد از میر کامکار در این قطعه نظام‌السلطنه ملکی والی خراسان است و مراد از آسی همان آسی سیاهی است که داستان آن بارها در شعر ایرج یاد شده و شاعر قسیده‌ی نیز در تقاضای آن سروده است.

- ۱۸۳ ، - ۳۹۰ -

نی غلط گفتم این معیبه‌ها
دیدنی نه ، همان شنیدنی اند
معیدی به ضم اول و فتح دوم و سکون سوم نام شخصی است که در زبان هر بی موضوع این مثل است :

آن تسمع بالمعیدی خبر من آن قراه - این مثل درباره کسی گفته می‌شود که شنیدن خبر او به از دیدنش باشد. گویند نخستین کسی که این عبارت را بر زبان آورد هندی بن ماه‌السماء بود که خبرهایی از سردی به نام مشقه بن ضمره المعیدی شنیده و این خبرها اصحاب و تصویب وی را برانگیخته بود و چون دیدار معیدی دست داد وی را مردی زشت روی یافت و گفت : این که از معیدی چیزی بپوئی به از آن است که وی را بینی ؛ و این گفته وی مثل شد .

- ۱۸۶ ، - ۴۱۴ -

این حاکم بی‌مرغه بهما اهل خراسان
دردی نفرستاد و دوا نیز نپخشید
پیدا است که این قطعه در خراسان سروده شده و ظاهراً در حجو قوام السلطنه است که هم ایرج با وی میانه نداشت و هم او به لثامت و خست معروف بود و دوستان نزدیکش (ماتند بهار) نیز این خصلت وی را نکوهش کرده‌اند.

- ۱۸۷ ، - ۴۳۵ -

شب در بساط احرار از التقات سردار
کنیاک بود بسیار ، تریاک بود بی‌مر
در باب این قطعه و علت سروده شدن آن دوست عزیز آقای موسی بهار خاطره‌ی دارند که از روی یادداشت ایهان نقل می‌شود :

مرحوم میرزا علی آقای اسفهان‌ی معروف به جهاد اکبر که مردی نقاد و شوخ و احیاناً بد زبان و فحاش بود در منزل مرحوم سردار جنگک بهختیاری به عنوان میهمان سکونت داشت. شادروان ملک‌الشعرا ی بهار هم از خراسان به سمت نمایندگی دوره چهارم قانون‌گذاری انتخاب شده و به تهران آمده موقتاً در همان‌خانه منزل گرفته بود. در روزهای تعطیل مدتی از دوستان سردار جنگک و چهار در آن‌جا فراهم می‌آمدند و مرحوم ایرج جلال‌الممالک نیز بعضی از روزهای جمعه و تعطیل بدان‌جا می‌آمد.

در روزی جهاد اکبر مدتی از حاضران مجلس را که مرحوم ایرج فیز جزه آنان بود برای ناهار روز جمعه بعد به چلوکباب دعوت کرد. در روز موعود شامزاده برای سرف چلوکباب به منزل سردار می‌آید و از ناهار و دعوت‌کننده آن‌اثری نمی‌بیند و با کمال بوری و اوقات تلهی باز می‌گردد.

در هفته دیگر که تمام حاضران به عادت مرسوم در منزل سردار گرد آمده بودند ایرج از جهاد اکبر گله و عمل او را تقبیح می‌کند. اما مرحوم جهاد به اقتضای شوخ‌طبعی به جای عذرخواهی و اظهار ندامت از وفا نکردن عهد خویش دشنامی چند نثار مرحوم ایرج می‌کند. شامزاده آن‌روز قضیه را به سکوت برگزارد می‌کند و هفته بعد (که از آن تاریخ بیش از چهل سال می‌گذرد) خوب به خاطر دارم که شامزاده ایرج وارد جلسه همیشه شد و هنوز به‌همه‌سته مقداری کاغذ کوچک به شکل پنش‌نامه از جیب بیرون آورده بین حاضران جلسه توزیع می‌کند. بر روی این کاغذها قطعه‌یی که ایرج در مجله جهاد اکبر سروده بود نوشته شده بود که:

- ۱۹۰ - ۴۸۸ -

چندتورا گفتم ای کمال معزور... تانوشی مبتلا به رنج بواسیر

ظاهراً مخاطب این قطعه مرحوم دکتر ابوالقاسم کمال السلطنه پدر استاد شادروان ابوالحسن سباست که طبیبی حاذق بود و از دوستان صمیم و یاران نزدیک ایرج به‌شمار می‌رفت و جلال‌الممالک بارها در شعر خود از وی نام برده است.

- ۱۹۱ - ۵۱۳ -

داد معشوقه به عاشق پیغام که کند مادر تو با من جنگه

این قطعه را ایرج به منظور شرکت در مسابقه‌یی که مجله ایران‌شهر (چاپ برلین) در شماره ۴ سال دوم خود مطرح کرده بود سروده است. در این مجله قطعه‌یی از زبان آلمانی ترجمه شده و از شاعران ایران خواسته شده بود که آن را به شعر فارسی در آورند. این قطعه و دل‌مادر نام داشت و این است همین ترجمه فارسی آن:

شب مهتاب بود. عاشق و معشوق در کنار جوی نشسته مشغول راز و نیاز بودند. دختر از غرور حسن مست و جوان از آتش عشق در سوز و گداز بود. جوان گفت: ای محبوب من! آیا هنوز در صافی محبت و خلوص عشق من شبهه‌یی داری؟ من که همه چیز خود حتی گران‌بهاترین دارایی خویش یعنی قلب خود را نثار راه عشق تو کرده‌ام. دختر جواب داد دل در راه عشق باختن نخستین قدم است. تو دارای یک گوهر قیمت‌داری هستی که گران‌بها تر از قلب تست و

تنها آن گوهر نشان صدق تومی تواند بشود . من آن گوهر را از تو می خواهم و آن دل مادر تو است . اگر دل مادرت را کنده بر من آوری من به صدق عشق تو یقین حاصل خواهم کرد و خود را پای بند مهر تو خواهم ساخت . این حرف در ته روح و قلب جوان دل باخته طوفانی بر پا کرد ولی قوت عشق بر مهر مادر قالب آمده از جا برخاست و در آن حال جنون رفته قلب مادر خود را کنده راه معشوق پیش گرفت . با آن شتاب که راه می پرسود ناگاه پایش لغزیده به زمین افتاد ؛ دل مادر از دستش رها شده روی خاک غلتید و در آن حال صدایی از آن دل برخاست که می گفت : پسر جان ؛ آیا صدمه ای برایت رسید ؟

در این مسابقه نیز ایرج از دیگر شاعران بهتر سرود و قطعه « قلب مادر » وی چندان شهرت یافت که در صفحات گرامافون ضبط شد و جزء شاهکارهای ادبی درآمد و هنوز هم در غالب جشن های فرهنگی و سرینتی که در دبیرستان ها و دبستان ها منعقد می شود ، یکی از مهیج ترین و جالب توجه ترین قسمت های آن این قطعه است که معمولاً به صورت « دکلاماسیون » خوانده می شود .

- ۱۹۵ ، ۵۷۸ ، ۵۷۹ -

حالت فارس که گردیده ز تأسیس پلیس
امر قزاق که چون امر پلیس است و بود

آتش فتنه در آن نیز فراموش مکن
عاقبت منهدت آمیز فراموش مکن

مقصود از پلیس ، سازمان پلیس جنوب (اس . پی . آر) است که تشکیلاتی بود که در تحت نظارت و نفوذ دولت انگلستان در جنوب ایران تأسیس شده بود و آلت اجرای مقاصد آن دولت در ایران به شمار می رفت . در آن روزگار دو دولت روسیه تزاری و بریتانیای کبیر در ایران به شدت با یکدیگر رقابت می کردند . منطقه نفوذ اولی شمال و منطقه نفوذ دولت جنوبی ایران بود . دولت روسیه نیروی قزاق را تحت نظارت و اختیار خود داشت و آنها به فرماندهی صاحب منصبان روسی اداره می کرد . حریف نیز برای آن که از روسیه عقب نماند در جنوب سازمان پلیس جنوب (اس . پی . آر) را تأسیس کرد . بدیهی است که در آن روزگار وطن خواهان که طالب قلع و قمع نفوذ بیگانگان در ایران بودند از دولت می خواستند که این تشکیلات را از میان بردارد و به نفوذ بیگانه در ایران پایان دهد . این دویست ایرج نیز ترجمان آرزوی قلبی وطن پرستان ایرانی در آن روزگار است که سالها بعد صورت اجرا و عمل به خود گرفت .

- ۱۹۸ ، ۶۲۳ -

آمد مرا دوهدیبه چو دو قرص مهر و ماه
با نامه ای دو چون دو طبق گوهر تمین

در قدیم ترین چاپ دیوان که جزوه جزوه انتشار یافت ، این قطعه در جزء ششم (چاپ تهران - مرداد ۱۳۰۹ ه . ش .) درج و در عنوان آن چنین نوشته شده است :

و پس از ورود شامزاده ایرج میرزا به تهران ، خانم ندیم السلوک قطعه ای ساخته بایک گلدان نقره تقدیم شامزاده کرد ؛ و همچنین درة المعالی مدیره مدرسه مخدرات بیته چند در مدح وی سروده با قوسلی نقره به وی تقدیم داشت . شامزاده برای اظهار تشکر این قطعه را سرود .

- ۲۱۳ ، ۱ -

داش‌غلم مرگه توحظ کردم از اشعار تو من متلفذ شدم از لذت گفتار تو من . . .

لفظ «داش غلم» در مشهد مترادف «جاهل» و «لوطی» در تهران و به معنی مردمی از طبقات پایین که هوادار آیین جوان‌مردی‌اند. به کار می‌رود. در سال ۱۳۰۰ ه. ش. روزنامه بهار به مدیریت مرحوم شیخ احمد بهار در مشهد انتشار می‌یافت و مدیر آن شعرهایی بالهجه خراسانی و به امضای «داش غلم» می‌سرود و در روزنامه خود انتشار می‌داد. این شعرها اغلب جنبه انتقاد از اوضاع اجتماعی و سیاسی مملکت داشت. ظاهراً مطالبی که در شماره ۱۰ روزنامه بهار انتشار یافته بود، توجه ابرج را جلب کرده و وی مربع ترکیب ذیل را در ستایش «داش غلم» و شعرها و مطالب روزنامه بهار سروده است.

این مربع ترکیب نخستین بار در شماره ۱۳ روزنامه بهار مورخ ۱۱ میزان ۱۳۰۰ ه. ش. انتشار یافت و در عنوان آن چنین نوشته شده بود:

«ایات ذیل را شخصی متکراً از پشت در اداره به یکی از کارکنان داده و خودش پا به فرار گشوده است».

موضوع مربع ترکیب ابرج انتقاد شدید از قوام السلطنه و یاران اوست؛ چه ابرج نسبت به وی و برادر مہترش وثوق‌الدوله خوش‌بین نبود و چون جزه دوستان سمیم و هواخواهان کلنل محمدتقی‌خان پسپان به شایرمی‌رفت و قتل فہمیع کلنل را نیز نتیجه تحریک قوام السلطنه می‌دانست. بدینی وی افزایش یافت و چون بعد از سقوط کابینه کودتا (کابینه سیدضیاءالدین طباطبائی) قوام السلطنه به نخست‌وزیری رسید؛ شاعر این مربع ترکیب را سرود و برای انتشار به شیخ احمد بهار سپرد.

۲۸ - ۴۱۵ -

ول مگو گوش به گفتار تونادان ندم من سلامی و سده را ز کف آسان ندم

«سلامی و سده» از آبادی‌های مهم خراسان و درخواف واقع است که قوام در دوره ایالت به دست آورده بود. (ابرج و نسخه آثارش / ۱۰۴ ح) میرزا قاسم خان پیش‌کار قوام نیز همان است که به قاسم کور معروف بوده و ابرج در شعر خود (عارف نامه) وی را بالقب معروفش یاد کرده است.

۳۰ - ۴۲۴ -

آن کو به روز مہتری از دوستان گرددبری نا آدمی گر بشمری اندد شمار آدمش

این سه بیت قسمتی از غزلی است که ابرج در انتقاد از وثوق‌الدوله سروده است. سه بیت مذکور را مرحوم عبدالحسین بیات از حافظه خویش در دفتر مرحوم دکتر هوشی ثبت فرموده و تصریح کرده است که باقی غزل را به یاد ندارد. امیدواریم که یاران و معاشران ابرج اگر نسخه این غزل را در دست یا به خاطر دارند، آنرا انتشار دهند.

۹۳ - ۶۹ -

تا بر سر است سایه شهزاده ابرجم گویی مگر به تاج فریدون متوجم

این غزل را شاعر برای تقدیم به شاهزاده ملک ابرج رکنی سروده و آخرین بیت آنرا

ممدج ساخته است یعنی نخستین هجای کلمه «ایرج» متعلق به پایان مصراع اول مقطع غزل و هجای دوم آن (...رج) مربوط به آغاز مصراع دوم است. این غزل نیز به همین صورت از دفتر مرحوم دکتر هوشی نقل و در جزء غزل‌ها به شماره ۱۱ آمده است.

- ۲۲۵، - ۳۴ -

طیلم نقل کرد به اعلاء این غزل
این غزل به استقبال غزلی معروف به مطلع زیر:

در افتخار به خواجه کاینه سازکن
ای برقیله دل و دین ترک تازکن
دست جفا به خرمن دل‌ها درازکن
سروده شطاعت - غزل مستقبله (که گویا از مرحوم ضیح الزمان امیر رضوانی شیرازی است) در اواخر دوران زندگانی ایرج شهرت فراوان داشت. به نحوی که مرحوم وثوق الدوله و مرحوم عارف نیز آن را استقبال کرده و به خصوص عارف در مقدمه غزل خود تصریح می‌کند که آن را برای استقبال از غزل رئیس الوزراء که «رئیس الوزراء غزل‌هاست» سروده است. ایرج نیز غزل مته‌کوز را دوباره استقبال کرده است. یکی غزلی است عاشقانه به مطلع: آرزوم از آن بت بسیار نازکن

پا از گلیم خویش فروز نرد درازکن
که در صفحه ۷۱ متن ممدج است. دیگر غزلی که در انتقاد از وثوق الدوله سروده شده و چهار بیت آن در دفتر مرحوم دکتر هوشی ثبت شده بود و از آن مأخذ نقل شد. ایرج در مقطع غزل خویش مصراع اول غزل اصلی (ای برقیله ...) را تضمین کرده است.



در پایان این یادداشت‌ها دویتی را که ایرج به منظور مزاح با مرحوم فضل‌الله آل‌داود ملقب به بدایع نگار و مدیر روزنامه (الکمال) سروده است نقل می‌کنیم. ایرج به مطلع این که بدایع نگار روزنامه خویش را الکمال مسدود به الف و لام تعریف عربی نهاده است - و این امر نشانه مستغرق بودن وی در عربیت و ادب عرب بود - او را دست انداخته و با وی مزاح کرده و بر سرواژه‌های فارسی الف و لام عربی در آورده است:

بدایع نگار را دیدم
بخت المیز الاداره خویش
المبایع فکنده بر الدوش
الکمالی نهاده در البیض

دویتی مربوط به بدایع نگار، و غزل ممدج ایرج و نیز غزلی که در این یادداشت‌ها از روی دفتر آقای یوسف ایزدی نقل شد، با اندک تغییر در کلمات و آثام ایرج (ج ۱ ص ۶۱ و ۶۷ - ۶۸) نیز آمده است. در راحة الصدور راوندی (ص ۶۴) دو بیت عربی پایان عارف نامه بدین صورت آمده است:

اذا احسنت فی نفسی فتورا
و خطی والبراعة و البیان
فلانرتب بضمی ان رقی
علی مقدار ایتاق الزمان
مرحوم محمدباقر مصحح آن در هامش کتاب بیتها را از ابوالفتح بستی دانسته و به
بیتة الدر طبع تلفظ: ۲۲۵/۴ رجوع داده است.

فرهنگ واژه‌ها

- آختر: بر کوهستان، بر آوردن تیغ از غلاف. ۱۰۲-
 آذر: حیا و شرم. ۹۲-
 آسینه سر: سراسیمه. ۱۱۲- ۱۷۷-
 آکندن: پر کردن، انباشتن. ۱۳۷-
 آماج: نهالۀ تبر. ۱۶۶-
 آمال: آرزوها. ۱۵۷-
 آونگه: هر چیز آویخته. ۳۲-
 ابوت: به ضم اول و دوم و فتح و کسره و هموزام
 بدی. ۲۹-
 اتلال: به فتح اول، به معنای، تودمهای
 خاک و ریگ. ۷۶-
 اجنگه: کلمه بی است بر ساخته به صورت
 افضل تفضیل عربی به معنی جنگ تر و جنگ
 صفتی است برای سخن بی معنی و حرق حقیقت.
 ۳۱-
 احباب: به فتح اول، دوستان، یاران.
 ۹۰- ۱۲۵- ۱۸۰-
 احتراز: پرهیز کردن. ۷۱-
 احجار: به فتح اول، سنگها. ۱۰۸-
 احرار: به فتح اول، آزادگان. ۳۰-
 ۱۶۹-
 احلی: به فتح اول و الف مقصوره در پایان،
 شیرین تر. ۸۵-
 احلیل: به کسر اول، مجرای شیر و مجرای
 بول و در این جا مراد آلت رجولیت است.
 ۷۷-
 احمر: سرخ. ۱۸-
 اخضر: سبز. ۱۸-
 اخفا: به کسر اول، نهان داشتن. ۱۷-
 ادانی: نزدیکی، نزدیکی تران. ۵-
 ادرار: مقرری، مستمری. ۳۸-
 اذفر: تند بوی، پر بوی. ۲۲-
 اذئاب: به فتح اول، دها، دنبالها،
 بندگان و خدمتکاران. ۱۲۴-
 اوز: به ضم اول و دوم، برنج. ۱۲۵-
 ارمیان: به فتح اول، آرزو، امید. ۴۴-
 استفتار: طلب آمرزش. ۳۷-
 استهلال: ماه نو جستن، ماه نو دیدن. ۴-
 اشرفی: سکه طلای ایرانی که سابقاً در
 ایران رواج داشته و وزن آن در اواخر
 عصر قاجار ۱۸ نخود بوده است. ۳۹- ۴۰-
 اشقیاء: بدبختان، تیره روزان. ۱۶۷-
 اشهب: اسب خاکستری، نخگ. ۱۱۱-
 اسنام: بتها. ۱۶۸-
 اطباق: به فتح اول، طبخها، مرتبهها. ۵۴-
 اطلال: به فتح اول، جای مای بلند و برجسته
 از خانههای خراب. ۳۴- ۳۷-
 اطیب: به فتح اول و سوم، خوش بو تر،
 پاکیزه تر. ۶-
 اعادی: دشمنان. ۹۴-
 اعالی: برتران، وبالایران، بلند پایگان.
 ۵- ۹۴-
 اعسی: به فتح اول و الف کوتاه در پایان،
 کور. ۵۳-

- بطر: به دو فتح، باد دسر کردن، ناسباسی،
تکبیر - ۱۶۵
- بمیر: به فتح اول، شتر - ۱۴۵
- بقم: به دو فتح، روناس، درختی که در
چوب آن ماده‌ی قرمز رنگه وجود دارد - ۱۸۰
- بگماز: به کسر اول، جام شراب - ۶۹
- بنات: به فتح و دختران - ۱۹۸، ۴۸
- بتین: پسران - ۱۹۸، ۴۸
- بوالفضول: بسیار فضول - ۱۱۰
- بیده: یونجه سبز، خشک شده - ۱۴۰
- بی‌سر: بی شمار - ۱۸۲، ۱۷۲
- پاتالو: نواری که به ساق پا پیچند، صج
پیچ - ۱۲۵
- پاچین: دامن زنانه چین دار - ۱۵، ۱۰۲
- پاداشن: پاداش، جزا - ۴۳
- پایاب: ته دریا و تهرودخانه و جز آن،
تاجایی که آب آن آدمی را غرق نکند - ۱۳۰
- پنج: به فتح اول، سطحی که نسبت به سطح
دیگر دارای زاویه ۴۵ درجه یا کمی بیشتر یا
کمتر باشد - در این جا مراد چیزی بین نازک
و کلفت است - ۸۸
- پرن: به دو فتح، پروین، نریا - ۴۳
- پزمان: به کسر اول، اندوهگین، نوید -
۱۷۰
- پشک: به کسر اول، سرگین گااو گو سفندو
شرو بز و مانند آن - ۲۲
- تالی: تابع، پسر و، دنبال رو - ۱۰۲
- تاوان: غرامت - ۱۷۱
- تبری: به فتح اول و دوم و تشدید سوم،
بیزاری جستن، بیزار شدن - ۱۱۷
- تحاشی: پرهیز، دوری جستن، اقتناع -
۱۱۷، ۱۱۳، ۱۰۷، ۸۲
- تحت البحری: زیر دریایی - ۵۲
- تحت حنک: تحت الحنک، بیچی از عمامه که
اعناق: به فتح اول، گردن‌ها - ۴۶
- اقر: به ضم اول و دوم، شکون - ۸۹
- افواه: دهان‌ها - ۳
- اکبیر: به کسر اول، پلید، زشت، کثیف
۱۳۶
- البر: به فتح اول و سوم، زرنگه، شیطان،
متقلب - ۸۱
- الدينکه: بی عار، بیکار، مفت خوار - ۳۱
- الغوث: کلمه‌ی است که در مقام استغاثه
و فریاد خواندن بر زبان می‌آورد - لغوث به
فتح اول به معنی فریاد رسیدن است - ۱۷۵
- الکن: صاحب کنت، کسی که زیانش به
هنگام سخن گفتن گیر کند - ۴۳
- امعاء: به فتح اول، روده‌ها - ۱۲۳
- امل: به فتح اول و دوم آرزو - ۳۵
- انبان: کیسه‌ی بزرگ‌گاز پوست گوسفند
دباغت کرده که درست از گوسفند بر آورند -
۱۲۶
- انگبین: صمغ - ۴۸
- ایلیه: به کسر اول، باز آمدن، برگشتن،
باز گفت - ۱۷۴
- ایادی: به فتح، نعمتها، نیکوییها - ۶۷
- ایاخ: پیاله شراب خواری، پیمانه،
جام - ۴۳
- ایشار: دیگری را بر خود گزیدن، قوت
لازم خود را به دیگری بخشیدن - ۴۰
- بازل: بخشنده - ۳۳
- بأس: به فتح اول، بیم، هراس - ۴۹
- بالان: تله که بدان جانوران را گیرند -
۹۳
- بام: لفظ عوامانه به معنی توسری - ۱۴۴
- بدایع: تازه‌ها - ۱۵
- بسنده: کافی - ۱۷۰
- بضاعت: سرمایه - ۱۲۰
- بط: مرغابی - ۱۲۸، ۱۴۹

تهدیب: پیراستن، پاکیزه کردن. - ۸۳
 تهلیل: لا اله الا الله گفتن، تسبیح کردن.
 ۳۶-
 تیز گام: تندرو. - ۹۹
 تندی: به فتح اول و سکون دوم و سوم،
 پستان. - ۷۷
 ثریا: به فتح اول و الف کتبه در پایان،
 زمین، خاک. - ۴۳
 ثریا: پروین، منزلی از منازل قصر. -
 از ثری تاثیر: از زمین تا آسمان، و ثری و ثریا
 کنایه از زمین و آسمان و اوج و حضیض و مقام
 و جای بسیار پست و بسیار بلند است. - ۴۳
 ثعلب: به فتح اول و سوم، روباه. - ۷
 ثنور: به ضم اول جمع ثمر (به فتح اول):
 مرز و سرحد، خاسته جوی فاصل بین مسلمانان
 و کافران. - ۲۵
 ثقل: به کسر، سنگینی. - ۱۳
 ثمین: به فتح، گران بها. - ۱۱
 ثور: به فتح اول نام دومین قسم (برج) از
 منطقه البروج که اختر شناسان آن را به گاو مانند
 کرده اند؛ نیز نام دومین ماه از سال شمسی به
 اعتبار آن که آفتاب در آن مدت در برج ثور از
 منطقه البروج قرار دارد. برج ثور مطابق
 اردیبهشت ماه سال هجری شمسی است. - ۲۷
 ۲۱۰
 جباه: به کسر، پیشانیها، جمع جبهه. - ۵۰
 جحر: بهضم اول، لانه و سوراخی که
 درند گان و گزند گان در زمین حفر کنند. - ۱۷۸
 جحیم: به فتح، جهنم. - ۱۷۹
 جزع: به فتح اول و سکون دوم و سوم، سنگی
 است سیاه و سفید یا خالهای سفید و زرد و سرخ
 که چشم را بدان مانند کنند. - ۱۴۷
 جلاجل: به فتح اول و کسر جیم دوم، دری
 خرد، زنگها، زنگولهها، چیزی مانند
 سینه بند اسب که در آن زنگها و جرسها نصب

قهبان از زیر زنج گذرانیده به سر پیچند. - ۲۱
 تذو: به فتح اول و دوم و سکون سوم و چهارم،
 تورنگه، قراول. - ۱۰۸
 ترفند: به فتح اول و سوم، تزویر، مکر،
 فریب و حيله. - ۱۱
 تزویر: مکر و حيله. - ۱۵۳
 تصاریف: پیش آمدها، گردشها، دگر-
 گونیها (جمع تصریف). - ۱۱۸
 تضلیل: گم راه کردن. - ۳۵
 تطویل: دراز کردن. - ۳۵
 تب: به دو فتح، رنجور شدن، خستگی،
 ماندگی. - ۱۵۰ - ۱۸۰ - ۱۸۱
 تملل: بهانه آوردن، درنگ کردن،
 بهانه جستن. - ۱۰۰ - ۱۵۲
 تملیق (خط...): نام نوعی خط است که از
 آمیختن شیوة آن با شیوة خط نسخ، خط نستعلیق
 (مخفف نسخ تطویق) پدید آمده است. - ۷۰
 تفت: خرده گرفتن، عیبجویی، خواری
 و مشقت کسی را خواستن. - ۳۸
 تمییب: معیوب ساختن، به عیب نسبت
 دادن، عیب دار کردن. - ۹۶
 تفتی: سرود گفتن، شعر را با آواز -
 خواندن. - ۱۵
 تفریض: سپردن، وا گذاشتن. - ۱۷
 تفتیدن: به فتح اول، تافتن، گرم شدن،
 داغ شدن. - ۲۳
 تکریر: تکرار کردن. - ۱۵۳
 تکوین: هستی دادن، هست کردن. - ۱۴
 تلبیس: نیرنگ ساختن، پنهان کردن
 حقیقت. - ۱۵۳
 تلنگر: به کسر اول و فتح دوم و ضم چهارم
 یا سرانگشت به چیزی زدن. - ۱۰۶
 تمر: به فتح، خرما. - ۱۰۳
 تناوری: فریبی، تنومندی، نیرومندی.
 ۱۵۴ -

- کننه و برسینه اسب بنده ، سنج ، دغه دایره
 ۳۳ - .
 جلادت : به فتح ، چابکی ، نیرومندی ،
 پهلوانی ، شجاعت . ۱۰۹ -
 جمهور : به ضم اول ، سوده ، گروه ،
 بخش اعظم يك چیز . ۲۶ -
 جنگه : پنجمین بزرگه دفترى که در آن
 اشعار و مطالب دیگر نویسنده . ۱۶۹ -
 جوجه پا : آشی جوجه (با سب آشی) .
 ۱۷۳ -
 جوکی : فرقه ای از سر تلخان هند ، کنایه از
 شخص گوشه گیر و منفردی است . ۸۸ -
 جهلا : ساز و برگ ، اسباب و لوازم .
 ۶۹
 جامه : شعر ، سرود ، نغمه ، نزل . ۳۰ -
 ۳۳ - ۵۹ - ۶۶ -
 چرخعت : به فتح اول و ضم سوم ، چرخى
 که با آن آب انکور گیرند ، ظرفی که در آن
 انکور ریزند و لکد کنند تا شیر آن گرفته
 شود . ۲۵ -
 چسک : بهضم اول و فتح دوم ، کفش سبک
 و پیکالی . ۱۲ -
 چندن : بهفتح اول و سوم ، سندان ، و آن
 جویی است گران بها . ۳۴ -
 حایز : دارا ، گرد آورنده ، دربردارنده
 ۸۷ - .
 چیز : به کسر ، مرکب ، سیاهی دوات . ۷ -
 حرمان : به کسر ، ناکامی . ۴۸ - ۱۰۸ -
 حرون : بهفتح ، سرکش ، توسن . ۴۲ -
 حضر : به دو فتح ، اقامت در شهر ، ضد
 سفر . ۲۰ - ۲۴ - ۲۶ - ۴۴ - ۵۷ -
 حنیض : بهفتح ، نشیب ، پستی ، بن کوه
 و دامنه آن ، نقطه مقابل اوج که در نجوم
 بلندترین نقطه مسیر سیاره را گویند . ۱۲۹ -
 ۱۳۰ -
- حطبه : به دو فتح ، میز ، هیبه . ۳۳ -
 ۱۰۹ - ۱۴۹ -
 حلال : بهضم اول و فتح دوم ، زبورها ، پیرایه ها ،
 جامه های نو . ۵۵ -
 حله : به ضم ، جامه نو ، پیرایه . ۱۵ -
 حمار : به کسر ، دوازده گوش ، خر . ۱۴۵ -
 حنک : به دو فتح ، کام ، زیر گلو . ۱۲ -
 حواصل : بهفتح اول و کسر چهارم ،
 غم خورد ، نام مرغی است . ۲۶ -
 حوش : بهفتح اول ، پیرامون ، گرداگرد ،
 اطراف خانه و سرای . ۱۴۶ -
 حول : بهفتح ، گرداگرد ، پیرامون .
 ۱۴۶ -
 حی مودود : زنده محبوب ، کنایه از
 پروردگار است . ۹۶ -
 خبیر : آگاه . ۶۷ -
 خد : به فتح اول و تشدید ثانی ، روی ،
 رخسار ، گونه . ۹۶ - ۱۰۱ -
 خرف : بهفتح اول و کسر دوم ، کم عقل (از
 پیری) . ۱۴۲ -
 خش و فش : کنایه از ناز و کرشمات . ۷۹ -
 خلیدن : فرو رفتن چیزی نوک تیز (مانند
 نوک خار) در چیزی دیگر . ۱۶۶ -
 خیل : به فتح اول ، گروه اسبان ، گروه
 سواران ، سپاه قبیله . ۹۱ -
 داب : به فتح اول ، عادت ، شأن . ۸۵ -
 دهنکول : آدمی بی سرو پا و بی مصرف و مهمل
 و بی ارزش ، لفظ صوامانه است . ۱۲۲ -
 درج : بهضم اول ، مشدوق چه . ۵ -
 دست آوردن : دست بند ، خلقه بی اذلا
 یا نفر . که زنان در دست کنند . ۴۵ -
 دستور : وزیر ، منشی . ۲۶ - ۲۸ -
 دلال : به فتح ، ناز و کرشمه . ۱۱۲ -
 دمن : به کسر اول و فتح دوم ، جمع دمنه
 به کسر اول و فتح سوم : آثار باقی مانده از

خانه‌های خراب شده ، خرابه . - ۳۲
 دنگه : به فتح ، چوبی به هیأت سرو گردن
 اسب که بدان شلتوک را بگویند تا برنج از
 پوست بر آید . - ۳۲
 دهنت : به کسر اول و فتح سوم و چهارم ،
 کشاورزی ، دهقانی کردن . - ۱۲۵
 دیان : به فتح اول و تشدید دوم ، داور ، حاکم ،
 سیاست کننده . از نام‌های پروردگارا است . - ۷۱
 دیجور : به فتح اول ، شی را گویند که بقایت
 سیاه و تاریک باشد . - ۲۵
 ذباب : به ضم اول ، مگس ، پشه . - ۱۷۹
 ذکاء : به فتح اول ، تیز هوشی ، سرعت
 انتقال . - ۵۹
 ذل : به ضم اول و تشدید ثانی ، خواری .
 - ۱۶۹
 ذم : به فتح اول و تشدید دوم ، بدگویی ،
 ضد مدح . - ۹۶ - ۱۸۰
 ذنب : به دو فتح ، دم ، دنباله . - ۷
 ذنوب : به ضم اول ، گناهان ، جمع ذنب
 به فتح اول و سکون دوم و سوم . - ۳۷
 ذوالمنن : به فتح میم و تشدید آخر ، صاحب
 منت . - ۴۱ - ۴۴
 ذهاب : به فتح اول ، رفتن ، گزشتن . -
 ۱۷۲
 ذهب : به دو فتح ، طلا ، زر . - ۷
 ذی شرف : صاحب شرف ، شرافتمند . - ۱۳۸
 ذی فن : کارشناس در یک فن . - ۱۳۹
 رایت : علم ، درفش . - ۵۴
 رایحه : بو . - ۵۳ - ۵۹ - ۷۰
 رایض : رام کنند و تربیت کنند ، اسپان . - ۷
 رباط : به کسر اول ، کاروان سرا ،
 منزل گاه میان راه . - ۱۴۳
 ربع مسکون : یک چهارم سطح زمین که
 از آب بیرون است و انسان می‌تواند بر روی آن
 سکونت و زیست کند . - ۱۷۰

ریشه : به کسر اول و فتح سوم ، طوق و گردن
 بندی که ریسائی بدان بسته است و آن را به
 منظور مطیع ساختن و در اختیار داشتن انسان
 یا حیوانی در گردن وی کنند . - ۱۷۹
 رتق و فتق : رتق به فتح اول بستن ، و فتق ،
 گشادن ، رتق و فتق امور : گشادن و بستن و نقض
 و ابرام و حل و عقد و تمعیت دادن کارها . - ۲۶
 رحایی : به فتح اول ، آسیا مانند ، چه
 رحا آسیاست و رحایی منسوب بدان است . - ۵۸
 رحیل : ترک گفتن جایی و رفتن از آن جا و
 سرای رحیل کنایه از دنیا است . - ۲۵
 رزاز : به فتح اول و تشدید دوم ، برنج
 فروش . - ۱۳۵
 رسایل : نامه‌ها ، جمع رساله به معنی نامه
 و مکتوب . - ۳۳
 رسل : به دو ضمه ، فرستادگان ، جمع
 رسول . - ۱۲۷
 رشحات : به دو فتح ، تراوشها . - ۶۸
 رشف : به فتح اول ، مکیدن . - ۲۵
 رقاب : به کسر ، گردن‌ها . - ۱۷۹
 رکیب : رکاب . - ۹۹
 رنگ : گوسفند و بز کوهی . - ۹۷
 رواق : به کسر یا ضم اول ، طاق‌نما ، ایوان
 و محوطه سقف دار جلو خانه . - ۸۳
 روح الامین : کتابه از جبرئیل است . - ۹۵
 ربیت : به فتح اول ، شك . بدگمانی . - ۱۶
 ریمن : محیل ، مکار ، کینه‌ور ، مخفف
 اهریمن . - ۴۳
 زفت : به کسر اول ، نوعی قیر یا شدسیاه
 و چسبنده که از درخت صنوبر حاصل شود و
 بر سر کچلان چسباندند . - ۹۳
 زلازل : به فتح اول و کسر چهارم ، زلزله‌ها ،
 شداید ، حوادث سهمگین و هول‌انگیز . - ۱۲۶
 زمن : به دو فتح ، وقت و زمان . - ۱۱۳
 زمی : به فتح ، زمین . - ۱۱۴

سریز : به فتح ، تخت . ۴۵ -
 سطر : به دو فتح ، ستر ، ضخیم ، کلفت .
 ۱۸۰ -
 سفسطه : به فتح اول و سوم ، مفالطه ، در
 غلط افکندن طرف گفتگو . ۱۱۳ -
 سلك : به کسر اول ، رشته ، رسم و راه .
 ۹۱ -
 سلوی (ومن) : به فتح اول و الف کوتاه در
 پایان ، نام مرضی است که در بیابان تبه بریان
 شده آن هم راه با ترنجبین (من) بر بنی اسرائیل
 فرو می ریخت و آنان بهانه جویی و اظهار
 ملال کردند و از موسی سیر و پیاز و عدس
 خواستند و شاعر در این بیت بدان واقعه اشاره
 کرده است . ۷۱ -
 سر : به دو فتح ، حکایت ، داستان ،
 مشهور ، شهره . ۵۷ -
 سمن : به دو فتح ، گلی است پنج برگ سفید
 و خوش بوی . ۱۱ -
 سمندد : مرضی است افسانه‌یی که گویند در
 آتش متکون می شود . در شعر و ادب فارسی
 همواره از آتش دوستی و عشق این جانور به
 آتش سخن گفته شده است . اما در اصل نام
 نوعی سوسمار است که بدن آن نمناک است و
 ماده‌یی ترشح می کند که باعث خاموشی آتش
 می شود و از این روی گمان برده اند که در آتش
 نمی سوزد و این مطلب رفته رفته صورت افسانه
 به خود گرفته و این جانور به مرغ بدل شده
 است . ۱۵۳ -
 سنا : به فتح ، روشنایی . ۵۳ -
 سهیل : بهضم اول و فتح ثانی ، ستاره‌یی
 است سخت روشن که طلوع آن در شهرهای عربی
 در اواخر فصل گرماست و گویند تابش نور آن
 موجب رنگ گرفتن میوه‌ها خاصه سیب است
 ۴۸ -
 سیر : به کسر اول و فتح دوم جمع سیره

زوبین : نیزه کوچکی که سر آن دو شاخ
 باشد . ۱۵ -
 زه دان : به کسر اول ، رحم ، جایی که جنین
 در آن پدید آید و رشد کند . ۱۶۹ -
 ژاژخایی : ژاژ گیاهی است بنایت سفید و
 در نهایت بی مزگی و هر چند شتر آن را بخاید
 نرم نشود و کنایه از سخنان هرزه و پلوه و بی مزه
 و هذیان هم هست : بنا بر این ژاژخایی کنایه از
 پلوه گوئی است . ۱۶۶ -
 ژرف : به فتح ، عمیق ، گود . ۱۳۰ -
 ساتکین : قدح و پیاله می گساری . ۱۱ -
 سافل : پست ، ضد عالی . ۳۴ -
 سالوس : چرب زبان و ظاهر نما و فریبنده
 و دروغ گوی و حيله گر . ۷۱ -
 سانس : رام کننده ستور ، رایض . ۳۱ -
 سبابه : به فتح اول و تشدید دوم انگشتی
 که بین انگشت ابهام (شست) و وسطی قرار گرفته
 است . ۷۰ -
 سبط : به کسر ، نوه ، فرزند ، و بیشتر تر به
 دختر زاده (نوه دختری) اطلاق می شود ، در برابر
 حنفی که بیشتر تر برای پسرزاده به کار می رود .
 ۱۶۷ -
 سبل : به دو ضمه ، رامها ، جمع سبیل .
 ۱۴۸ -
 سبیکه : نوعی میوه جنگلی (۱) . ۸۸ -
 سترون : به فتح اول و دوم و چهارم ،
 عقیم ، نازا . ۴۵ -
 سخره : بهضم اول ، استهزا ، ریش خند ،
 مسخره . ۳۸ - ۶۰ - ۱۶۷ -
 سخط : به دو فتح ، خشم ، نارضایی ،
 ناخشنودی . ۱۲۸ - ۱۱۸ - ۳۹ -
 سروش : نام یکی از امشاسپندان (مهین
 فرشتگان) یا مهتران هاست . در فرهنگهای
 فارسی آنرا به معنی جبرئیل ، یا هر فرشته
 پیام آور ، گرفته اند . ۱۴۸ -

به معنی قبه و سرگذشت و ترجمه حال و شرح
زندگی است. ۲۵-

سینبر: سبزی است میان پودنه و نعنای،
بویی خوش و تند و تیز دارد و آنرا در داروها
به کار برند. ۲۲-

شادخوار: شادمان، خوشحال. ۱۸۹-

۲۲۰-

شادیچه: بالاپوش، لحاف. ۱۸۹-۲۲-

شره: بهد و فتح، حر و آرز. ۵۵-

شت: قلابی که بدان ماهی گیرند.

۱۲۸ - ۱۴۹

شط: رود بزرگ. ۱۲۸-۱۳۱-۱۴۹-

شیر: به فتح، جو. ۱۶۷-

شاه: به کسر اول، لبان، جمع شفه با
دو فتح به معنی لب. ۱۷۵-

شکیب: صبر. ۱۲۰-

شسه: به فتح اول، نگار و تصویر. ۴-

شمیم: به فتح، بوی خوش. ۷۰-

شنگ: به فتح، شاهد شوخ و ظریف و شیرین
حرکات و زیبا. ۱۵۳-

شیراوزن: شیرافکن، شجاع و مردانه.
۲۴-۳۶-

سندخ: به ضم اول، فاصله بین چشم و گوش.
۷۷-

سدر: به ضم، مهران، رئیسان، جمع
سدر. ۲۶-

سعب: به فتح، سخت و دشوار. ۱۵۶-

سموه: به فتح اول و سوم، پرندمی است
کوچکتر از گنجشک. ۱۴-۱۵۰-

سنع: به ضم، سنت، ساختن. ۹۶-

سهر: به کسر، داماد، شوهر دختر یا
خواهر. ۱۶۳-۵۳-

ضجه: به فتح اول و تشدید و فتح دوم،
ناله و زاری و فریاد. ۱۶۹-۱۸۵-

ضحکه: شاعر این لفظ را به معنی خنده

و نیشخند گرفته است، اما بدین معنی ضحک به
فتح پاکسر اول و سکون پاکسر دوم آمده است
و ضحکه به ضم اول و سکون دوم کسی است که
مردم بر او خندند و به ضم اول و فتح دوم کسی
است که او بر مردم خندد. ۶۰-

ضریر: ناینا، کور. ۶۷-

ضم: به فتح و تشدید پیوست کردن، ضمیمه
کردن. ۱۲۹-۱۸۱-

ضمان: به فتح، ضامن شدن، کفالت،
پایندانی. ۴۹-

ضمین: کفیل، ضامن، پایندان. ۴۹-

ضنت: به فتح اول و فتح و تشدید ثانی، بخل،
تنگ چشمی. ۵۵-

ضیاء: روشنی. ۱۶۳-

ضیفم: به فتح اول و سوم، شیر. ۱۶۴-۷-

طایر: پرنده. ۴۵-۵-

طرفه: به ضم، چیز جالب توجه و نادر و
پسندیده. ۲۲-

طره: به ضم اول و تشدید و فتح ثانی، گیسو،
موی پراسته بر پیشانی، ۴-۲۱-۳۶-۵۴-

۱۱۳-۵۷

طفره: به فتح، خودداری کردن از انجام
دادن کاری، دفع الوقت کردن. ۱۳۴-

طنین: به فتح، صدای مکیس و پشه.
۲۸-

طهب: به فتح اول و کسر و تشدید دوم
پاکیزه. ۶-

طیبت: به کسر اول، لذت و شیرینی و
نیکویی، و شاعر در اینجا ظاهر است، به معنی
مزاح و مطایبه گرفته است. ۸-۱۶-۱۷-

۳۱

طین: به کسر اول، گل، خاک آمیخته با
آب. ۴۸-

ظل: به کسر اول و تشدید دوم، سایه
۳۵-

به معنی قبه و سرگذشت و ترجمه حال و شرح
زندگی است. ۲۵-

سینبر: سبزی است میان پودنه و نعنای،
بویی خوش و تند و تیز دارد و آنرا در داروها
به کار برند. ۲۲-

شادخوار: شادمان، خوشحال. ۱۸۹-

۲۲۰-

شادیچه: بالاپوش، لحاف. ۱۸۹-۲۲-

شره: بهد و فتح، حر و آرز. ۵۵-

شت: قلابی که بدان ماهی گیرند.

۱۲۸ - ۱۴۹

شط: رود بزرگ. ۱۲۸-۱۳۱-۱۴۹-

شیر: به فتح، جو. ۱۶۷-

شاه: به کسر اول، لبان، جمع شفه با
دو فتح به معنی لب. ۱۷۵-

شکیب: صبر. ۱۲۰-

شسه: به فتح اول، نگار و تصویر. ۴-

شمیم: به فتح، بوی خوش. ۷۰-

شنگ: به فتح، شاهد شوخ و ظریف و شیرین
حرکات و زیبا. ۱۵۳-

شیراوزن: شیرافکن، شجاع و مردانه.
۲۴-۳۶-

سندخ: به ضم اول، فاصله بین چشم و گوش.
۷۷-

سدر: به ضم، مهران، رئیسان، جمع
سدر. ۲۶-

سعب: به فتح، سخت و دشوار. ۱۵۶-

سموه: به فتح اول و سوم، پرندمی است
کوچکتر از گنجشک. ۱۴-۱۵۰-

سنع: به ضم، سنت، ساختن. ۹۶-

سهر: به کسر، داماد، شوهر دختر یا
خواهر. ۱۶۳-۵۳-

ضجه: به فتح اول و تشدید و فتح دوم،
ناله و زاری و فریاد. ۱۶۹-۱۸۵-

ضحکه: شاعر این لفظ را به معنی خنده

- غلیل : به فتح ، سایه ، دار . ۳۵-
 ظهیر : به فتح ، یاور و پشتیبان . ۲۶-
 عاطل : بیکار ، بی مصرف . ۱۵۰-
 صبر : به فتح اول و سوم ، نرگس . ۲۱-
 صبر : نومی خوشبویی است آمیخته از
 اجزاء گوناگون . ۲۱-
 صعب : به ضم اول و سکون دوم و سوم ،
 خود بینی ، خود پسندی . ۱۶۵-
 عدیل : ظهیر ، مانند مثل . ۳۶-
 عصفور : به ضم ، گنجشک . ۵۵-
 عظم دیم : به فتح اول ، استخوان پوسیده .
 ۷۱-
 عقاب ، به کسر اول ، عذاب کردن ، عقوبت
 کردن . ۱۷۹-
 عنادل : به فتح اول و کسر چهارم ، بلبلان ،
 جمع عندا لب . ۳۳-
 عنین : به کسر اول و تعدید دوم ، مبتلا به
 عنن (به کسر اول و فتح دوم) و آن بیماری است
 که توانایی مباشرت و نزدیکی را از مرد سلب
 کند . ۱۵۰-
 عوار : به فتح یا کسر ، عیب . ۵۵-
 عور : لخت و برهنه . ۱۳۳-
 غازه : گلگونه ، سرخاب ، سرخی که
 زنان بر روی مانند . ۱۵۰-
 غرچه : به فتح اول نامرد و حیز و بد چشم
 خود بین و دیوت . جاهل و نادان . ۱۴۸-
 غسس : به ضم اول و فتح دوم ، اندوهها .
 غمها ، جمع غسه . ۲۳-
 قعلا : به فتح اول و تعدید دوم ، سخن
 چین . ۳۷-
 قمام : به فتح ، ابر . ۶۸-
 قنح : به فتح ، ناز و کرشمه و دلال . ۱۱۲-
 قاق (چادر...) : نام نومی پارچه است .
 ۸۴-
 قنق : رک ، رتق و قنق . ۲۶-
 قنن : به کسر اول ، قننهما . ۴۲-
 قننی : مصدر این کلمه قنناً به فتح اول و
 دوم و قننی به فتح اول و کسر دوم آمده است به
 معنی هجوم ناگهانی و نا غافل ، مرگه قننی ،
 مرگه ناگهان ، مرگه مفاجا . ۵۳-
 قنل : به فتح ، توانا ، برتر ، برگزیده
 (املا به معنی جنس نر ازهر حیوان است) .
 ۸۸-
 قره : به فتح اول و کسر دوم ، بسیار ،
 افزون . ۱۰۳-
 قرهی : به فتح اول و کسر و تعدید دوم ،
 شان و شوکت و شکوه و عظمت . ۱۲۹-
 قش : رک ، خش و قش . ۷۹-
 قطن : به فتح اول و کسر دوم ، تیز هوش .
 ۱۶۸-
 فکر : به کسر اول و فتح دوم ، فکرها ،
 اندیشهها . ۲۳-
 فکار : زمین گیر ، بهجا مانده ، آزرده .
 ۸-
 فلك : به ضم اول و سکون دوم و سوم ، کشتی
 ۱۴۱ - ۲۲۸-
 قالب مثالی : آنچه در ذهن آدمی از چیز
 ها و کسان باقی می ماند . مثال ، ترجمه کلمه
 (Idée) در اصطلاح فلسفه است و این کلمه را
 نخست افلاطون برای سورت و وجود ذهنی
 اشخاص و اشیاء به کار برد . در این جا شاعر
 آنرا به معنی تن خاکی و قالب جسمانی گرفته
 و در معنی آن به اشتباه گرفتار آمده است . ۵-
 قراء سبع : به ضم اول و تعدید دوم ، هفت
 نفر خوانندگان قرآن که هر یک از آنها خواندن
 آیت های قرآنرا به نحوی از یازان رسول اکرم
 (ص) روایت می کردند . ۹۲-
 قرطاس : به کسر ، کاغذ . ۷۵-
 قرم دنکه : دشنامی است آمیخته با مزاح
 ظهیر قرم ساق . ۳۱-

كلك : به كسر ، نى ، قلم . - ۲۷ - ۱۴۰
 كناس : به فتح اول و تشديد دوم ، چاه كن ،
 مقنى . - ۱۵۷
 كپاست : تيزهوشى . - ۹۲
 كيد : به فتح ر مكر و نيرنگه . - ۴۳
 ۴۹ - ۱۴۷
 كاله : جوال ، ظرفى كه از پشم و موى
 بافند . - ۱۴۵
 گرزن : به فتح اول و سوم تاج . - ۴۴
 گول : گيج ، منگه ، كم حواس . - ۷۷
 ۱۶۸ -
 گيهان : گوتى ، جهان ، عالم . - ۹۸ -
 ۱۱۴ - ۱۸۸
 لابه : چرب زباني ، فروتنى ، تملق ، صجرت
 و نياز و خواهش . - ۱۴۶
 لالى : مرواريدها . جمع لؤلؤ . - ۵
 ۸۸ -
 لامع : درخشان . - ۴۳
 لبلاب : به فتح ، پيچك . - ۱۳۸
 لجه : به ضم اول و فتح و تشديد دوم ، آب بسيار ،
 آب گير بزرگه . - ۱۳۸
 لحم : به فتح ، گوشت . - ۱۷۳
 لنبر : به ضم اول و فتح سوم ، كفل .
 ۱۶۸ -
 لهب : به دو فتح ، زبانه آتش . - ۶
 لئام : به كسر ، لثيمان ، فرومايگان ، جمع
 لثيم . - ۹۱
 لثيم : رك ، لئام . - ۵۷ - ۱۱۸
 مأجور : اجر يافته . مزد گرفته . - ۵۴
 ماشطه : آرايش گر . - ۱۱۵
 مأوا : جاي گاه . - ۱۲۵ - ۱۲۹ - ۱۵۲
 مائده : خوان طعام ، ميز گونه يى با پا يهائى
 کوتاه كه طعام بر روى آن نهند . - ۵۹
 مبيض : به ضم اول و كسر سوم ، دشمن ،
 كينه ور . - ۱۱

قرئى : به فتح اول و دوم و الف کوتاه
 در پا يان ، حشره يى است سياه رنگه با پاها يى
 دراز ، شبیه خبز دوك و سر گين گردانك . -
 ۱۳۶
 قرپوس : كوهه زين ، بلندی پوش زين
 اسب . - ۹۹
 قصب : به دو فتح ، نى ، كتان . - ۲ - ۳۹
 قسیر : کوتاه . - ۲۷ - ۳۵
 قصيل : به فتح ، بوته جو سبز و فارس كه
 آنرا مانند علوفه به چار پا يان دهند . - ۱۳۵
 قلا (... کردن) : به ضم ، كمين کردن
 ۷۶ -
 قليل الخرد : كم دانش ، كم شعور ، و
 پوشيده مباد كه شاعر به صمد الف و لام عربى را
 بر سر كلمه فارسى خرد در آورده است و بدین
 دستاویز ادیبان بی مایه را اقتقاد مى كند . -
 ۱۲۱
 قنیز : به ضم اول و سوم ، كلمه عامیانه
 است به معنی فیس و افاده . - ۱۴۰
 قوال : به فتح اول و تشديد دوم ، گوینده ،
 آواز خوان . - ۵۵
 كدین : به ضم اول ، چوبى كه گازران
 بدان جامه وا كویند . - ۴۹
 كذابى : به فتح ، آن چنانى ، لطفى است
 كه برای مهالغه به كار مى رود . - ۱۲۸
 كذب : به كسر اول ، دروغ . - ۳۸
 ۵۵ -
 كرك : به دو فتح ، بلندچین ، سلوى ،
 پدیده ، مرغى است كوچكتر از تيهو و گروهى
 آنرا مانند بلبل و سیره و قنارى در قفس نگاه
 دارند و با آن بازی كند . - ۳۸
 كریاس : به كسر اول ، محوطه درون سرا ،
 خلوت خانه ، بالاخانه . - ۷۹
 كلاب : به كسر ، سگان ، جمع كلب . -
 ۱۴

- مبین : بهضم اول ، روشن . ۱۰۰ - بهضم
اول و فتح دوم و فتح و تشدید سوم ، معضس و
معین . ۱۵۲ -
مناذی : بهضم اول و فتح سوم و تشدید چهارم ،
آزوده ، اذیت شده ، نداشت و گرفتار آزار و
اذیت . ۱۲۷ -
متنوق : بهضم اول و کسر ثانی و فتح ثالث
و کسر و تشدید رابع ، کسی که به داشتن فوق
تظاهر کند و خود را با فوق بماند . ۱۳۳ -
متعارف : کسی که متظاهر به شامری کند .
۱۲۲ -
مجسر : به کسر اول و فتح سوم ، آتش دان ،
منقل . ۱۲ - ۱۹ -
مخاذهی : رویاروی ، مقابل . ۱۰۱ -
محبین : به کسر اول و فتح سوم ، چوگان
۲۵ -
محن : به کسر اول و فتح دوم ، محنت ها ،
رنج ها . ۲۱ - ۴۲ -
مخاذهت : سوراخ های ریز پوست که عرق
از آنها تراود . ۸۶ -
مستغنی : بی نیاز . ۱۳۵ -
مسجود : کسی که بدو سجده کنند . ۴۳ -
مسطور : نوشته شده . ۲۸ -
مسمن : بهضم اول و فتح دوم و فتح و تشدید
سوم ، بریان ، مرغ مسمن ، مرغ بریان . ۴۶ -
مشر : به فتح اول و سوم ، شاعر آن راجه
معنی فهم و شعور گرفته است . ۱۴۱ -
مشکور : سپاسگزاری شده ، مورد شکر و
سپاس قرار گرفته . ۲۶ -
مصاب : اصابت کرده ، کسی که بر طریق
سواب باشد . ۵۴ -
مضطر : بهضم اول و فتح سوم و تشدید آخر ،
ناچار . ۱۸ -
مضل : به ضم اول و کسر دوم و تشدید سوم ،
گمراه کننده . ۸ -
- مشر : به ضم اول و فتح سوم ، پنهان .
۳۱ -
مع : به معنی دباغ است ، جفت ، همراه .
۱۱۲ -
مماذا : به ضم اول ، دشمنی (در اصل
مماذاء بود ما است) . ۱۶ -
ممالی : بلندی ها . ۴۴ -
معاند : به ضم اول و کسر چهارم ، خصم .
دشمن ، عناد و لجباج گفته . ۳۹ -
مظلو : به فتح اول و ضم سوم و تشدید چهارم
بمخوفه ، غمناک . ۱۳۶ -
مصور : آباد . ۲۵ -
معنون : بهضم اول و فتح دوم و چهارم ، دارای
عنوان ، عنوان دار . ۴۵ -
منفر : به کسر اول و فتح سوم ، زخمی
که جنگبان زیر کلاه خود بر سر نهند ، کلاه
خود . ۲۰ - ۳۶ - ۱۱۶ -
مقننه : به کسر اول و فتح سوم و چهارم ،
چارقد ، پارچه ای سه گوش که زنان بر سر بندند .
۹۸ -
مل : به ضم ، شراب . ۱۰۵ -
ملاذ : به فتح ، پناه گاه . ۵۳ - ۵۸ -
ملاهمین : ملعونان ، لعنت شدگان . ۱۵ -
ملازم : به فتح ، سرزنش ، ملامت . ۷۸ -
ملتئم : التیام یافته ، بهبود یافته . ۱۸۰ -
ملجأ : به فتح اول و سوم ، پناهگاه ، ملاذ
۵۳ - ۵۸ -
ملك الملك : به فتح اول و کسر دوم ،
شاه کشور ، کنایه از خدای تعالی است . ۲۶ -
من : به فتح اول و تشدید دوم ، ترنجبین ،
رک ، سلوی و من . ۷۱ -
مناس : به فتح گریز گاه ، و پناهگاه ، مفر
و ملجأ . ۳۵ -
مناعت : به فتح ، بلندی ، بلند نظری .
۱۲۴ -

ناطور : دشتبان ۱۰۳-
 ناقه : شتر ماده ۱۴۵-
 نسیان : به کسر ، فراموشی ۱۷۰-
 نشمیدن : نشمه (به فتح اول) در زبان عوام
 زن بدکار و روسپی را گویند . ظاهراً شاعر
 از این لفظ فعلی بر طبق قیاس ساخته (نشمیدن)
 و آنرا به معنی زناکاری و فسق و فجور گرفته است :
 اگر زن را بود آهنگ چیزی
 بود یکسان تا تر و پای دیزی
 بنشد در ته انبار پشگل
 چنان کاند در رواق برج ایقل ۷۹-
 نعوه : به فتح اول ، سکر ، مستی ، خارج
 شدن از حال طبیعی به واسطه استعمال مواد
 مخدر و مسکر و انواع سفیرات ۱۱۱-۳۱-
 نص : به فتح اول و تشدید تانی ، کلامی که
 به جزیکه معنی نداشته باشد و نتوان آنرا تفسیر
 و تاویل کرد ۱۵۱-
 نصاب : به کسر ، اسل ، مرجع ، آغاز هر
 چیز ، نخستین و کمترین میزان و مقدار تعیین
 شده ۱۱۰-
 نعت : به فتح ، وصف ، به نیکویی توصیف
 کردن ۲۵-
 نم : به کسر اول و فتح دوم ، حرف تصدیق ،
 ندلا ۱۸۰-
 نکت : به فتح اول و سوم ، بوی دهان ،
 (در صورتیکه خوش و دلپذیر باشد) ۱۹-
 نهج : به فتح اول و سکون دوم و سوم ، راه
 آشکار و روشن ۶۶-
 نلیدن : فرو گذاشتن ، گذاشتن ۴۳-
 نهیب به کسر اول ، ترس و بیم ، هیبت و
 عظمت ، آواز مهیب ۱۰۶- ۱۱۹- ۱۴۸-
 نیر : به فتح اول و کسر و تشدید تانی ،
 نورانی ۱۰۳-
 واقف ، بسیار ، فراوان ۱۵۷-
 وتد : به دو فتح ، اصطلاح عروضی است .

مناعه : به فتح اول و تشدید دوم بسیار
 منع کننده ، سخت منع کننده ۱۱۲-
 منافق : به ضم اول و کسر چهارم ، شخص
 دو روی ، کسی که ظاهر و باطن و زبان و دلش
 یکی نیست ۱۵۹-
 مناهی : نهی شدها ، کارهای ممنوع ،
 جمع منهی به فتح اول و تشدید آخر ۱۰۷-
 منتفع : به ضم اول و کسر ما قبل آخر ،
 فایده برنده ۱۳۶-
 منسلك : به ضم اول و کسر ما قبل آخر
 داخل شونده ۹۱-
 منشآت : به ضم اول و فتح سوم ، نوشتهها
 ۲۲-
 منظم : به ضم اول و فتح سوم و کسر چهارم ،
 از شیر گرفته ۷۷-
 منقطع : بریده ۱۳۶-
 منون : به ضم اول و فتح دوم و تشدید سوم ،
 تنوین دار ۴۶-
 منهج : به فتح و کسر اول ، راه روشن .
 ۱۷۹-
 موقت : به فتح اول و کسر سوم ، محل
 ایستادن ۱۰۶-۶۷-
 مویه : گریه و نوحه ، ناله و زاری .
 ۱۴۸-۹۱-
 مهجور : دور مانده ۵۴-
 مهذب : به ضم اول و فتح و تشدید سوم ،
 پیراسته ، پاکیزه ۸۷-
 مهرب ، به فتح اول و سوم ، مفر ، گریز گاه .
 ۵۳-
 مهیمن : به ضم اول و فتح دوم ، دارای
 هیمنه ، یکی از نامهای پروردگار ۴۵-
 میثاق : عهد و پیمان ۱۱-
 ناب : دندانانی که بین دندانهای پیشین و
 آسیا واقع است و آنرا نیش و بادام شکن گویند
 و جمع آن انیاب است ۱۳۰-

- رک ، یادداشتها و توضیحات (ص ۲۵۶) .
 ۱۲۲
 وثاق : به کسر ، حجره ، اتاق . -۱۴-
 ۶۵-۵۵
 وجع : به دو فتح ، درد . -۲۸-
 و جیدالمه : مورد توجه مردم . -۱۵۵-
 وحید : یکتا ، یگانه . -۹۰-
 ودایع : و دیبعا ، اما آنها . -۱۵-
 ورجلا (.. دن) : لفظ عامیانه است به
 معنی دریدن و به سرعت رفتن و بیرون جستن
 (از دام) و مانند آن . -۱۱۱-
 وردا : به فتح اول ، گل سرخ . -۸۰-
 ۱۱۰-
 ورج : به دو فتح ، پرهیز ، تنوی . -۹۲-
 وضع : کوچک ، پست . -۵۲-
 وغا : به فتح اول ، جنگ . -۱۲۵-۵۹-
 وفاق : به کسر ، موافقت ، همرازی .
 ۸۹-۵۱-
 وعود : به فتح اول ، گیزانه ، آنچه بدان
 آتش روشن کنند . -۶۹-
 وگزگت : و کره و وکر به فتح اول به
 معنی لانه پرندگان است ، اما جمع آن وگزگات
 نیامده بلکه جمع آنها اوکر (به ضم کاف) و
 وکور و وکر (به ضم اول و فتح کانی) است .
 ظاهراً شاعر و کره را به قیاس جمع بسته است .
 ۱۲۸-
 ولج : به دو فتح ، حرص و آرزو ، میل
 شدید . -۱۵۰-
 ولنکار (و ل و انکار ، ظ) : آدم بی بند و
 بازوهرزه و سهل انگار و ول و ویلان را گویند .
 ۲۸-
 هتک : به دو فتح ، ظاهراً لفظ عامیانه است
- به معنی ماتحت و هر چه ناپذیرتر و مانند آن .
 ۱۲-
 حرب : به دو فتح ، گریز ، فرار . -۷-
 هزیر : به فتح ، ستوده و پسندیده و لیکو ،
 این کلمه به ضم اول درست تر است و در اصل
 به معنی نیک نژاد و خوب چهر است . -۶۷-
 همال : به فتح قرین و انباز و ظمیر و مانند
 و شریک . -۳۶-
 هنجار : به فتح ، راه و روش و طریق و
 قاعده و قانون . -۳۹-
 هوام : به فتح اول و تعدید آخر ، گزندگان ،
 جانوران زهرناک از خز نوع که پافته ، جمع
 هلمه . -۱۷۹-
 هوان : به فتح ، خواری . -۱۶۹-
 هور : خورشید . -۹۹-
 هیون : شتر ، اسب ، هر جانور بزرگ
 . -۱۲۳-
 هیمنه : به فتح اول و سوم و چهارم ، آمین
 گفتن ، مراقب و محافظ کسی شدن ، شاعر در
 اینجا آنرا به معنی هیبت و شکوه گرفته است
 . -۹۹-
 یازیدن : اراده و آهنگ کردن ، بلند شدن .
 ۲۶-
 یاسا : لفظ ترکی منولی است به معنی
 قاعده و قانون و سیاست در ترکی جغتایی ، سزا ،
 قصاص ، قانون . -۹۳-
 یانع : رسیده . -۱۹۳-
 یلوه : سخنان سر درگم و هرزه و هذیان ،
 ۱۶۷-
 یله : به فتح اول ، رها و آزاد . -۱۳۰-
 ۱۵۰-

فهرست نام‌های گسان

- آرشاک . ۹۵
 آزرمدخت : ۱۸
 آشتیانی (کاظم) : ۹۹ (نیزرك ، كاظم)
 ألفرد : ۱۴۳-۱۴۴
 آية الله زاده : ۸۵-۶۵
 ابليس : رك ، شيطان
 ابن خلكان : ۱۷۸
 ابن قلاؤس : ۴۴
 ابن ملجم : ۲۰۳
 ابوالحسن خان : ۳۱
 ابوالملا : ۱۷۳
 ابوالفرج : ۱۷۸
 ابوبكر : ۲۵
 ابوبحیی : رك ، بوبحیی
 احمد : ۲۰۲
 احمد شاه : ۱۴-۱۶۸-۲۲۳
 اخطل : ۴۲
 ادیب السلطنه : ۱۴-۱۵-۹۰
 ادیب سایر : ۱۹۰
 ادیب نیشاپوری : ۵۳-۲۰۱
 ارسطو : ۴۴
 اسفندیار : ۲۰-۱۴۰
 اسکندر : ۲۳-۵۴-۵۶-۶۷
 اصبحی : ۱۲۳ (نیزرك ، خولی)
 اعتصام الملك : ۹۰-۱۴۰-۱۴۱
 اعتماد السلطنه : ۱۰
 اعتمادالتجار : ۲۲۳
 اعشى باهل : ۳۳-۳۲
 اعظم السلطان : ۱۴-۱۵
 افلاطون : ۵۴-۱۲۱
 اقتدار الملك : ۹۱
 اكبر (حضرت علی ...) : ۱۶۶
 اگست : ۱۴۳-۱۴۴
 امیر : ۶۷-۱۲۳-۱۳۵
 امیر الكتاب : ۲۵
 امیر المؤمنین (اسدالله - علی - حیدر -
 ولای متقیان) : ۷-۱۷-۲۵-۴۸-۴۹-۵۲-
 ۱۶۸-
 امیر نظام (گروسی) : ۶-۲۰-۲۵-۲۶
 ۳۰-۳۶-۴۱-۴۷-۵۲-۵۳-۵۸-۶۰
 ۷۱-۱۷۲-۲۰۴-۲۰۵
 ایرج (جلال، جلال الممالک) : ۱۴-۱۵
 ۳۰-۴۶-۵۱-۵۳-۶۷-۷۶-۷۷-۷۸-۸۷
 - ۱۱۵-۱۵۲-۱۶۳-۱۷۱-۱۷۲-۲۷۴
 - ۱۷۶-۱۸۲-۱۸۵-۱۹۳-۲۰۴-۲۰۹
 ۲۲۳-
 ایرج (ملك ... رکنی) : ۲۲۳-۲۱۹
 باربد : ۳۱
 بتول : ۱۴-۱۵
 بوزرجمهر : ۲۶-۲۶
 بوبحیی (کینه عزرائیل) : ۵۳
 بهائی (شیخ) : ۵۹-۱۶۷
 بهمن : ۲۶-۳۳-۴۵-۵۹
 بیات (عبدالحسین خان) : ۲۲۳
 بیژن : ۴۲-۴۶
 پشوتن : ۴۴
 بهلوی : ۲۲۳ (نیزرك ، رضاخان، سردار
 سبه)

دانش : ۵۱
 دخو : ۹۰ (نیز رگ ، دمخدا) .
 درة المعالی : ۵-۱۹۸-۲۱۹
 درویش خان : ۳۲-۱۱۵-۱۹۴
 دشتی : ۱۱۵
 دمخدا : ۸۹ (نیز ، رگ دخو) .
 ذکاء الملك : ۱۸۲
 رافائل : ۱۱۵
 رستم : ۳۶-۳۳
 رضا (حضرت امام ...) : ۱۹۳
 رضاخان (سردار سپه) : ۱۴-۱۸-۹۴-
 ۱۹۳ (نیز رگه ، پهلوی) .
 زکی خان : (حاج ...) : ۱۱۶۴۱۳
 زهره : ۹۷-۹۸-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-
 ۱۰۳-۱۰۵-۱۰۸-۱۱۱-۱۱۷-۱۱۸
 زینب (حضرت ...) : ۲۰۲
 زاكوله (مادموازل ...) : ۲۱۶
 ساعد الملك . ۶۰
 سبکتکین . ۴۸
 سپه دار . ۴۰
 سپهسالار . ۱۵۱-۱۹۳
 سردار (.... جنگه) . ۱۸۷
 سردار سپه ، رگ ، رضاخان ، پهلوی .
 سمدی (شیخ ...) : ۲۲۰-۵۸-۶۹-۱۷۶
 ۱۸۲-
 سکنیه (حضرت ...) : ۱۵-۲۰۲
 سلمی . ۳۴
 سنائی ، ۵۹-۱۶۷
 سنان . ۱۵-۱۹۱
 سهیل (مقدی ...) : ۱۸۵
 سید سجاد . ۱۸۲
 شریف العلماء . ۶۷
 شکر . ۱۹۹
 شمر . ۱۵-۱۲۳-۱۸۲-۲۰۲
 شن (به فتح اول و تشدید دوم) . ۵۱

پیغمبر (نبی) : ۲۲-۲۳-۳۵-۶۶-۶۷
 ۸۴-۹۲-۱۶۸ (نیز رگ ، محمد، ص) .
 تقی خان : ۸
 تقی خان (.... اصفالدوله) : ۹۰
 جامی : ۲۹-۱۶۷
 جبرائیل : ۳۵
 جبرئیل (دختر ...) : ۱۷۵
 جعفر صادق (حضرت امام ...) : ۱۵۹
 جعفرقلی میرزا : ۱۶۳
 جلایر : ۹۶
 جم : ۲۷-۱۷۱-۱۹۳-۲۲۴
 جهاد اکبر : ۱۸۷
 چابکین : ۱۴
 حاتم طائی : ۶۰
 حاج امین : ۱۴-۱۵
 حافظ : ۲۲۳ (نیز رگ ، خواجه) .
 حسام الملك : ۱۸
 حسان : ۴۲
 حسن : ۳۱
 حسین : ۳۱
 حسین (حضرت امام ...) : ۱۶۶-۲۰۲
 ۲۰۳-
 حسین (شا ...) : ۱۹۱ حسین آقا (امیر
 لشکر) : ۱۹۳
 خامه خان : ۹۵
 خاقان : ۲۰-۱۴۴-۱۶۳
 خاقانی : ۴۶-۵۸-۱۶۷
 خسرو (پرویز) : ۸۰-۱۹۹
 خسرو (فرزند شاعر) : ۱۳۶
 خلیل (حضرت ابراهیم) : ۳۵
 خواجه (حافظ) : ۱۸۱-۱۹۹ (نیز رگ ،
 حافظ) .
 خولنی : ۱۹۱ (نیز رگ ، اصبحی) .
 دارا : ۶۷
 داش غلم : ۲۱۳

- ۱۸۴-۱۵۵ : علایی
 علیقلی خان : ۹
 علیمردان خان : ۱۵۵
 عماد : ۲۰۱
 عمادالسلطان : ۱۷۱
 عمر : ۱۵-۱۷۷-۲۲۴
 عنصری : ۲۰۵
 عیسی : ۱۹۱-۶۶-۵۳-۲۵
 فتح : ۱۴
 فخرالشمرا (ایرج) : ۵۹
 فرخ زاد : ۱۸
 فرخی : ۲۰۵
 فردوسی : ۱۸۱-۱۴۴
 فرزین : ۱۵-۱۴
 فرمانفرما : ۳
 فریدون : ۲۱۹
 فضل اللہ نوری (شیخ ...) : ۱۲
 قنفور : ۲۶-۱۸
 فیروز : ۹۱-۲۹
 قارن : ۵۹-۴۵-۳۶
 قارون : ۲۳
 قاسم خان (میرزا... پیسکار داخلی قوام السلطنہ) : ۲۱۴
 قاسم کور : ۸۹
 قائم مقام (میرزا ابوالقاسم) : ۹۶
 قائم مقام : ۵۲-۳۳-۹
 قمر (... الملوک وزیر) : ۱۴-۱۵-
 ۱۱۵-۶۵
 قوام السلطنہ : ۲۱۵-۲۱۴
 قیصر : ۲۶-۲۰-۱۸
 کاظم (داش ...) : ۳۲ (نیز رک. آشتیانی کاظم)
 کتایون : ۲۰-۱۸
 کسائی : ۶۰
- شوریدہ : ۱۸۵-۱۸۱-۱۷۶
 شیخ الاسلام : ۱۵۰
 شیخ ہادی : رک. ہادی (شیخ ...)
 شیروہ : ۱۹۹
 شیرین : ۸۰
 شیطان (ابولوس) : ۷۰-۸۶-۱۶۴-
 ۱۹۵-۱۹۷-۲۰۱
 صابر (ادیب ...) : رک. ادیب صابر
 صاحب جمع : ۱۴۰
 صارم الدولہ : ۱۵۶
 صدرالتجار : ۵۱
 صدرالشمرا (صدر شامران . غلامحسین میرزا ہجرت، پندر ایرج) : ۵۹-۳۲
 سد (مادر ...) : ۱۶۸
 سنیع الدولہ : ۱۵۶
 ضیا (سید...) : ۲۱۴
 طبیبہ : ۵۱
 عارف (... قزوینی - میرزا ابوالقاسم) :
 ۷۵ تا ۷۹-۸۵ تا ۹۰-۹۲ تا ۹۴-۹۶-
 ۱۷۵-۱۷۴
 عارف (میرزا... آقا محمد تقی اسفہانی) :
 ۲۰۴ :
 عباس (حضرت ...) : ۱۷۵-۱۵
 عباسقلی خان : ۱۵۵
 عبدالحمین (پسر امیر نظام گروسی) : ۵۲
 عبدالحمین خان : رک. بیات
 عبدالرحیم (نایب) : ۱۱۲
 عبدالعزیز خان (سردار... جنرال قنصل -
 افغان) : ۱۹۰
 عبدالعظیم (حضرت ...) : ۱۴
 عبداللہ : ۴
 عبدی (... جان) : ۷۸-۷۶
 عثمان : ۲۵
 عزیز علیا : ۱۸۴-۱۷۱

مقبل السلطنة : ۱۲۲
 مقبل دیوان : ۱۹۵
 ملای دوی : ۹۳
 ملك التجار : ۲۰۹
 ملك الشعراء بهار : ۱۶-۲۵-۹۰-۹۱
 ممتاز : ۶۸-۱۲
 منكر : ۸۱
 منوچهر : ۹۷ تا ۱۰۰-۱۰۸-۱۱۱-
 ۱۱۸
 منوچهری : ۶۱-۳۶
 منیوه : ۳۶
 مؤمن الملك : ۱۴
 موسى (حضرت ...): ۱۲-۵۳-۸۹
 مهدی خان : ۶۱
 مهستی : ۱۹۹
 میکلائز : ۱۱۵
 میلسپو : ۱۴
 مهم سیاسی : ۱۷۴-۱۷۵
 نادرشاه : ۵۱
 ناصر الدین شاه : ۱۱-۱۸-۱۹-۲۰-۳۶
 ۳۳-۳۵-۳۸-۱۷۲
 ناظم الدوله : ۱۹۳
 ندیم الملوك : ۱۹۸
 نرمال : ۱۴
 نصرت الدوله : ۱۱-۱۹-۲-۶۹-۹۱
 ۱۶۳-
 نصرت السلطنه : ۱۸۶
 نظام السلطنه : ۸-۷۲
 نظامی : ۷۹-۱۳۸
 نکیر : ۸۱
 نوفل : ۳۳
 نیر : ۹۱
 وثوق الدوله : ۷۱-۲۰۳-۲۱۶
 وحید (... دستگردی) : ۹۰-۱۷۸

کسری : ۲۳-۵۲
 کلنل (علینقی وزیر) : ۱۱۵
 کمال السلطنه : ۹۰-۱۵۲-۱۸۵-۱۹۰
 ۱۹۴-۲۰۳
 کمال الملك : ۱۱۵
 کمالی : ۹۰
 گرگین : ۲۲-۴۶
 گیو : ۳۶
 لنین : ۱۹۹
 لیلی (مادر حضرت علی اکبر) : ۱۶۶
 لیلی : ۵۳
 میرد : ۶۰
 مجدد : ۱۶۹
 مجنون : ۲۳-۵۳
 محمد (س) : ۲۰۵ (نیزدک . پینمبر)
 محمد تقی پسبان (کلنل ...) : ۱۶۸-
 ۱۸۲-۲۱۴-۲۱۵
 محمد حسن میرزا (وایعهد) : ۱۷۳
 محمد علی شاه (... میرزا) : ۱۷۳-۱۷۶
 مخبر السلطنه : ۱۴۴-۱۹۶
 مرآت السلطان : ۹۱
 مرحب : ۷
 مریم : ۱۹
 مستوفی الممالک : ۲۲۴
 مشار الملك : ۲۱۶
 مصباح (... السلطنه اسدی) : ۱۴۰
 مسطقی : ۵۶
 مسطقی کمال : ۱۹۹
 مظفر الدین شاه (... میرزا) : ۱۸-۲۰
 ۲۵-۲۶-۳۳-۳۷-۴۸
 منتضد (شاهزاده ...) : ۱۴۰
 منتضد السلطنه : ۲۱۶
 معز الملك : ۲۰۵
 مییدی : ۱۸۴

۱۱۵ : هرودت	وہب (مادر...): ۱۵
۱۹۹ : هوگو	ویسہ : ۴۵
۱۱۵ : ہومر	ہادی (شیخ...): ۶۷-۱۴۰
۲۰۲ : یزید	ہاشم میرزا (شاہزادہ محمد...): ۹۱
۴۲-۹ : یعقوب (حضرت...)	ہال (ماڈر، میو...): ۱۲۲-۱۲۳-
۴۲-۹ : یوسف (حضرت...)	۱۹۱

فهرست نام جایها

<p>تهران (مهران) : ۷۰-۷۵-۷۶-۸۸- ۹۰-۱۸۱-۱۸۵-۱۹۴ جیحون : ۴۵ چگل : ۳۰-۶۰-۶۹ چین : ۱۲-۱۴-۱۵-۲۰-۲۴-۴۹- ۶۰-۲۰۰ حجاز : ۷۱ حجرالاسود : ۴۷ ختن : ۱۲-۵۲ خراسان : ۷۰-۹۱-۹۲-۱۸۲-۱۹۱- ۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶ خواف : ۱۴۰-۲۱۵ خیبر : ۱۴۸ دجله : ۸۵-۱۴۹ دریای هند : ۱۷۹ دستجرد : ۹۰ ذشک : ۷ رشت : ۱۹۵ روس : ۹۴-۱۹۲ روم : ۸۰ ری : ۳۱-۹۰-۱۲۵-۱۴۰-۱۹۸-۲۰۴ زابلستان : ۴۵ نهم : ۴۷ زنجان : ۱۹۵ سده : ۲۱۵-۲۱۶ سر تخت (.... بربری ها محله بی در تهران) ۹۰ : سر چشمه (محله بی در تهران) : ۹۰</p>	<p>آشود : ۵۵ آلمان : ۸۰-۱۲۵ آمریکا : ۱۲۵-۱۵۵ آفره : ۱۴ ارگه (مشهد) : ۵۱ ارمن : ۴۴ اروپا : ۱۶۸ اصفهان (مقاهان) : ۹۰-۱۹۹-۲۰۰- ۲۲۳ انگلستان (انگلیس) : ۹۴-۱۲۵-۱۹۲ اهواز : ۸۲ ایتالیا : ۱۷۶ ایران : ۱۹-۲۷-۶۹-۷۸-۹۴-۱۲۵- ۱۵۵-۱۵۹-۱۶۸-۱۷۴-۱۷۶-۱۹۰- ۱۹۲-۱۹۴-۲۱۶ ایزل (برج ...) : ۷۹ بابل : ۳۳ باغ ملی (مشهد) : ۵۱ برلین : ۱۵ مرن : ۱۵ بیرجند : ۱۴۰ پارس : ۱۷۶ پشاور : ۹۲ تبریز : ۱۱-۱۹-۲۵-۲۶-۳۳-۵۲- ۱۷۲-۱۹۵ تهریش : ۸۸ تغلیس : ۱۳۵ تویرکان : ۱۹۵</p>
--	---

کشمیر : ۲۳	سلامی : ۲۱۵-۲۱۶
کعبه : ۴۷-۱۶۸	سمرقند : ۱۲
کلات : ۲۰۲	سنگان : ۲۱۵
کلده : ۵۵	سوران : ۲-۷
کن : ۳۱	سولقان : ۳۱
کنگه : ۷-۳۱	سیبری : ۵۵
کوه سنگی : ۵۱	شمیران : ۲۴
گل خطمی : ۵۱	شیراز : ۸۲-۱۷۶-۱۸۱
لنکر : ۲۱۵	صفا : ۶۰
مروه : ۶۰	طراز : ۶۹
مژن آباد : ۱۴۰	طود (کوه) : ۵۳
مشهد : ۲۱-۸۶-۱۴۰-۱۹۰	طوس : ۳۶-۱۹۳
معیینه : ۲۴	فارس : ۱۸۵-۱۹۵
مقبره نادر شاه : ۵۱	فرخار : ۳۰-۴۰
مکه : ۱۳-۱۵۷	فرنگه (فرنگستان) : ۱۲۱-۲۱۴-۲۱۵
منچوری : ۵۵	۲۱۶-
نخشب : ۱۱	فلسطین : ۱۴
نوجاه : ۵۱	قارن (کوه...) : ۴۵
نیشابور : ۹۲	قاین : ۲۱۵
وکیل آباد : ۲۰۹	قراداغ : ۱۸۶
وین : ۱۳۵	قزوین : ۱۷۱-۲۰۱
هرات : ۲۰۱	قصر قجر : ۲۴
همدان : ۲۱۴	قصر ملک : ۲۹
هند : ۱۲-۱۴-۲۰۰	قم : ۱۲۵
یونان : ۸۹	کشمیر (کاشغر) : ۲۱

فهرست نام طایفه‌ها ، نسبت‌ها ، خاندان‌ها ، دین‌ها ، مذوب‌ها ، ملیت‌ها

پارسی : ۴۱	آلمبا : ۱۶۸
تازی : ۴۱	اروپایی : ۷۸
ترک (دولت...) : ۱۹۰	اصفهانی : ۹۰
ترک (نژاد...) : ۱۹۱	افغان : ۱۹۰
تهرانی : ۸۱	انگلیسیان : ۲۱۸
ختایی : ۵۸-۶۰	ایرانی : ۶۷-۹۴
ختنی : ۵۲	بوشهری : ۳۹
خراسانی : ۹۲	بهائی : ۱۶۷

عرب : ۱۲۲-۱۱۴-۹۶-۴۶	خلج : ۱۵۵
غوری : ۵۵	رشتی : ۲۰۰
فرنگی : ۹۵	رومی : ۲۴
فغوری : ۵۵	سنی : ۱۷۷
قاجار : ۳۸	شیروانی : ۵۸
قزوینی : ۹۳	شیخی : ۱۶۷
کاشی : ۱۴۰	شیرازیان : ۱۷۶
مازندرانی : ۲۰۰	سوقی : ۱۶۷
مسلمانی : ۸۱	طوسی : ۱۸۱

فهرست نام کتابها

شاهنامه : ۱۴۴	ارژنگه : ۴۲
صرف میرد : ۶۰	انجیل : ۱۱-۳۵
فرقان : ۱۱-۳۵ (نیز رگ ، قرآن)	بهار : ۹۵
قرآن : ۱۳-۵۲-۸۴-۱۵۱-۱۸۶ (نیز رگ ، فرقان)	تورات : ۹۲
کشکول (... شیخ بهائی) : ۵۹	جلایر نامه : ۹۶
مقامات حمیدی : ۵۹	جوهری : ۹۵
نحوکسانی : ۶۰	چل طوطی (قصه ...) : ۱۹۴
	زادالمعاد : ۹۵
	زند : ۱۱

فهرست آیها ، حدیثها ، بیتها ، مصراعها ، ضربالمثلهما ، جملهها

وترکیبهای عربی

الاموت بیاع فاشتریه	آه من العشق و حالاته : ۱۳۲
فهذا المیش مالا خیر فیه : ۷۸	ایبالدمر : ۱۹
المجب ثم العجب : ۹۲	اصی من نور بصر : ۲۱۳
الهم احتفظهم من الی الی : ۸۷	اخ الفنایل : ۱۷۸
الله معك : ۱۳	اذا شامدت فی ظلمی فتوراً
الأمور معذور : ۱۵۵	ووهناً فی بیانی للصعانی
المنقلة : ۱۲۵	فلا تنسب لنفسی ان رقصی
النار ولا النار : ۳۸	علی تشبیط ابناہ الزمان : ۹۶
امالمکارم : ۱۷۸	اقرب من حبل ورید : ۲۱
ان شاء الله : ۱۲-۳۴-۵۲	اکرمی مثواء : ۴
ایا منازل سلمی : ۳۴	الاسار الهلال فصار بدأ : ۳۴
بالله : ۲۲-۳۴	الله : ۵۱

فهرست بیت‌ها و مصراع‌های تضمین یا اقتباس شده فارسی

- استاد منوچهری خوش گفت بدین وزن
این بیت ز صد الشعرای پدر خویش
« بر حاشیه مائده فضل تو باشد
بر شعر من میند به خشکی که خواجه گفت
اشاره بدین مطلع خواجه حافظ است :
کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد
- « برو این دام بر مرغ دگر نه
« چو عفا را بلندست آشیانه
« دو مصراع اول از خواجه است :
« برو این دام بر مرغی دگر نه
- بلبل از فیض گل آموخت سخن ور نه نبود
از خواجه است . رک ، دیوان حافظ / ۱۸۸
پالانگری به غایت خود
از نظامی است . رک ، لیلی و مجنون / ۲۷
پرده نباشد میان عاشق و معشوق
بیت از شیخ اجل سعدی است و شاعر در آن مختصر تصرفی کرده است . اصل آن
این است :
- پرده چه باشد میان عاشق و معشوق
- پری رو تاب مستوری ندارد
از یوسف و زلیخای جامی است با اندک تحریف . اصل بیت چنین است :
نکو رو تاب مستوری ندارد
تو خود گفتی که هر کس بود بیدار
اقتباس از این بیت عارف قزوینی است :
بیدار هر که گشت در ایران ، رود به دار
چگونه کوتاه خواهم شبی که سعدی گفت
- « ای ترک من امروز نکویر به کجایی : ۶۱
آرم به مدیح تو درین چاه گویی
کشکول گدایی به کف شیخ بجایی : ۵۹
کی شعر تر تراود از خاطر حزین : ۱۹۹
- یک نکته از این معنی گفتیم و همین باشد
(دیوان حافظ / ۱۰۹)
- نصیحت را به مادر خواهرت ده
قناعت کن به تخم مرغ خانه : ۸۲
- که عفا را بلندست آشیانه
(دیوان حافظ / ۲۹۷)
- این همه قول و غزل تعبیه در مناقزگی : ۳۰
- بهر ز کلاه دوزی بد : ۱۳۹
- سد سکند نه حاجبست و نه حایل : ۳۴
بیت از شیخ اجل سعدی است و شاعر در آن مختصر تصرفی کرده است . اصل آن
این است :
- سد سکند نه مانع است و نه حائل
(غزلیات سعدی / ۱۹۰)
- در اربندی سر از روزن در آرد : ۷۹
ببیندی در ، ز روزن سر بر آرد (جامی / ۳۲۸)
در ایران می رود آخر سردار : ۹۴
- بیدار و زندگانی می دارم آرزوست
« که دوست را ننماید شب وصال دراز : ۶۹

شكلات : ۲۰۱	پاسور : ۱۹۶-۹۶
شميز : ۱۲۴	پرستل : ۱۲۳
شيشر : ۱۲۴	پن : ۱۴۰
فايريك : ۱۲۶	پليس : ۱۹۵-۱۴۱
فاكولته : ۸۳	پنس : ۱۲۴
فر : ۲	پوتين : ۸۴
فراڻ : ۲۱۳	پوڊو : ۱۵۰
فرم : ۱۰۷	پوتز : ۱۲۴
قلند : ۳۷	تآمر : ۲۱۴-۱۲۴-۹۲-۷۹
كابينه : ۲۲۵-۲۱۶	ترته : ۱۲۴
كالوا : ۱۱۵	ترن : ۱۲۶
كارتين : ۱۲۴	تلفن : ۳۰
كلز : ۸۳	تلگراف : ۱۲۰-۳
كلنل : ۲۱۵-۲۱۴-۱۸۲-۱۶۸-۱۱۵	دان مايش ايل نيام ان سلسو : ۱۲۱
كلوب : ۲۱	دكولته : ۸۳
كوران : ۱۲۹-۱۲۳	دوسيه : ۱۲۴
گل قويما مني شمير الننه : ۲۰۲	دوئل : ۱۰۳
لاستيك : ۸۷	ديپلوم : ۹۵
لنه : ۱۲۴	راپورتنر : ۱۰۹
ليفتا : ۲۲۴	راديو : ۱۰۸
ليره : ۱۴۰-۱۲۵	رائه وو : ۱۱۱
ليور : ۱۲۴	رستوران : ۸۹
مادموازل : ۲۱۶-۱۵	رمان : ۱۰۷
ماژر : ۱۲۴-۱۰۹	زرو : ۱۲۴
مقرس : ۷۸	زيلن : ۵۲
مقرماتين : ۱۴۴	ژاندارم : ۲۱۵-۱۹۳-۸۷
مسيو : ۸۵	ژاندارمري : ۱۸۳-۸۹-۸۷
موتور : ۱۲۴	ژينامتيك : ۸۷
نك : ۱۲۴	سوايستمير عميم كلته : ۲۰۲
نومرو : ۱۲۴	سور : ۱۹۶-۹۶
واكسيل : ۹۷	سويل : ۱۰۷
والس : ۲۱۰	سيگار : ۲۸
هنل : ۲۱۶-۱۶۸-۲۱	سينما : ۶۷
هيپنوتيسم : ۱۳	شاپو : ۷۰
	شارلاتان : ۹۲

فهرست بیت‌ها و مصراع‌های تضمین یا اقتباس شده فارسی

- اسناد منوچهری خوش گفت بدین وزن
این بیت ز صد الشعراء پدر خویش
« بر حاشیه مائده فضل تو باشد
بر شعر من میند به خشکی که خواجه گفت
اشاره بدین مطلع خواجه حافظ است :
کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد
- دای ترک من امروز نکویی به کجایی : ۶۱
آرم به مدیح تو درین جامه گویی
کشکول گدایی به کف شیخ جایی : ۵۹
کی شعر تر تراود از خاطر حزین : ۱۹۹
- یک نکته از این معنی گفتیم و همین باشد
(دیوان حافظ / ۱۰۹)
- نصیحت را به مادر خواهرت
قناعت کن به تخم مرغ خانه : ۸۱
- که عنقا را بلندست آشیانه
(دیوان حافظ / ۲۹۷)
- این همه قول و غزل تمبیه در منقارش : ۳۰
- بهر ز کلامدووی بد : ۱۳۹
- سد سکند نه حاجبست و نه حایل : ۳۴
بیت از شیخ اجل سعدی است و شاعر در آن مختصر تصرفی کرده است . اصل آن
این است :
- پرده چه باشد میان عاشق و معشوق
سد سکند نه مانع است و نه حایل
(غزلیات سعدی / ۱۹۰)
- پری رو تاب مستوری ندارد
از یوسف و زلیخای جامی است با اندک تحریف . اصل بیت چنین است :
- نکور و تاب مستوری ندارد
تو خود گفنی که هر کس بود بیدار
اقتباس از این بیت عارف قزوینی است :
- بیدار هر که گشت در ایران ، رود به دار
چگونه کوتاه خواهم شبی که سعدی گفت
- در ارپندی سر از وزن در آرد : ۷۹
بیندی در ، زروذن سر بر آرد (جامی / ۳۲۸)
در ایران می رود آخر سردار : ۹۴
- بیدار و زندگانی بی دارم آرزوست
و که دوست را نماید شب وصال دراز : ۶۹

- این مصراع نیز با اندک تحریری تضمین شده است . بیت اصلی شیخ چنین است :
مگوی شب به عبادت چگونه روز کنم محب را تنماید شب و سال دراز
(مواعظ سعدی / ۳۷)
- چنین گنجینه خاقانی بدین وزن و ضحان دار سلامت شد دل من : ۴۴
(دیوان خاقانی / ۲۱۷)
- در شعر مبیح و در فن او مصراع اول از لیلی و مجنون قلمی است :
مصراع اول از لیلی و مجنون قلمی است :
در شعر مبیح و در فن او
- در شکم پرست کند التفات بر ما کول ، بخاسه کز سرشپ بارمعه سنگین بود : ۱۵
مصراع اول از شیخ اجل سعدی است :
بر آن بساط که منظور میزبان باشد
- فرستاده گفت ای خداوند رختی به دشت آهوی نا گرفته میبخش : ۱۴۴
بیت از فردوسی و مربوط به داستان جنگه رستم با خاقان چین و گرفتار شدن خاقان است
(شاهنامه / ۱۰۰۲)
- گاهی عزت دهد که خوار دارد از این بازیچهها بسیار دارد : ۸۹
ایرج مطلع قصیده‌ی سخت معروف از میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی را گرفته و با حذف
قسمتی از هر مصراع آن را بدین صورت در آورده است . بیت قائم مقام چنین است :
- روزگارست این که که عزت دهد که خوار دارد چرخ بازیگر از این بازیچهها بسیار دارد
ما بی دلان ز خاطر تو محو گشته‌ایم ای بر قبیله دل و دین تر کتاز کن ،
مصراع دوم از غزلی است بسیار معروف که مورد استقبال شاعران معاصر ایرج از جمله
عارف قزوینی و وثوق الدوله نیز واقع شده بود .
- من دل به هوای میدادستم از اول هر کس به هوایی شدوسعدی به هوایی : ۵۸
این مصراع بدین صورت در آثار سعدی دیده نشد .
- منوچهری بدین هنجار گفت « شیبی گیسو فروهشته به دامن » : ۴۶
مصراع اول از مطلع قصیده‌ی غنویه معروف منوچهری است .
- شیب گیسو فروهشته به دامن پلاسین معجر و قیرینه گرزن
(دیوان منوچهری / ۵۷)
- هیچ افتد امشب که بر افتادگی من رحم آری و بر کاش جانم نغزایی
یا بر شکر خویش مرا داری مهمان یا بر جگر دیش بیهمان من آیی : ۵۸
از خاقانی است ، دیوان خاقانی / ۴۳۶

فهرست ضرب المثل‌ها، تمثیل‌ها، اصطلاح‌ها، ترکیب‌ها واقبتباس‌هایی که از ضرب المثل‌های غیر فارسی شده‌است

بهر لختی جگرگ سفره قلماکرکم : ۲۸	آبرو را بگذارم سر این پاره دل
توت هراتست پند سوخته : ۲۰۱	آب شود گر به دهانش بری
هر که دنبال هوس رفت خروست : ۱۲۴	آدمی پیش هوس کور و کورست
در دینه مادر است حسنا : ۱۳۶	آری مثلست که قریبی
برای دیدن اصل مثل رک . یاد داشت‌ها و توضیحات (ص ۲۶۷)	
که تو امروز یاد ما کردی : ۲۰۴	آفتاب از کدام سمت دمید
سلطان وقت خویش بود ترک آزکن : ۷۱	آن را که از نیست به شاهان نیاز نیست
به خدا می‌برم اندست رفیق تو پناه : ۵۱	آن رفیق تو تو را مصلحت خویش آموخت
اسبی کاتب اسرارم بود : ۱۲۳	آن زعمان شعر جلو دارم بود
خواهد از چاله پرون آبی وقتی در چاه : ۵۱	آنکه گوید بگریز از من و با او بنشین
آنهمه من زن خسوف ماه ندارد : ۱۷۴	آنهمه کز هر او دند کمان دست
سخت شد. از توجه پنهان ز خدا پنهان نیست : ۱۷۱	از پس این سفر شوم مرا کار معاش
نیست در خارجه لذت سفر یککنه را : ۲۱۶	از تن ماله ملک بکن این کنه را
فایده در داد و ستد می‌رسد : ۱۰۳	از چه کنی سد در داد و ستد
بر باد رود دکان بقال : ۱۹۲	از صلح میان گریه و موش
ازو پرگفتن از من کم شتپیدن : ۸۲	ازو جفتک زدن از من تپیدن
به هر دلیل که شد بره‌دا مجاب کنه : ۱۳	ازو دلیل نباید سؤال کرد که گرگ
باشد جهاد بانفس یعنی جهاد اکبر : ۱۸۷	الحق که ریدن ما تر باکیان بدبخت
ماده خرد را به دم کار گرفت : ۱۲۴	الغرض بند ز شلوار گرفت
چگونه زنده بود آن تنی کز وجان رفت : ۹	امیر رفت و عجب اینکه زنده‌ام بی او
باغ را از سر خر خالی دید : ۱۲۴	اندکی از چپ و از راست دوید
چه بگویم چه قیامت کردند : ۱۲۵	اهل ری عرض شهادت کردند
طفلی بودم آب به گوشم کردند : ۱۷۷	ای راد خدیو عدل پرور بنکر
بایدم فکر پسر مشدی شرارکنم : ۳۹	اینهمه روده درازی شد و شاه اندازی
کاین مرد که مرده یا که زنده‌ست : ۱۷۰	با اینهمه هیچکس نپرسد
رانندن فیلت در سم الخیاط : ۱۳۴	باتو آوردن به جا امر لواط

- با تو هیچ آشتی نخواهم کرد
 با حقوق کم و با خرج زیاد
 باری آن عاشق بیچاره چو بط
 بدو گفتم تو صورت را نکو گیر
 برای آنکه چو کاری به دستشان افتاد
 برای بردن اسب و درشکه مردم
 بر حق مطیع بود که چونان مطاع شد
 بر شعر من منهد به خشکی که خواجه گفت
 بر لب سلطان نگنفته جواب
 برو چندی در کون را بکن چفت
 بکنش زب سر ای دلبر من
 بگریزد ز من از نیمة راه
 بگو آن عارف عالمی نما را
 بود غافل که فلک پرده در است
 نهد شربت شیرین به کسی
 نوش بی نیش میسر نشود
 به زهد گریه شبیه است زهد حضرت شیخ
 به عصمت نیست مربوط این طریقه
 به ... و ن کن ها زدی ... بر از زرنکی
 به عولان این مثل مشهور باشد
 پاک بر روزنه دخل خراسان گلزد
 پرشد درو دیوار بلد از گل و از لای
 پیری از رخسار طبع آبدارم آب برد
 تا بگویم خر بیار و بار کن
 تخم چه کسی برید خواهی
 ترا من می شناسم بهتر از خویش
 تعقیب نموده و گرفتند
 تو چو آن کوزه گر بوالهوسی
 خوب چون سازد و آماده کند
 باز مرغ هوشی بر گیرد
 تو حق داری که گیرد خدمت از من
 تو می خواهی بگویی دیر جوشی
 تو هم قزوینی ملای رومی
 تو هم کمترینی از آن روندا
- با همان پا که آمدی بر گرد : ۲۰۴
 جقه چویم از رعب افتاد : ۱۲۳
 دل به دریا زد و افتاد به شط : ۱۴۹
 که من صورت دهم کار خود از زیر : ۸۲
 بر آن سر نه که تا بار خویش بار کنند : ۱۸۲
 بیابین که چه جفت و کلاک سوار کنند : ۱۸۲
 شاگرد تا نباشی کی گردی اوستاد : ۱۰
 کی شعر تر تراود از خاطر حزین : ۱۹۹
 از سر دلداده گذر کرد آب : ۱۳۲
 میفکن بر سر می زخم خود زفت : ۹۳
 یاد آبی که گذشت از سر من : ۱۴۹
 پول غول آمد و من سماله : ۱۲۱
 که گم کردی تو سوراخ دعا را : ۷۹
 پرده ها در پس این پرده در است : ۱۲۴
 که در او یافت نکردد مگس : ۱۲۵
 نیست صافی که مکند نشود : ۱۲۵
 نه بلکه گریه تشبه بدان جناب کند... : ۱۳
 چه رطبی گوز دارد با شقیقه : ۸۴
 نهادی جمله را زیر از زرنگی : ۷۶
 که رب النوع روزی کور باشد : ۸۹
 بر جراحات من از بی نصکی فلفلزد : ۲۱۵
 کو خاک که گویم به سرت ای بلدی : ۲۰۳
 کی ز طبع پیر شعر آبدار آید پدید : ۶۸
 مثل من در گوشه انبار کن : ۱۳۵
 باین قصه های نا برنده : ۲۰۲
 ترا من آورید ستم بدین روش : ۷۶
 درد بگیرفته پادشاه است : ۱۶۹
 که کند کوزه به هر روزی : ۱۲۶
 به زمین کوبد و در هم شکند : ۱۲۶
 عمل لغو خود از سر گیرد : ۱۲۶
 که ترسیدم از اول چشم از من : ۷۷
 به من هم هیزم تر می فروشی : ۷۶
 به هر صورت درآ مانند مومی : ۹۳
 کهنتر کمتر نباشد از کبودا : ۹۳

- جام در آوردن ازین آبگیر
جرم از غیر و عقوبت متوجه بر من
جنش افتاد در احزاب غیور
جهد بر روی و منکوب نماید
چکنم ؟ مرکزبان رشوه خوردند
چنان چسبیده احلیم به خایه
چند گویم عساد کاری کن
چنین داد پاسخ که این گفت اوست
چو آب استاده شد یابد عفوئت
چو آن گربه که دنبه از سر شام
چو دیدم خبر ، بند لپفه سست است
چون خوب کم از بد فزون به
چون خورم می در سرم سودای یار آید پدید
چون سگی در خان و مانی پر شد
حاضرم دکه پالوده فروش دم ارگه
خدام دوت مگر که سنی بودند
خرما افزون خوری خنای بگیری
خوانده بود این مثل آن مایه ناز
دام به میوهال خراسان را
دایم اندیشه و تشویش کنم
در خواب نمی دید کسی ترکندم در
درس را باید زان پیش که ریش آید خواند

اشاره است به مثل معروف : العلم فی الصفر کالنتش فی الحجر .

- دزدان خروس دیگر الله
دشت و فتحی نکنی دخل و قماری نزمی
دلم زین عمر بی حاصل سر آمد
دم علم کرد معاون که منم
کار با من بود از سر مابن
دم مزن قافیه تنگست ، بیا تا برویم
دید آبیست فراوان و درست
ز گل نازکترت گویند و رنجی
ساده را باید پک موی نباشد به سرین
ساهی و تمام روز خوب نبیند
سختی چو بالسویه بود سهل می شود
- پرهاش برون ز جیب بنده مست : ۱۷۰
فروی مارخ و دزدیده شکاری فزنی : ۲۱۴
که ریش عمر هم کم کم در آمد : ۷۷
من در اطراف مالز مؤتمنم : ۱۲۳
بنده گفتم به جهنم ، تو بکن ! : ۱۲۳
کلنل بر سر جنگست ، بیا تا برویم : ۲۱۴
به نشان آمد و دست از جان شست : ۱۴۹
مجنب از جای خود عارف که کنجی ! : ۸۸
ظرف نمودار اگر مفت دهندش مخرش : ۲۹
چاه کن آسودگی ز چاه ندارد : ۱۷۵
چون عام شد بلیه شود کم اثر همی : ۵۷

اشاره است به مثل : البلیة اذا عنت طابت .
 سردرون کرد و به هر سو نگرست
 سر کوی تو باز سبز شوم
 سعی استاد به کار تو نه چون سعی منست
 سیم امروز ندستت برود تا فردا
 شامری طبع روان می خواهد
 شب و روز آن یکی قانون نویسد
 شب دایره من کم شد
 شکار من در ازل بلنست
 شنیده‌ام که به دریای هند جانور است
 عاشقان را همه گر آب برد
 عاقل آسوده بود تا به جهان خر باقیست
 عجب اشعار ازشتی ساز کردی
 علم اگر خواهی با مردم عالم بنشین
 عیش ترا مانع و محظور نیست
 اشاره است به ضرب‌المثل عربی : التمر یانع و الناطور غیر مانع .
 غلط مشهور گفته‌است اینکه گویند
 قد او نیست جز چهار وجب
 کلبه‌ی یافته ماوا کردیم
 کوه سنگی را در راه تو بر سینه زدم
 که باشد این مثل منظور هر کس
 ... پر بواسیر آورد ، همه دانند
 گر بر کناس بری یاس را
 گر جهان را بسپاریش جهان را بخورد
 گرچه آتش بتقد چهره آهنگر ، باز
 گرچه در پنج زبان افصح نام دانند
 گوئیم کن ، عقل من از خست تو بیشترست
 گویند ما کیان را باید گرفت و کشت
 لاس یا رنهای در کوچه و بازار زدم
 لیلاب ضعیف بین که چندی
 از صحبت او بلند گردد
 مرا کون قر المثل چاه خرابی
 مرگ برای ضعیف امر طبیعی است
 مقدس زاده اند از مادر خویش

تا بداند به یقین خر خر کیست : ۱۲۴
 گر چو بیدم قلم قلم بکنند : ۲۲۴
 دایه هر قدر بود خوب ، نگر در مادر : ۲۴
 بادبر باشد چیزی که بود باد آور : ۲۲
 نه معانی نه بیان می خواهد : ۱۲۲
 ببیند هر چه که کاری بلیسد : ۹۵
 شبر بی مال و دم و اشکم شد : ۱۲۳
 نه عیدی گاهوی سر در کف دست : ۷۶
 که کسب دوزی با چشم اشک یاب کند . الخ : ۱۷۹
 خوب رویان همه را خواب برد : ۱۴۹
 تا دوسر کرده به سنگان و به لشکر باقیست : ۲۱۵
 عجب مشت خودت را باز کردی : ۹۲
 گل چو گل گردد خوشبو چو به گل شده میر : ۲۲
 تمر بود یانع و ناطور نیست : ۱۰۳
 که از لاجول بگیرزد هر یمن : ۴۵
 نصف او گشته در زمین پنهان : ۱۹۵
 پا و پاناوه زهم وا کردیم : ۱۲۵
 سنگ بر سینه زدن بهتر ازین دارد راه : ۵۱
 زبان خر خلع می داند و بس : ۱۵۵
 درد گلو زاید از زبانی انجیر : ۱۹۰
 رنجه کنی شامه کناس را : ۱۵۷
 در وطن لقمه نانی شود آن را بخورد : ۲۱۴
 آرد از کوره برون آهن خود آهنگر : ۲۳
 به علی من کرتم شیوه گفتار کنم : ۳۸
 اینقدر جوش مزین جوش زدن بی تمرست : ۲۱۵
 گر بر خلاف رسم کند نفه خروس : ۱۹۱
 نقل خود نقل سر کوچه و بازار کنم : ۳۸
 پیچد به چنار ارجمندی : ۱۳۸
 مانند وی ارجمند گردد : ۱۳۸
 کنارش دلوی و کوتاه طغایی : ۷۷
 هر قوی اول ضعیف گشت و سپس مرد : ۱۷۳
 گناهست ارکنی بر مرغان کیش : ۹۶

۴۴ حطب باشد به‌جای خویش چندان :
 ۸۸ که در جنگل سببکه جزه میوه‌ست :
 ۳۹ پیش مشدیها خود را پر و پادار کنم :
 ۲۱۳ لعل ماسنگ شود لؤلؤ ما ماسه‌شود :
 ۷۷ همانا سازدش چشم آفرین کور :
 ۷۶ همانا حاجت صید حرم نیست :
 ۱۳۳ جو نشاید کرد با چکش فرو :
 ۱۳۴ نعل‌ها پنهان در آتش می‌کنم :
 ۱۳۴ که نخواهد رفت مو بر درز آن :
 ۱۳۶ صید من چون صید مرغ خانگیست :
 ۱۲۵ مشق بیچاره خرگا و اشد :
 ۹۴ به‌گوش خر نباید خواند یاسین :
 ۱۴۹ که فلک دسته‌گلی داد به‌آب :
 ۳۸ گویم و در قسم کذب خود اصرار کنم :
 ۱۶ سبل هرگز سبب تنگی دنیا نشود :
 ۸۱ زما تا قبر چار انگشت راهست :
 ۱۶۸۱ که این معامله بامادر سمد کردست :
 ۱۶ با یکی جفت چوبینه‌کی شا نشود :
 ۱۸۴ دیدنی نه همان شنیدنیند :
 هم‌مورد نیست که اندر عیش باران نیست
 ۱۷۱ آب سردیست که در موسم تابستان نیست :
 چه عجب شد که یاد ما کردی : ۲۰۴
 من درین مغز بر آشفته دو شیطان دارم : ۷۰
 تو خیلی پاردم ساییده باشی : ۹۳
 که به آن درد گرفتار نگردد کافر : ۲۲
 هر غذایی که درو موی بیایی مخورش : ۲۹
 چشمانش طلبی کندارث پدر از من : ۱۹۶
 فقر فخرست ولی تنها بر پیغمبر : ۲۲
 ناجای تو نمودم خالی من ای برادر : ۱۸۷

مگر نشنیده‌ای این را که گویند
 مگو عارف پرستیدن چه شیوه‌ست
 ملکی پوشم از آن ملکی‌های صحیح
 مملکت باز همان آتش و همان کاسه شود
 من از چشم بدین غایت بود شور
 من از سیاه باشم صید کم نیست
 من بر آنم که در آن علوی ز مو
 من برای عودیت غش می‌کنم
 من چنان فهمیدم از طرز آن
 ناز کردن بر من از دیوانگیست
 ناگهان صاحب خر پیدا شد
 نباید برد اسم از رسم و آیین
 نشده از گل رویش سیراب
 نغده پشت لبش سبز ، بدان جفت سیبل
 نشود سینه نو تنگ ز گفتار عدو
 نمی‌دانی نظر بازی گناهست
 نمی‌شناسد من کیستم ، گمان دارد
 نه ملک گردد هر کس که به کف داشت قلم
 نی غلط گفتم ، این معیبدی‌ها
 وعده مرد کریم ارنیود جفت وفا
 در وفا کرد ولیکن نه به هنگام و به وقت
 و چه خوب آمدی ، صفا کردی
 هر یکی از شعرا تابع يك شیطانست
 همانا گرگ بالان دیده باشی
 هست عالی با کیسه خالی در دست
 همچنان گردو شبانروز نیایی خورش
 همراه یکیشان پسری بود که گویی
 هیچ عیبی بجز از فقر ندارم بالله
 اشاره است به حدیث نبوی : الفقر فخری .
 يك ربع‌مات بودم زان پس به جد فرودم

فهرست کتاب‌ها و مآخذ که مورد مراجعه و استفاده قرار گرفته است .

قرآن کریم .

افکار و آثار ایرج - اثر سید هادی حائری (کوروش) - جلد اول و دوم - چاپ تهران
۱۳۳۴ - ۱۳۳۶ ه . ش . ناشر : ابن سینا .

اقبالنامه - نظامی گنجوی به تصحیح مرحوم حسن وحید دستگردی - چاپ تهران ، تیر
ماه ۱۳۱۷ ه . ش . ناشر : وزارت معارف .

المعجم فی معانی اشعار العجم - تألیف شمس‌الدین محمد بن قیس رازی - به تصحیح
علامه فقید محمد قزوینی و مددس رضوی - چاپ تهران - ۱۳۱۴ ه . ش . - ناشر :
کتاب فروشی خاور .

امثال و حکم - تألیف علامه فقید علی اکبر دهخدا - چاپ دوم - تهران - ۱۳۲۹
ه . ش . - ناشر : مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر .

ایرج و نخبه آثارش - تألیف غلامرضا ریاضی - چاپ تهران - مرداد ماه ۱۳۴۲
ه . ش . - ناشر : ابن سینا .

بوستان سمدی - به تصحیح شادروان محمد علی فروغی - چاپ تهران - ۱۳۱۶ ه . ش .
- ناشر : بروخیم (به دستور وزارت فرهنگه) .

تاریخ بیهقی - تألیف خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دیر - به تصحیح
دکتر غنی و دکتر فیاض - چاپ تهران - ۱۳۲۴ ه . ش . - ناشر : وزارت فرهنگه .

ترجمان البلاغه - تألیف محمد بن عمر الرادویانی - به تصحیح احمد آتش - چاپ
استانبول - ۱۹۴۹ میلادی - نشریه انستیتوی شرقیات دانشکده ادبیات دانشگاه استانبول .

خمرو و شیرین - نظامی گنجوی - به تصحیح مرحوم حسن وحید دستگردی -
چاپ تهران - ۱۳۱۳ ه . ش . - ناشر : مجله ارمنان .

دفتر یاد داشت (خطی) از مرحوم دکتر علی رضا خان هوشی (فیلسوف الدوله) .

دفتر اشعار (خطی) به انتخاب و خط یوسف ایزدی .

دیوان بهار - اثر استاد شادروان محمدتقی بهار خراسانی (ملک الشعراء) - به تصحیح

- محمد ملک زاده - چاپ تهران - ۱۳۳۵ هـ . ش . - ناشر : مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر (جلد اول) .
- دیوان خاقانی شروانی - به تصحیح دکتر سید ضیاءالدین سجادی - چاپ تهران - ۱۳۳۸ هـ . ش . - ناشر : کتاب فروشی زوار .
- دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی - به تصحیح مرحومان علامه قزوینی و دکتر قاسم غنی - چاپ تهران - ۱۳۲۰ هـ . ش . - ناشر : وزارت فرهنگ .
- دیوان صدرالشعرا بهجت - اثر غلامحسین میرزای قاجار - نسخه خطی متعلق به مرحوم فتحعلی خواجه نوریان .
- دیوان قآنی - اثر میرزا حبیب‌الله قآنی شیرازی - به تصحیح محمد جعفر محبوب - چاپ تهران - ۱۳۳۶ هـ . ش . - ناشر : مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر .
- دیوان مسعود سعد سلمان - به تصحیح شادروان رشید یاسمی - چاپ تهران - تیر ماه ۱۳۱۸ هـ . ش . - ناشر : شرکت کتابفروشی ادب .
- دیوان منوچهری دامغانی - اثر ابوالنجم احمد بن قوس بن احمد منوچهری - به تصحیح محمد دبیرسیاقی - چاپ تهران - ۱۳۲۶ هـ . ش . - ناشر : «ایپند» .
- راحة الصدور وآية السرور - تألیف محمد بن علی بن سلیمان راوندی - به تصحیح مرحوم محمد اقبال - چاپ تهران (اقتص از روی چاپ لیدن از انتشارات اوقاف کبیر) - ۱۳۳۳ هـ . ش . - ناشر : مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر و کتاب فروشی تأیید اصفهان .
- شاهنامه - اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی - از روی چاپ وولرس با تصحیح و مقابله مرحومان عباس اقبال آشتیانی ، سعید نفیسی و ... - چاپ تهران - ۱۳۱۳ هـ . ش . - ناشر : کتابفروشی بروخیم (به دستور وزارت معارف) .
- غزلیات سعدی - به تصحیح شادروان محمد علی فروغی - چاپ تهران - ۱۳۱۸ هـ . ش . - ناشر : کتابفروشی بروخیم .
- فرهنگ اساطیر یونان و روم - تألیف : پی‌یر گریمال - ترجمه دکتر احمد بهمنش - چاپ تهران - ۱۳۴۰ - ۱۳۴۱ هـ . ش . - انتشارات دانشگاه تهران (جلداول شماره ۶۸۵ - جلد دوم شماره ۷۲۸) .
- کشکول - اثر بهاء‌الدین محمد بن حسین عاملی معروف به شیخ بهائی چاپ بمبئی (سنگی) - ۱۳۰۹ هـ . ق . - ناشر : میرزا ابراهیم شیرازی .
- گلستان سعدی - به تصحیح مرحوم محمد علی فروغی - چاپ تهران - ۱۳۱۶ هـ . ش . - ناشر : بروخیم .
- لیلی و مجنون - نظام گنجوی - به تصحیح : مرحوم حسن وحید دستگری - چاپ تهران - ۱۳۱۳ هـ . ش . - ناشر : محله اردمغان .
- مثنوی معنوی - اثر : ولانا جلال‌الدین محمد بلخ رومی - به تصحیح رینولدالدین نیکلسن - چاپ تهران (اقتص از روی چاپ سری لیدن از انتشارات اوقاف کبیر) - بدون تاریخ - ناشر : مؤسسه مطبوعاتی علی اکبر علمی .

- مجموع الامثال - اثر ابوالفضل احمدین محمد میدانی نیشابوری - به تصحیح و تصحیف محمد محیی الدین عبدالحمید - جزء اول و دوم - چاپ مصر - ۱۳۷۴ ه . ق . ۱۹۵۵ م .
- مجموع النصحاء - اثر رضا قلیخان هدایت طبرستانی - چاپ تهران (سنگی) - جلد اول و دوم - ۱۳۹۵ ه . ق . - ناشر : علوقلی خان مخبرالدوله .
- مدینه الادب - تألیف مرحوم محمد علی مساحینی نایینی متخلص به هجرت - نسخه خطی متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی .
- منهات حسنی خان امیر نظام گروس - چاپ تهران (سنگی) - ۱۳۳۴ ه . ق . - ناشر : حاج میرزا ابراهیم .
- مواظط سعدی - به تصحیح شادروان محمد علی فروغی - چاپ تهران - ۱۳۲۰ ه . ق . - ناشر : کتابفروشی بروخیم .
- نامه فرهنگیان - اثر مرحوم هجرت نایینی نسخه خطی متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی .
- نسب نامه کرد ملازندی - مثنوی هجو آمیز - تصنیف قلامحسین میرزا قاجار ملقب به صدالقمر و متخلص به هجرت - نسخه خطی به خط شاعر متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی .
- نسخه خطی قسیده نوبیه ایرج به خط شاعر - متعلق به آقای احمد گلچین معانی . یاد داشت ها و دقت های شعر (خطی) متعلق به آقای موسی چهار .
- (علاوه بر این مآخذ به مراجع دیگر از قبیل نسخهای چاپی مختلف دیوان ایرج ، خاصه چاپ اول آن که به صورت هفت جزوه از اردیبهشت ۱۳۰۷ تا فروردین ماه ۱۳۱۰ ه . ق . انتشار یافت ، و فرهنگهای گوناگون مانند المنجد ، برهان قاطع (چاپ استاد دکتر محمد معین) فرهنگ فردوسی دکتر معین ، فرهنگ نفیسی ، مقدمه الادب ، اقرب الموارد و ... مجلهها و مآخذهای گوناگون دیگر نیز رجوع شده است) .

فهرست مندرجات

صفحه	عنوان
سوم	مقدمه در باره احوال و آثار ایرج و نیاگان وی
۴	تفصیلات
چهارم	ملك ایرج
ششم	غلامحسین میرزا صدرالشمرا بهجت
هفتم	آثار بهجت
بیست و دوم	میرزا شوکلا
بیست و ششم	صدرالشمرا و فخرالشمرا
چهارم	صنایع لفظی و بدیهی
چهل و ششم	نثر ایرج
پنجاه و یکم	پلاماندگان ایرج
۴	کیفیت تدوین کتاب
	قصیدها
۳	خواب دیدم که خدا بال و پری داده مرا
۴	دیدم اندر گردش بازار عبدالله را
۵	ز درج دیده در آورده ام لالی را
۶	حسب مرد هنرمند به فضلست و ادب
۷	چشم سپید شد به ره انتظار اسب
۹	دل از بهجت بد من علیقلی خان رفت
۱۰	مقبول باد طاعت شهزاده اعتضاد
۱۱	بر خیز که باید به قدح خون رز افکند
۱۲	حیجة الاسلام کتک می زند
۱۳	نقاب دارد و دل را به جلوه آب کند
۱۴	رفیق اهل و سرا امن و پاده نوشین بود
۱۶	ملکابا تو دگر دوستی مانعود
۱۷	بر آمد بامدادان مهرا نور

صفحه	عنوان
۱۹	ساقی میبیر بده بهسافر
۲۱	فکر آن باش که سال دگرای شوخ پسر
۲۵	چو شاه بندد دل در جهان به رشف فتور
۲۷	تا شهنشاہ جهان گردید همچان وزیر
۲۸	بیضام رججور شد از بیضیات دورای وزیر
۲۹	پندش گفته که با من تقیند پسرش
۳۰	هر که را با سر زلف سپید بختگارش
۳۱	ای بر کجبلان دهر سر جنگه
۳۲	زان همه امیدها که بودم در دل
۳۵	نه هائل است که دارد درین سرای رحیل
۳۶	چونان شدم ضعیف که گر نه سخن کنم
۳۷	دادم و گفتم تا دیده ای انگار کنم
۴۱	امیر کرد مرا امتحان به خط و سخن
۴۲	شکوه بر چرخ بر نه از دشمن
۴۳	مبائی ایمن ز کید چرخ نویسن
۴۷	مردم از حسرت آه و روشان و رمغان
۴۸	گفتم زین مهر تو شد این دل حزین
۵۰	ای سپه چشم چه دیدی تو ازین دیده گناه
۵۲	به حکم آنکه ز دلها بود به دلها راه
۵۳	خوش آنکه او را در دل بود ولای علی
۵۴	چندی گزیده یار ز من دوری
۵۶	سخنست گر چه مرگ بدد بر پسر حسنی
۵۸	جانا چه شود گر تو در مهر گفایی
	غزلها
۶۵	قهر آن نیست که عاشق برد از یاد او را
۶۶	دوزگار آسوده دارد مردم آزاده را
۶۷	خر میسی است که از هر هنری با خبرست
۶۷	خواهم که دهم جان به تو موی دلم اینست
۶۷	طرب الفسرده کند دل چو زحد در گذرد
۶۷	نفسنه بودم و دایم زدر بشیر آمد
۶۸	شکر خدا را که بخت هادیم آمد
۶۸	چون خودم می در سرم سودای یار آید پدید

صفحه	عنوان
۶۹	یاد کردند مرا باز به گلدان دگر
۶۹	به دست جام شراب و به گوش نغمه ساز
۶۹	تا بر سر است سایه شه زاده ایرجم
۷۰	پیرم و آرزوی وصل جوانان دارم
۷۰	ز یاران آنقدر بد دیده‌ام گزینار می‌ترسم
۷۰	ما خریدیم به جان عشق تو نی با زر و سیم
۷۱	آزردم از آن بت بسیار نازکن
۷۲	باز روز آمد به پایان ، شام دلگیرست و من

مثنوی‌ها

۷۵	شنیدم من که عارف خانم آمد
۹۷	صبح نتایده هنوز آفتاب
۱۲۰	ای خدا باز شب تار آمد
۱۲۸	پادشهی رفت به عزم شکار
۱۳۳	بس چرا دهر آیی امشب ای امیر
۱۳۳	بد بود چشم انتظاری ای فقیر
۷۰	من که خوردم شام و رفتم توی جا
۱۳۴	هر چه در شمار تو گشتم دقیق
۱۳۶	از مال جهان زکهنه و نو
۱۳۹	و عليك السلام میر آخور
۱۴۱	ای پسر لحظه‌یی تو گوش بده
۱۴۳	یکی خرس بودست در جنگلی
۱۴۴	بچه‌یی با شعور و با فرهنگ
۱۴۵	بود شبری به پیشه‌یی خفته
۱۴۶	من آن ساعت که از مادر بزام
۱۴۸	برزگری کشته خود را درود
۱۴۹	عاشقی محنت بسیار کشید
۱۵۰	باز بر تافت به عالم خوردشید
۷۰	شنیدم باوه گویی هرزه پویی
۱۵۱	وزیرا از مبارك بیضهات دور
۱۵۲	ای نکویان که درین دنیا بید
۱۵۳	چنین می‌گفت شاگردی به مکتب
۷۰	کلاغی به شاخی شده جای گیر

صفحه

عنوان

۱۵۴	حمد بر کردگار بکتا باد
۴	عید نوروز و اول سالست
۱۵۵	نبینی خیر از دنیا علایی
۴	داشت عباسقلی خان پسری
۱۵۶	ای بی خرد اعتماد تجار
۱۵۶	طبیعت گه شکر فیها نماید
۱۵۷	طبع من این نکته چه پاکیزه گفت
۱۵۷	حاجیان رخت چو از مکه برند
۴	مرا هست يك طوطی اندر قفس
۱۵۸	بوده است خری که دم نبودش
۱۵۸	چه خواهند از جان هم این دو قوج
۱۵۸	گفتم به جوانکی مفرنگ
۱۵۹	نسی دلم چرا حنمت و واجب
۴	پوشتر زان کت غضب گردد بیان
۴	دو نفر دزد خری دزدیدند
۴	هر چه گویی تو طبیعی می گوی
۴	گفت روزی به جعفر صادق
۴	گاه بارم خار باشد گاه در

قطعه‌ها

۱۶۳	هر که آمد درین جهان ناچار
۴	شاهزاده نیافتی کردی
۱۶۴	ابلیس شبی رفت به بالین جوانی
۴	شنیدم کار فرمایی نظر کرد
۱۶۵	این شنیدم که چو کاینه مستوفی رفت
۱۶۶	بنگر چگونه کردم بیرون ز جسم جان را
۱۶۶	رسمت هر که داغ جوان دید ، دوستان
۱۶۶	پچهای زمانه رند شدند
۱۶۷	سرگشته بانوان وسط آتش خیام
۴	گویند مرا چو زاد مادر
۱۶۸	الدد خیر بود که نبی شاه حق پرست
۴	ولیر خمسه اگر وجه قبض من ندهد
۴	به احترام به این سر نظر کنید ای خلق

صفحه	عنوان
۱۶۸	فکر شاه فطنی باید کرد
۱۶۹	دانی که چرا طفل به هنگام تولد
•	هر کس ز خزانه برد چیزی
•	ای همسر عزیز من موجد
۱۷۰	دیدم من ربع مسکون را برادر جان من
•	ای مهین صدر فلک مرتبه در دوره تو
۱۷۱	نگویان را بیاید آرزو داشت
۱۷۱	این جهان پیش راد مرد حکیم
۱۷۲	خسرو تاج بخش ناسردین
۱۷۲	گفت استاد مبر درس از یاد
۱۷۳	اگر شاه ممزول رفت از جهان
۱۷۳	در بن یک بیشه ما کیانی هر روز
۱۷۳	قصه شنیدم که بوالعلا به همه سر
•	به قدر فهم تو کردند وصف دوزخ را
۱۷۴	اسم گل پیش لبش بردن خطا باشد ، لب او
•	مهم سپاسی کجاست تا که نگویند
۱۷۵	هر کس که نمود جنده بازی
۱۷۵	خوب داند حساب خویش جهان
۱۷۶	مغور فضا بیش و کم در جهان
•	حضرت شوریده اوستاد سخن سنج
۱۷۷	رنج کشد مادر از جفای پسر لیک
•	ای راد خدیو عدل پرور بنگر
•	در سر در کاروانسرای
۱۷۸	سنوده طبع وحیدا رسبد نامه تو
۱۷۹	رسول دید که جمعی گسته افسارند
•	غموذ بالله ازان قطره های دیده شیخ
•	فرمانروای شرق که صمرش دراز باد
۱۸۱	استاد کل فی الکل شوریده است در شعر
•	یک وجب ساخته آخر نمود قهر حکیم
۱۸۲	ندانم از چه به هر جا که لفظ کار آید
•	دلم به حال تو ای دوستدار ایران سوخت
۱۸۳	یارب این عادت چه می باشد که اهل ملک ما

عنوان

موضوع

و در ا از چه دیده می نهند
 سودم زبان جهان دیده و سنجیدم
 قیض آقای کمال السلطنه است
 هیچ می دانی تو هر طفلی که آید در جهان
 گفت شوریده به من تهنیت عید فارس
 نشسته بود قضی به صدر مجلس درس
 این حاکم بی عرضه به ما اهل خراسان
 نصرت السلطنه دیوان عدالت رامیر
 باز چون جوجه ما کیان بیند
 شب در بساط احرار از التفات سردار
 وفا در گل رخان عطرس در گل
 صبحم کاین مرغ گبهان آشیان
 همچنان آن طفلک شیرین زبان
 پسر رو نقد مادر دان که دایم
 چنه ترا گفتم ای کمال مغور ...
 عزیز نسخه اشعار سایر شاعر
 گویند ما کیان را باید گرفت و کفت
 گویند آن بی شعور درویش
 بهتر که لطیفه قشنگیت
 دادم به مسیو حال خراسان را
 داد عشوقه به عاشق پیغام
 گویند که انگلیس با روس
 حسین آقا امیر لشکر آن بر دو رضا چاکر
 پیوسته به جنگی تو به ما ای بچه ژاندارم
 ای خایه به دست تو اسیرم
 بر سر سفره سپهسالار
 ناظم الدوله روز جمعه ما
 ما که اطفال این دبستانیم
 مستوفی کل قصه چل طوطی شد
 گویی که تو رسوایی من با تو نیامیزم
 قنبل الدوله مقبل دیوان
 خسرواگر چه طراموشی در طبع تونیست

۱۸۲
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵

صفحه

عنوان

۱۹۶	دو پند دو نفر از رفق آمده بودند
۱۹۸	آمد مرا دو هدیه چو دو قرص مهر و ماه
۱۹۹	ای مهین خواجه در وزارت تو
۲۰۱	آب حیاتست پند سوخته
۲۰۲	بیچاره چه می‌کهی خودت را
۲۰۳	جزگه و گند و کثافت چیزی
‘	روز قتل ابن‌ملجم لعنة الله علیه
‘	پر شد درو دیوار بلد از گل و از لای
‘	ای وثوق الدوله آمد فصل دی
۲۰۴	میرزا عارف که زیر بار فصل
‘	وه چه خوب آمدی سفاک‌ردی
۲۰۵	ای معز الملک ای اندر سخا شرب المثل
‘	با فضائی که تو خانم کنی

رباعی‌ها

۲۰۹	اقوال پر از مکر و فسون تو چه شد
۲۰۹	ای آنکه سزد خوانم اگر شهبازت
‘	حیفست که خلف وعده آغاز کنی
‘	ایرج ز خراسان طلب فاز نمود
‘	ای وعده تو تمام بو قلمونی
۲۱۰	هر وقت که دیدی غضبت رو آورد
‘	اکتون که هوای ری پسر دارم و بس
‘	دیدیم بسی چون تو درین عمر قلیل
‘	ای دوست به ذات حق تعالی سوگند
‘	دیروز چه گل‌های جهان افروزی
‘	آمد به چمن برف شگرف خنکی

مربع ترکیب
قالب‌های نو

۲۱۹	شد فصل بهار و گل سلا داد
۲۲۰	سببدم کابن طایر جرخ‌آشبان
۲۲۲	غزل‌ها و قطعه‌ها و مثنوی‌های ناتمام
‘	امردی رفت تا نماز کند
‘	کو خدا کیست خدا چیست خدا

صفحه

هوان

۲۲۲	دست حافظ بند از جامه خواب
۲۲۳	افشارش از ایریشم و پالان ز مغلست
۲۲۴	حضرت اقدس والا ایرج
۲۲۵	این عکس که بر عکس خودم زیبا شد
۲۲۶	نیست جهان جز همین که با تو بگویم
۲۲۷	سرگوی تو باز سبز شوم
۲۲۸	این هلال ابرو دو سال بند ماهی می شود
۲۲۹	تا خدا ترک خدایی گوید
۲۳۰	خواهد اینک ز جناب تو بار
۲۳۱	آنکو به روز مهری از دوستان گردد بری
۲۳۲	بر دشمنان شرم عیب نهانی خویش
۲۳۳	دست در حلقه موی تو کنم
۲۳۴	شب عید عمر به قول زنان
۲۳۵	طبع نشاط کرد به انشاد این غزل
۲۳۶	ای به درگاه تو نیاز همه
۲۳۷	به انگشتان پا از زبر کرسی
۲۳۸	یاد داشته‌ها و توضیحات
۲۳۹	فرهنگ واژه‌ها
۲۴۰	فهرست نام‌های کسان
۲۴۱	فهرست نام جای‌ها
۲۴۲	فهرست نام طایفه‌ها - نسبت‌ها - خاندان‌ها
۲۴۳	فهرست نام کتابها
۲۴۴	فهرست آیات، حدیث‌ها، بیت‌ها، مصراع‌ها، ضرب‌المثل‌ها، جمله‌ها و ترکیب‌های عربی
۲۴۵	فهرست واژه‌ها، ترکیب‌ها و جمله‌های فرانسوی و ترکی
۲۴۶	فهرست بیت‌ها و مصراع‌های تثنیئین یا اقتباس شده فارسی
۲۴۷	فهرست ضرب‌المثل‌ها، تمثیل‌ها، اصطلاح‌ها، ترکیب‌ها و اقتباس‌هایی که از ضرب‌المثل‌های غیر فارسی شده است
۲۴۸	فهرست کتابها و مأخذی که مورد مراجعه و استفاده قرار گرفته است
۲۴۹	فهرست مندرجات

فهرست بعضی از کتابهای منتشره سال ۱۳۴۳ اندیشه

- آینده بشر اثر برتراند راسل . ترجمه . م . منصور چاپ دوم .
در این اثر برتراند راسل فیلسوف شهیر انگلیسی طالبان جنگ را
به ساد انتقاد گرفته و راه جلوگیری از بلك جنگ اتمی خانمانسوز
بشر را ارائه نموده است .
- زنبق دره اثر بالزاک . ترجمه . م . ا . به آذین چاپ چهارم زنبق دره
یکی از شاهکارهای درجه اول بالزاک است . نکات روانشناسی و
اجتماعی جالبی در آن نمودار میباشد . زنبق دره داستان عشق سوزانی
است که میخواهد پاک بماند و همین خود فاجعه دلخراش این عشق است که
قلم بالزاک با قدرت غول آسائی آنرا پروراند و تاکنون هیچده هزار
نسخه از آن بزبان فارسی علاقمندان آن تقدیم شده .
- خورشید منبع انرژی و حیات . تألیف دکتر گوردن کوک . ترجمه
مصن جانبدار . سالیان سال است که این گوی آتشین و روان بخش در
آسمان میدرخشد و بشر متجسس چون معمائی خیره کننده بآن مینگرد و
در پی کشف حقیقت آن است .
- کتاب خورشید منبع انرژی و حیات از این راز بزرگ برده برگرفته و
بسیاری از اسرار آن را فاش ساخته است .
- مبدأ نژادهای انسان . تألیف میخائیل نستورخ . ترجمه فرامرزنعمیم .
و هوشنگ مشکین پور . کتاب مبدأ نژادهای انسان از دیدگاه دانشرانشناسی
و به اتکاء آخرین بررسیها و نظریه های علمی تدوین شده . در این اثر
خواننده با مفهوم صحیح نژادهای انسان آشنا میشود .
- لذات فلسفه . اثر ویل دورانت . ترجمه . دکتر عباس زریاب خوئی .
مؤلف عالیقدر در مقدمه چاپ دوم این کتاب میگوید ، این کتاب کوششی
است برای رسیدن به فلسفه ای مناسب و هم آهنگ با زندگی . این کتاب صفات
نجات بخشی دارد و از این رو دوباره آنرا به دریاهائی از مرکب میفرستم
تا اینجا و آنجا جانهای بیابند که با کشور خرد پیوستگی داشته باشد .